

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

طائران قوسی

یادنامه شهدای شهرستان آران و بیدگل

جلد پنجم

به کوشش مجمع رزمندگان ثارالله شهرستان آران و بیدگل
زمستان ۱۳۹۱



طائران قدسی (جلد ۵)

(زندگی نامه و وصیت نامه شهدای شهرستان آران و بیدگل)

مؤلفین: اکبر مسجدی آرانی - عباس حیدری مقدم - سیف الله حاجی حسینی -

حسین فرمانیان آرانی

ناشر: نشر شاهد

نوبت چاپ: اول - زمستان ۱۳۹۱

شمارگان:

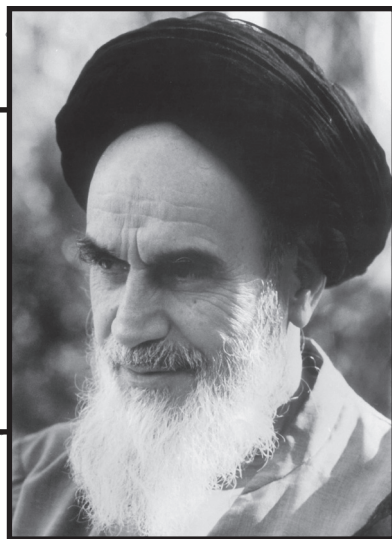
قیمت:

مرکز پخش: شهرستان آران و بیدگل - خیابان محمد هلال^(ع) - صحن شمالی

امامزاده محمد هلال بن علی^(ع) - دفتر گنجینه انقلاب اسلامی، شهدا و دفاع مقدس

تلفن: ۰۳۶۲ - ۲۷۶۳۴۴۰

من در میان شما باشم یا نباشم به
همه شما وصیت و سفارش می کنم
که نگذارید انقلاب به دست ناهلان و
نامحرمان بیفتد، نگذارید پیش کسوتان
شهادت و خون در پیچ و خم زندگی
روزمره خود به فراموشی سپرده شوند.



پرچم عروج انسان به بام معنویت که
امروز در گوشه و کنار دنیا برافراشته
می شود، در حقیقت پرچم امام ما و
شهیدان اوست. آنها زنده اند و روز به
روز زنده تر خواهند شد.



تقدیم به:

خانواده معظم، سرافراز و صبور شهدای شهرستان آران و بیدگل

اللهم صل على محمد وآل



فہرست

مقدمہ / ۱۳

- آبیاری بیدگلی - علیرضا / ۱۵
ابراہیمی نوش آبادی - احسان / ۱۹
احمدی محمدآبادی - غلامرضا / ۲۳
افتادگان بیدگلی - رضا / ۲۷
اقبالی نوش آبادی - احمد / ۳۱
اقبالیان - تیمور(عبداللہ) / ۳۵
امیدی بیدگلی - مصطفی / ۳۹
بابایی - مہدی / ۴۳
بادپی آرنی - محمد / ۴۷
باغبانزادہ آرنی - حبیب اللہ / ۵۱
بوته کن آرنی - حسن / ۵۵
بوته کن آرنی - علیرضا / ۵۹
پاسبانیان نوش آبادی - حمیدرضا / ۶۵
پشمی نوش آبادی - غلامعلی / ۶۹
تقوی شاد - حسن / ۷۱
توسلی نوش آبادی - علی اصغر / ۷۵
توکللی بیدگلی - مہدی / ۷۹
ثابتی - محسن / ۸۳
جدی آرنی - سیدحسین / ۸۷
جعفری نوش آبادی - محمد / ۸۹
جلوداریان بیدگلی - ہاشم / ۹۳
جہان میہن - محمد / ۹۹

حلاج آرنی - عباس / ۱۰۳
حمزہ ای بیدگلی - غلامرضا / ۱۰۷
خالقی - علی اصغر / ۱۱۱
خالوئیان بیدگلی - محمد / ۱۱۳
خاموشیان بیدگلی - احمد / ۱۱۷
دلاوریان آرنی - مانده علی / ۱۲۱
دلاوریان آرنی - جعفر / ۱۲۵
دهقانی آرنی - احمد / ۱۲۹
راستی - عیسی / ۱۳۳
رجایی - غلامرضا / ۱۳۷
رحمانی نوش آبادی - ابراهیم / ۱۴۱
رحمانی - حمیدرضا / ۱۴۵
رحیمی نصرآبادی - رمضانعلی / ۱۴۹
رحیمی نصرآبادی - عباسعلی / ۱۵۳
روحانی یزدلی - حسین / ۱۵۷
زحمتکش نوش آبادی - جواد / ۱۶۱
زوارہ ای - مسلم / ۱۶۳
زیارتی یزدلی - نعمت اللہ / ۱۶۷
ساعی - ناصر / ۱۷۱
سالمی پور - غلامرضا / ۱۷۳
ستاری آرنی - ابوالفضل / ۱۷۷
ستمکش نوش آبادی - علی / ۱۸۱
سروری نوش آبادی - علی اکبر / ۱۸۵
سیفیان آرنی - علی آقا / ۱۸۹
شعبان زاده - محمد حسین / ۱۹۳
شعبانی یزدلی - حسین / ۱۹۷
شیخ آرنی - حسن / ۲۰۱

شیرانی نوش آبادی - فضل الله / ۲۰۳
صالحی - سیدمرتضی / ۲۰۷
صباغیان بیدگلی - علی اصغر / ۲۱۱
صدرلتحری آرانی - مصطفی / ۲۱۳
صیادی نوش آبادی - حسین / ۲۱۷
طالبی بیدگلی - ماشاءالله / ۲۱۹
عابدین آبادی آرانی - علی آقا / ۲۲۳
عبدالله پور بیدگلی - غلامحسین / ۲۲۷
عظیمزاده بیدگلی - علیرضا / ۲۳۱
عظیمزاده بیدگلی - حسین / ۲۳۵
علی آبادی - علی / ۲۳۷
علیجانزاده آرانی - محمد / ۲۴۱
عمو رجبی آرانی - ناصر / ۲۴۵
غفوری - غلامرضا / ۲۴۷
فتح قریب بیدگلی - احمد / ۲۵۱
فخرایبان - عباس / ۲۵۵
فخریان آرانی - سیدحسن / ۲۵۹
فرقانی بیدگلی - حسین / ۲۶۳
فلاح نوش آبادی - عباسعلی / ۲۶۷
قدیرزاده آرانی - محمد / ۲۷۱
قدیریان - حشمتالله / ۲۷۵
قندیانی آرانی - احمد / ۲۷۹
کاشفی نوش آبادی - غلامحسین / ۲۸۳
کاشفی نوش آبادی - حسن / ۲۸۷
کبیری نوش آبادی - داود / ۲۹۱
کدخدایی نوش آبادی - رحمتالله / ۲۹۳
کریمزاده یزدلی - محمدعلی / ۲۹۵

کریمی نوش آبادی - سیدمحمد / ۲۹۹
کوچکی نصرآبادی - محمد / ۳۰۳
کوسه ستوده آرانی - ماشاءالله / ۳۰۵
گردویی نوش آبادی - مهدی / ۳۰۷
مؤمن زاده نوش آبادی - تقی(عباس) / ۳۱۱
مائلیان نوش آبادی - رحمتالله / ۳۱۵
مبینی بیدگلی - حسین / ۳۱۹
محمدی منفرد نوش آبادی - حسن / ۳۲۳
محولاتی ریگی - حسین / ۳۲۷
مرکوبی بیدگلی - محمد / ۳۲۹
مزروعی نصرآبادی - جواد / ۳۳۳
مستوری نوش آبادی - سیدابوالفضل(مصیب) / ۳۳۷
مصباح پور بیدگلی - منصور / ۳۴۱
مطیعی آرانی - حسن آقا / ۳۴۵
مقصودی دیزچه فینی - علی محمد / ۳۴۹
منعمی بیدگلی - اصغر / ۳۵۳
میرحسینی آرانی - سیدحسین / ۳۵۷
میرزازاده آرانی - احمد / ۳۶۱
نوحیان - ابراهیم / ۳۶۵
نودرزاده آرانی - علی اصغر / ۳۶۹
نوروزپور بیدگلی - ابوالفضل / ۳۷۳
نیک سرشت - عباس / ۳۷۷
نیک سرشت - علی / ۳۷۹
یوسفیان آرانی - جواد / ۳۸۳
نیایش‌های عارفانه شهیدان / ۳۸۷
ضمائم / ۳۹۷

طلیعه:

هشت سال دفاع مقدّس ملتّ مسلمان و شریف ایران و مجاهدات همیشه ماندگار رزمندگان اسلام، با همهٔ فراز و نشیب‌هایش، به خلق فرهنگی غنی منجر شد که به عنوان «فرهنگ مقاومت و پایداری» شناخته می‌شود.

در سایهٔ فرهنگ مقاومت و پایداری، فرهنگ شهادت‌طلبی و ایثار به واسطهٔ ریشه و خاستگاه تاریخی خود، نوعی فرهنگ دینی است که می‌تواند نسخهٔ شفابخشی برای حفظ آرمان و ارزش‌های انقلاب اسلامی و تمامیت ارضی کشور در مقاطع گوناگون و در عصر دسایس مختلف دشمنان داخلی و خارجی باشد. یافته‌ها و دستاوردهای تاریخی از صدر اسلام تاکنون بیانگر این واقعیت شگرف است که فرهنگ شهادت‌طلبی گوهر گران‌سنگی است که به عنوان کارآمدترین و مؤثرترین عنصر در پیشبرد اهداف والای اسلام و قرآن مطرح بوده است.

فرهنگ شهادت‌طلبی یعنی خداابوری و خدامحوری، ایمان به معاد، اعتقاد راسخ بر حقانیت اسلام ناب محمّدی^(ص)، ایستادگی در مقابل دشمنان، ایثار و فداکاری جهت حفظ میراث ماندگار دین مبین اسلام، شوق جهاد، تجلی تولی و تبرّی، خستگی‌ناپذیری و اعتقاد به احدی الحُسین (پیروزی یا شهادت در راه خدا).

شهادت انسان‌های وارسته و به خدا پیوسته‌ای بودند که فرهنگ شهادت را خلق کردند و زندگانی شهیدان، یعنی آنان که در کوران حوادث و مصائب و در مصاف با ابتلائات و آزمایش‌های الهی با اقتدای به سرور و سالار شهیدان، حضرت اباعبدالله الحسین^(ع) سربلند بیرون آمدند و به حیات چند روزهٔ دنیا معنا و مفهوم خاصی

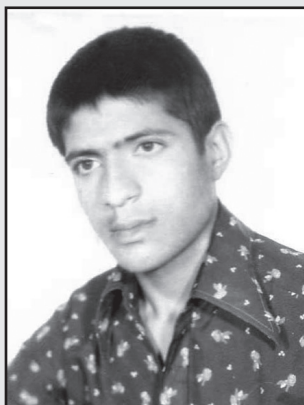
بخشیده‌اند، همراه با وصیت‌نامه‌های وزین و عبرت‌آموزشان، بسیار خواندنی است. مطالعه زندگی شهیدان هم موجب گسترش ابعاد روحی و فکری‌مان خواهد شد و هم با سیری در احوال‌شان خواهیم توانست به کشف سیمای حقیقی آن آرمیدگان در جوار حق نائل گردیم و راهی را که رفته‌اند را بشناسیم تا آن را چراغ راه و الگوی خود قرار دهیم.

خدای بزرگ و مهربان را با تمام وجود شاکریم که این توفیق را نصیب ما فرمود تا بخش دیگری از معارف والای شهیدای شهرستان آران و بیدگل را در قالب جلد پنجم کتاب «طائران قدسی» تقدیم نماییم.

در این مجموعه نیز همانند چهار جلد قبلی، یادنامه یک‌صد شهید اعم از زندگی‌نامه و وصیت‌نامه آنان به زیور طبع آراسته شد. امید که این کوشش اندک، موجب قبول درگاه حضرت حق باشد و اسباب فعالیت آن ملکوتیان و رضایت خانواده‌های معظم شهیدان شهرستان عزیز و ولایت‌پرور ما را فراهم آورد. از خداوند منان مسئلت می‌نماییم. تا توفیق تدوین جلدهای بعدی را نیز نصیب ما در ماندگان وادی حیرت و شیدایی بر جای مانده از کاروان شهیدان عطا فرماید، *إن شاء الله*.

مجمع رزمندگان ثارالله شهرستان آران و بیدگل

بهمن ۹۱



علیرضا آبیاری بیدگل

نام پدر: علی عباس

تولد: ۱۳۴۵/۱/۱

شهادت: ۱۳۶۱/۸/۱۸

محل شهادت: عین خوش

عملیات: محرم

عضویت و شغل: بسیجی - کارگر

محل دفن: گلزار شهدای امامزاده هادی^(ع) بیدگل

علیرضا در روز اول فروردین ۱۳۴۵ مصادف با عید سعید فطر در بیدگل به دنیا آمد. به علت مشکلات مالی خانواده، در سال دوم راهنمایی ترک تحصیل نمود و به عنوان کارگر در کارخانه حریربافی کاشان مشغول کار شد. مقارن با دوران جنگ تحمیلی عراق علیه ایران، علی‌رغم سن کم، در ابتدای سال ۱۳۶۱ برای پیوستن به صفوف رزمندگان، در بسیج مشغول گذراندن آموزش نظامی شد و پس از طی یک دوره آموزش نظامی در اصفهان، در تیر ۱۳۶۱ به جبهه جنگ اعزام شد. وی در عملیات رمضان (شلمچه) شرکت نمود و از ناحیه بازوی چپ مجروح و در بیمارستان اراک بستری شد. پس از بهبودی نسبی مجدداً به جبهه نبرد اعزام و در عملیات محرم (عین‌خوش) شرکت نمود که بعد از شرکت فعال در این عملیات، در روز سه شنبه ۱۳۶۱/۸/۱۸ به شهادت رسید.

روحش شاد و راهش پر رهرو باد

فرازی از وصیت‌نامه شهید علیرضا آبیاری بیدگلی:

- خدایا! مرا از بلای غرور و خودخواهی نجات ده تا حقایق وجودم را بینم و جمال زیبای تو را مشاهده کنم.
- اینجانب به فرمان امام که فرمودند جبهه‌های جنگ را خالی نکنید، احساس مسئولیت کردم و به سوی جبهه‌ها حرکت کردم و به این عمل افتخار می‌کنم تا با چند قطره‌ی خون خود مانعی را از سر راه انقلاب بردارم.
- ملت شهیدپرور! گوش به فرمان امام و رهبر انقلاب باشید. اکنون که به برکت رهبری امام خمینی و خون شهدای عزیزمان، درخت انقلاب اسلامی نمایان شده و در دل امت اسلام ریشه دوانیده، مستکبران دیگر توان مقابله با سیل خروشان انقلاب را ندارند.
- قدر انقلاب را بشناسید و آن را با تمام جان پاس دارید.
- ای جوانانی که در خواب غفلت فرو رفته‌اید! چشمان خود را باز کنید؛ بینید کجا هستید و چه کار می‌کنید؟ ای کارگران تا آن جا که می‌توانید تلاش کنید.
- چرا که کارخانه یک جبهه بزرگ در برابر قدرت‌ها است. با فکر خود در برابر آمریکا و... استقامت کنید.
- ای مادر مهربان و پدر گرامی! خدمت شما سلام عرض می‌کنم و از شما تشکر می‌کنم. مادر مهربانم! به بزرگی خود مرا حلال کنید و مرا ببخشید.
- خواهران و برادر مهربانم! با تلاش و کوشش، این انقلاب را یاری کنید.
- اگر لیاقت شهادت پیدا کردم، بر شهادت من گریه نکنید و امام را دعا کنید.

امضا: ۱۳۶۱/۴/۱۶



احسان ابراهیمی نوش آبادی

نام پدر: اسماعیل

تولد: ۱۳۴۳/۱/۲

شهادت: ۱۳۶۱/۴/۲۴

محل شهادت: شلمچه

عملیات: رمضان

عضویت و شغل: بسیجی - دانش آموز

محل دفن: گلزار شهدای امامزاده محمد^(ع) نوش آباد

احسان در سال ۱۳۴۳ و در اوج خفقان رژیم منحوس و مخوف پهلوی، پا به عرصهٔ گیتی نهاد.

آن روز، نوش‌آباد شاهد ولادت طفلی بود که سیمایش حکایت یاران بدر، اُحد و خندق را داشت و در جبینش، نور حسینی و غیرت عباس می‌درخشید. این کودک پس از طی دوران خردسالی در دامان مادری عفیف و مهربان، در سن شش سالگی وارد دبستان شهید ناصر فکری شد و همواره در کار کشاورزی، یار و مددکار پدر عزیزش بود.

او بعد از اتمام مقطع ابتدایی به مدرسهٔ تقوی کاشان قدم نهاد و مجدداً برای اتمام سال سوّم راهنمایی، مدرسهٔ شهید احسان روحی نوش‌آباد را برگزید. وی که از روحی لطیف و سرشار برخوردار بود، در همهٔ صحنه‌های اجتماعی و انقلابی حاضر شده و برای ادامهٔ تحصیل در مقطع متوسطه نیز به کاشان هجرت کرد. احسان با انتخاب رشتهٔ تجربی، سال اوّل را در دبیرستان محمودیه، همراه با ایفای نقش الهی خود در انقلاب اسلامی آغاز کرد و با اعتقادات ناب برگرفته از تعالیم اسلامی، در تمامی صحنه‌ها حاضر شد.

با سرنگونی رژیم پادشاهی، سال دوّم دبیرستان را تا پایان دوران متوسطه، در دبیرستان امام خمینی^(ره) ادامه داد.

در سال ۱۳۶۰، به عضویت بسیج درآمد و با ملحق شدن به انجمن اسلامی نوش‌آباد، وظایف اجتماعی خود را شدت بخشید.

احسان در اوج حماسه‌های رزمندگان، هر روز شاهد شهادت دوستان و یاران بود و با حالتی خاص می‌گفت: «نمی‌توان تحمل کرد که هر روز شاهد تشییع جنازهٔ شهیدان باشیم و این جا بی‌تفاوت بوده، خود را به جبهه نرسانیم».

وی که بی‌صبرانه در انتظار لحظهٔ دیدار مولا و مقتدای خود بود، دیگر صبر نکرد و در حالی که دوّمین امتحان از ثلث دوّم سال چهارم دبیرستان را پشت سر می‌گذاشت، در تاریخ ۱۳۶۱/۲/۳، برای آموزش رزمی به اصفهان عزیمت کرد و بلافاصله پس از اتمام دوره، به جبههٔ دارخوین اعزام شد.

در مدّت شصت روزی که در جبهه بود چهره‌اش، چنان نورانی و ملکوتی شده بود که همه به او عشق می‌ورزیدند تا این که پس از حضور در عملیات گستردهٔ

«رمضان» با رمز «یا صاحب‌الزمان ادرکنی»، سرانجام در تاریخ ۱۳۶۱/۴/۲۴، به آرزوی دیرینه خود که شهادت و لقای حق بود، رسید و عارفانه به مقام قرب الهی و جوار ابدی ملحق شد.

روحش شاد و راهش پر رهرو باد

فرازی از وصیت نامه شهید احسان ابراهیمی نوش‌آبادی:

- یکی از افتخارات من، حضور در جبهه است زیرا به آرزوی دیرینه‌ام که دفاع از اسلام و فداکاری در راه حق است، نائل شدم و امیدوارم خداوند مرا در صف جهادکنندگان در راهش قرار دهد.

- امیدوارم که بتوانم یک سرباز برای اسلام و حضرت مهدی (عج) باشم.

- جان من عزیزتر از جان علی‌اکبر امام حسین (ع) نیست و همان جمله‌ای را می‌گویم که مولایم سیدالشهداء (ع) فرمود: «دین محمد (ص) سرافراز و سربلند نمی‌گردد، مگر با کشته‌شدن من، پس ای شمشیرها مرا دربرگیرید».

- ای پدر و مادرم وقتی که اسلام عزیز در خطر است، باید خون داد و آن را آبیاری نمود.

- برای شما در قبال این که اگر لیاقت شهادت را پیدا کردم، صبر و استقامت را مسئله می‌نمایم و آرزو دارم که با صبر، مشت محکمی بر دهان ضدانقلابیون بزیند.

- امیدوارم که بتوانم یک سرباز برای اسلام و حضرت مهدی (عج) باشم.

- یکی از افتخارات من، حضور در جبهه است؛ زیرا به آرزوی دیرینه‌ام که دفاع از اسلام و فداکاری در راه حق است، نائل شدم و امیدوارم خداوند مرا در صف جهادکنندگان در راهش قرار دهد.

- آن‌گاه که اسلام در خطر است، باید خون داد و آن را یاری نمود.



غلامرضا احمدی محمدآبادی

نام پدر: زین العابدین

تولد: ۱۳۴۷/۳/۱۰

شهادت: ۱۳۶۴/۶/۱۸

محل شهادت: اشنویه

عملیات: قادر

عضویت و شغل: بسیجی

محل دفن: گلزار شهدای روستای علی‌آباد کویر آران و بیدگل

غلامرضا در دهم خرداد ۱۳۴۷ در شهرستان کاشان و در خانواده‌ای متدین، پا به عرصهٔ گیتی نهاد.

او از اوان کودکی همراه با اولیای گرامی‌اش در جلسات مختلف مذهبی، قرائت و آموزش قرآن مجید و هم‌چنین مجالس عزاداری حضرت امام حسین^(ع) شرکت می‌کرد.

غلامرضا عشق به جهاد، مبارزه و شهادت در راه دفاع از حریم ولایت و ارزش‌های الهی و انسانی را از زمان طفولیت در جان و روح لطیفش مستحکم نمود؛ به گونه‌ای که خود را برای جهادی عظیم در آیندهٔ نزدیک آماده ساخت.

وی پس از اتمام دوران ابتدایی، در حالی پای به مدرسه راهنمایی گذاشت که اوج انقلاب اسلامی ایران به رهبری حضرت امام^(ع) بود.

غلامرضا عشق به ولایت و رهبر انقلاب اسلامی را با شرکت در راهپیمایی‌ها و پخش اطلاعیه‌های امام به ظهور رسانید و پس از پیروزی انقلاب اسلامی در پایگاه بسیج، در حدّ توان خود، نسبت به پاسداری از نظام اسلامی تلاش و کوشش نمود. دوران دفاع مقدّس، آغاز حماسه‌های جاویدان این شهید گران‌قدر بود. وی پس از حضور در دبیرستان امام خمینی^(ع) و انتخاب رشتهٔ تجربی، مشغول تحصیل گردید. اما گویی روح بلند و سازش‌ناپذیر این نوجوان، به مکان دیگری تعلق داشت و آن فضای روحانی و شهادت‌طلبی دانش‌آموزان دبیرستان و بالاخص هم‌کلاسی‌هایش موجب شد، پس از اتمام پایهٔ دوّم تجربی، دیگر نتواند در مدرسه بماند. لذا به حسب تکلیف و به فرمان امام خمینی^(ع)، پس از امتحانات خرداد ۱۳۶۴ عازم جبهه‌های غرب کشور شده و هم‌چون یک بسیجی مخلص مشغول خدمت شد.

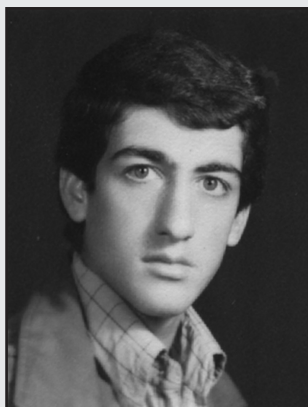
عشق به شهادت و وصال حضرت دوست، تحوّل عجیبی در غلامرضا ایجاد کرده بود. این نوجوان که سال‌ها قبل با امام و مقتدایش پیمان بسته بود، سر از پا نمی‌شناخت و سرانجام پس از سه ماه حضور در جبهه‌های نبرد حق علیه باطل، در عملیات «قادر» در تاریخ ۱۳۶۴/۶/۱۸، به خیل عظیم شهیدان انقلاب اسلامی و دفاع مقدّس پیوست و روحش که جلوه‌ای از انوار تابناک الهی شده بود، از سرزمین آشنویه در غرب کشور به آسمان‌ها عروج کرد. او در جوار مولا و امام خویش، حضرت امام حسین^(ع) به میهمانی و هم‌جواری شهیدان سرافراز مفتخر گردید و پس از حدود پنج

سال، پیکر مقدّسش به وطن بازگشت و طی مراسم باشکوهی به خاک سپرده شد.

روحش شاد و راهش پر رهرو باد

فرازی از وصیت‌نامه شهید غلامرضا احمدی محمدآبادی:

- عزیزان! بهترین راه برای حفظ ارزش‌های انقلاب و نظام، تبعیت محض از ولایت فقیه و در رأس همه، امام خمینی، این شخصیت بی‌نظیر، می‌باشد. اگر روزی توانستیم این ولایت و تبعیت را در جان و روح خود تثبیت نماییم، آن روز هیچ دشمنی جرئت تجاوز به این مرز و بوم را حتی در فکر خود ایجاد نخواهد کرد.



رضا افتادگان بیدگل

نام پدر: حسن

تولد: ۱۳۴۲/۵/۱

شهادت: ۱۳۶۱/۵/۷

محل شهادت: شلمچه

عملیات: رمضان

عضویت و شغل: بسیجی - دانشجو

محل دفن: گلزار شهدای امامزاده هادی^(ع) بیدگل

رضا در اوّل مرداد ۱۳۴۲ در بیدگل متولّد شد. وی پس از طی مراحل کودکی، عازم مدرسه شد. او بعد از اخذ دیپلم تجربی، در دانشسرای تربیت معلّم قبول شد ولی شروع جنگ تحمیلی عراق علیه ایران باعث شد که درس را رها کند و برای خدمت به محرومین جامعه از سوی جهادسازندگی عازم چابهار (سیستان و بلوچستان) شود. مدّتی در بخش پیرسهراب چابهار مشغول خدمت به محرومین بود که در تاریخ ۱۳۶۰/۸/۱۲ تصمیم گرفت به همراه دیگر دوستان خود از آن جا عازم جبهه جنگ علیه صدام متجاوز در منطقه سوسنگرد و بستان شود.

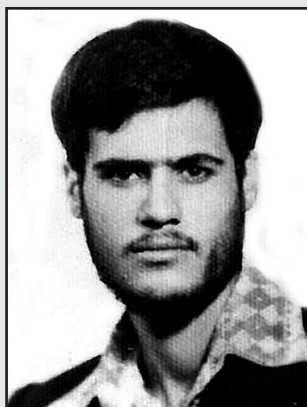
از این که احساس می کرد خانواده علاقه مند به ادامه تحصیل او در دانشسرای تربیت معلّم بودند، در نامه ای خطاب به آنان گفت: «اگر منظور، تحصیل علم و اخلاق است انسان باید آن را در جبهه بیاموزد؛ انسان در جبهه ساخته می شود». پس از پایان مأموریت، مدّتی را در دانشسرا مشغول تحصیل شد و نزدیکی امتحانات بود که حضرت امام خمینی در پیامی خطاب به جوانان نیاز جبهه را به نیرو اعلام فرمودند که این شهید، امتحانات پایان ترم را رها کرد و داوطلبانه در تاریخ ۱۳۶۱/۴/۲۸ عازم جبهه شد.

بعد از شرکت در عملیات رمضان (شلمچه)، در شب پنج شنبه ۱۳۶۱/۵/۷ به شهادت رسید.

روحش شاد و راهش پر رهرو باد

فرازی از وصیت‌نامه شهید رضا افتادگان بیدگلی:

- خداوندا! شاهد باش که برای یاری دین تو با این کوله‌بار پر از گناه به سوی تو می‌آیم. مرا ببخش، امیدوارم با ریختن خون ناچیز خود رضای تو را به دست آورم.
- پدر و مادرم! ناراحت نباشید که بهترین دوران زندگی خود را می‌گذرانم. این موفقیت‌ها همیشه و برای هر کسی به وجود نمی‌آید، انسان باید لیاقت حضور در جبهه دفاع از کشور را پیدا کند.
- سلام بر تو ای علی‌اکبر امام حسین^(ع) که چنان شور شجاعت و شهادت را در دل جوانان ما قراردادی! ... سلام بر تو ای رهبر انقلاب اسلامی امام خمینی! ...
- آری! حزب‌الله از مرگ نمی‌هراسد، بلکه به این مردن‌ها افتخار می‌کند.
- مردم شهیدپرور! اگر می‌خواهید در نزد خدا افتخار جاویدان پیدا کنید، از ولایت فقیه اطاعت مطلق داشته باشید.
- پدر و مادرم! مبادا از نبودن جسم بی‌ارزش من در این دنیا کوچک‌ترین ناراحتی به خود راه دهید، عاقبت همه به سوی او می‌رویم.
- پدر، مادر، خواهر و برادرانم! عروسی من در جبهه و عروس من شهادت است که صدای غرّش توپ و گلوله دشمن، عقد مرا خواهند خواند ... این شاءالله همه در راه الله قدم بردارید و دست از امام و رهبرتان برندارید.



احمد اقبالی نوش آبادی

نام پدر: عباس

تولد: ۱۳۳۷/۹/۱

شهادت: ۱۳۶۱/۳/۳

محل شهادت: خرمشهر

عملیات: بیت المقدس

عضویت و شغل: بسیجی

محل دفن: گلزار شهدای امامزاده محمد(ع) نوش آباد

احمد در اوّل آذر ۱۳۳۷ در نوش‌آباد به دنیا آمد. پدرش کشاورز و مادرش قالیباف بود. او اهل ورزش بود و در دوران جوانی اش فوتبالیست خوبی بود. دوران خدمت سربازی اش مصادف با اواخر حکومت شاه بود که در همان ایام در فعالیت‌های علیه شاه شرکت می‌کرد. او از اعضای فعال شورای محله بود و در خدمت به مستمندان بسیار پرتلاش و مخلصانه بود. با این‌که متأهل و دارای زندگی بود ولی بیش‌تر اوقاتش را صرف خدمت به مردم می‌کرد. با شروع جنگ تحمیلی عراق علیه ایران، در اوایل سال ۱۳۶۱ به جبهه اعزام و در عملیات بیت‌المقدس شرکت نمود و در همان عملیات در تاریخ ۱۳۶۱/۳/۳ یعنی روز آزادسازی خرمشهر سرفراز به شهادت رسید.

روحش شاد و راهش پررهرو باد

فرازی از وصیت‌نامه شهید احمد اقبالی نوش‌آبادی:

- پدر، مادر، همسر، خواهران و برادرانم! شما که در تشییع جنازه‌ام شرکت کرد اید، از شما می‌خواهم پیرو ولایت فقیه باشید و یک لحظه از آن جدا نشوید.
- برادران، همه با هم باشید و به ریسمان الهی چنگ بزنید و به مثل یک خانواده باشید و از روحانیت مبارز و مکتبی جدا نشوید.
- اینجانب وظیفه شرعی خود دانستم که به میدان جنگ علیه متجاوزین اعزام شوم و تا آن‌جا که جان دارم برای اسلام و قرآن و ناموسم دفاع کنم.
- همسر عزیزم! وقتی به درجه رفیع شهادت رسیدم، فرزندم ابوالفضل را لباس شاد بپوشان.
- پدر، مادر، همسر، برادران و خواهرانم! اگر در طول زندگی‌ام از فرمان شما سرپیچی کرده‌ام و با شما تندی کرده‌ام، مرا از لطف و کرم‌تان ببخشید.
- ای عزیزانم! زندگی یک کلاس درس بیش نیست که انسان دیر یا زود باید امتحان خود را پس بدهد. من برای نابودی دشمنان متجاوز، داوطلب به جبهه رفتم شاید موقع امتحان فرا رسیده باشد، اگر شما را تنها گذاشتم مرا ببخشید. باز تکرار می‌کنم از روحانیت جدا نشوید.



سیمور (عبداللہ) اقبالیان

نام پدر: غلامرضا

تولد: ۱۳۴۵/۱/۱

شهادت: ۱۳۶۴/۷/۱۵

محل شهادت: غرب کشور (خط پدافندی)

عضویت و شغل: سرباز سپاه

محل دفن: گلزار شهدای امامزاده عبدالله^(ع) ابوزیدآباد

تیمور در اوّل فروردین ۱۳۴۵ در شهر ابوزیدآباد به دنیا آمد. وی تحصیل خود را تا پایان دوره ابتدایی ادامه داد و برای کمک به خانواده به شغل کشاورزی پرداخت و گاهی نیز به شغل کارگری در امور شیشه‌بری و نقاشی ساختمان هم می‌پرداخت. دوران جنگ داوطلبانه عازم جبهه نبرد شد و در همان مرحله اوّل، از ناحیه پا به شدت مجروح و در بیمارستان شهید چمران شیراز بستری شد. به علت مجروحیت، از خدمت سربازی معاف شد ولی آرام نگرفت و مدّتی بعد به عضویت جهادسازندگی درآمد و در قسمت انتظامات آن مشغول خدمت شد. او عضو فعال انجمن اسلامی روستا هم بود. پس از مدّتی به عضویت سپاه درآمد و از این طریق راهی جبهه‌های جنگ شد. او ماه‌ها در میدان جنگ با متجاوزین بعثی جنگید و مجدّداً از ناحیه گردن و سینه مجروح شد تا این که در تاریخ ۱۳۶۴/۷/۱۵ در منطقه کردستان (ارتفاعات هزار قله) از ناحیه سر به شدت مجروح و به شهادت رسید.

روحش شاد و راهش پر رهرو باد

فرازی از وصیت‌نامه شهید تیمور (عبدالله) اقبالیان:

- من چون دفاع را واجب دانستم، برای یاری حسین زمان و دفاع از خاک پاک وطن عزیز و دفاع از ناموس، به جبهه‌های نبرد شتافتم.

- شهادت میوه‌ای است که نمی‌توان آن را کال و نارس از درخت چید. من به سوی محبوبم می‌روم تا شما زنده باشید.

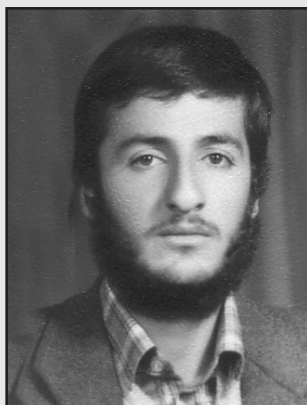
- هرگز امام خمینی، رهبر جهانی را تنها نگذارید، چون خودتان گفته‌اید ما اهل کوفه نیستیم، حسین تنها بماند، حسین زمان را یاری کنید.

- خداوند به شما مؤمنین وعده‌ای داده است که روزی بر کفر پیروز خواهید شد و پرچم حزب‌الله در جهان به اهتزاز درمی‌آید.

- من نزد مادرم خجل هستم که نتوانستم درختی پرثمر برای مادرم باشم تا در آینده از ثمر من جامعه استفاده کند. از مادرم طلب عفو می‌کنم. مادر جان! دلم می‌خواهد در شهادت من خرسند باشید و خوشحال باش از این که فرزندان را در راه خدا دادی که باعث افتخار و سرافرازی من و تو در روز محشر است.

- پدر مهربان! زحمت‌هایت را فراموش نمی‌کنم، دلم می‌خواست بزرگ که شدم به تو کمک کنم ولی خودت بهتر می‌دانی که من برای یاری حسین زمان به جبهه اعزام شدم. به بزرگی‌ات مرا ببخش. اگر من در راه خدا رفتم امام حسین (ع) هم علی‌اکبرش را در راه خدا داد. تا آخرین قطره خون امام را یاری کنید.

- من از ملت ایران می‌خواهم اگر همه کشته شدید و حتی یک نفر هم باقی بماند، آن یک نفر سینه سپر کند و تسلیم دشمن نشود، چون مؤمنین فقط تسلیم خدایند.



مصطفی امید یی سید گلگی

نام پدر: حسن

تولد: ۱۳۴۲/۶/۲۷

شهادت: ۱۳۶۲/۵/۱

محل شهادت: پیرانشهر

عملیات: والفجر ۲

عضویت و شغل: بسیجی - معلّم

محل دفن: گلزار شهدای امامزاده هادی (ع) بیدگل

مصطفی در بیست و ششم مهر ۱۳۴۲ متولد شد. وی شش ساله بود که وارد دبستان شد. مصطفی ضمن تحصیل، همواره در کارهای منزل، پدر و مادرش را یاری می‌کرد و از آن‌جا که رنج‌های خانواده را به خوبی درک می‌کرد، بدون آن‌که کسی او را مجبور کند، در تعطیلات به قالیبافی مشغول می‌شد. پس از اتمام دوره دبستان، وارد مدرسه راهنمایی شهید خدمتی (نظام وفا) شد. در این مقطع از تحصیلات بود که در جلسات مذهبی دانش‌آموزان حضوری فعال داشت.

ورودش به دبیرستان با تظاهرات علیه رژیم منحوس پهلوی مقارن شد و همانند بسیاری از جوانان، در راه اندازی تظاهرات نقش بسزایی داشت.

از خصوصیات اخلاقی او که زبانزد خاص و عام بود، خلق و خوی پسندیده همراه با تبسم و سکوت او بود. به ندرت ناراحت می‌شد و فردی با گذشت بود.

وقتی که امام فرمان داد جوانان در برداشت محصولات کشاورزی به کشاورزان کمک کنند مصطفی هم عازم دشت و صحراها شد و در هوای گرم و مشقت‌آور همراه دیگر دانش‌آموزان به کشاورزان کمک می‌کرد.

علاقه زیادی به مطالعه کتب غیردرسی داشت و در کارهای فرهنگی فعالیت می‌کرد و به همین علت در انجمن اسلامی دبیرستان یکی از فعالین آن به‌شمار می‌رفت.

وقتی دیپلم گرفت، یک سال از جنگ تحمیلی عراق علیه ایران گذشته بود. تا قبل از این که به جبهه اعزام شود، همراه دیگر رفقاییش به دیدار خانواده‌های شهدا و جانبازان می‌رفت. عشق و علاقه وافرش به نظام جمهوری اسلامی و دفاع از آن باعث شد که برای اولین مرتبه به سیستان و بلوچستان اعزام و در جهادسازندگی مشغول شود.

پس از مدتی برای ثبت‌نام در تربیت معلم و دریافت دفترچه خدمت سربازی به آغوش گرم خانواده برگشت و پس از انجام امور اداری و استخدامی خود، به فکر حضور در بین رزمندگان جبهه‌های نبرد بود و روح پرخروشش آرام نگرفت. از این رو به پادگان آموزشی معرفی و پس از گذراندن دوره آموزشی به جبهه اعزام و در عملیات بیت‌المقدس شرکت کرد و در این عملیات مجروح شد که پس از بهبودی نسبی مجدداً به جبهه اعزام و در عملیات والفجرمقدماتی شرکت کرد.

نیمه دوّم ماه مبارک رمضان بود که از طرف بسیج برای اعزام به جبهه اعلام همگانی شد. ایشان هم با خیل بسیجیان به جبهه اعزام و در حالی که می‌رفت تا با پاکسازی میادین مین، راه را برای گردان‌های عمل‌کننده رزمندگان برای یورش به دشمن بعثی زیور باز کند، در تاریخ ۱۳۶۲/۵/۱ با ترکش خمپاره دشمن به آرزوی دیرینه‌اش که همان شهادت بود رسید.

روحش شاد و راهش پر رهرو باد

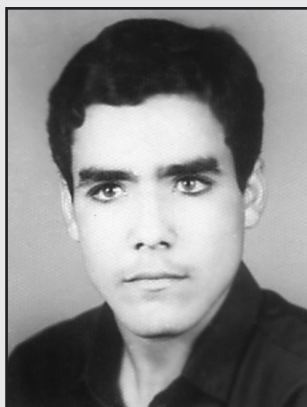
فرازی از وصیت‌نامه شهید مصطفی امیدی بیدگلی:

- پیام من به دانش‌آموزان و محصلین عزیز این است که هرچه پیش‌تر به مطالعه پردازید تا بتوانید در آینده هرچه پیش‌تر به اسلام و کشور اسلامی خدمت کنید و آگاه باشید که مبدا افراد منحرف و منافق شما را گول بزنند و خدای نکرده به انحراف بکشانند که این بزرگ‌ترین ضربه است که به اسلام وارد می‌آید.

- پدر و مادر گرامی! گرچه خیلی دلم می‌خواست که در میان شما باشم و از محبت‌ها و دوستی‌های شما بهره‌مند شوم، لیکن اسلام به من اجازه نمی‌دهد که در خانه بمانم و کفّار به دین و کشور ما تجاوز کنند و امیدوارم که هم‌چنان که با رضایت کامل شما به جبهه آمده‌ام، اگر ان‌شاءالله به آرزوی دیرینه خود که همان شهادت در راه خداست رسیدم؛ هیچ‌گونه ناراحتی به خود راه ندهید که موجب خوشحالی دشمن شود و با شادی و خوشحالی خود، ضربه‌ای محکم به دشمنان اسلام بزنید.

- معبودا! مرگ مرا شهادت در راه خود قرار بده و مرا از گمراهی نجات بده.

- محبوبا! به من آگاهی شناختن راه پیامبران و ائمه؛ به دوستان، صداقت و بردباری و به مادرم، صبر فاطمه‌گونه^(س) و به پدرم، پایداری و بردباری علی‌گونه^(ع) و به برادرانم، مقاومت و به خواهرانم، پیام‌رسان خون‌شهبان همانند زینب^(س) و به خویشان و آشنایان، شناخت و بینشی که راه را از چاه بشناسند و به مردم، شناختی که دست از وحدت خود برندارند و به مسئولین مملکت ما تعهد و به همه و همه ایمان عطا بفرما تا در راه تو و برای تو به عبادت مشغول باشیم.



مهدی بلایی

نام پدر: غلامحسین

تولد: ۱۳۴۹/۶/۳۰

شهادت: ۱۳۶۷/۱/۲۹

محل شهادت: فاو

عملیات: تک عراق

عضویت و شغل: بسیجی

محل دفن: گلزار شهدای امامزاده حسین (ع) بیدگل

مهدی در شب میلاد منجی عالم بشریت امام عصر (عج) در تاریخ ۱۳۴۹/۶/۳۰ متولد شد.

او در دامن خانواده‌ای مذهبی و متدین پرورش یافت. زحمات پدر و مادر مهدی در به‌دست آوردن رزق و روزی حلال، مهدی را بر آن داشت که با عشق به اهل بیت عصمت و طهارت (ع) رشد کند.

هنگامی کفار بعثی با تمام توان و با پشتیبانی ابرقدرت‌ها به کشور اسلامی ما حمله کردند، عشق به شهادت در درونش شعله ور شد و خودش را در مقابل اسلام و کشور اسلامی و از همه مهم‌تر در مقابل خدا و ائمه مسئول دانست و به ندای امام زمان لبیک گفت و روانه جبهه‌های حق علیه باطل شد.

آری! قبل از این که توان جسمی‌اش به او اجازه بدهد که روانه جبهه‌ها شود به کسانی که جبهه می‌رفتند، غبطه می‌خورد و بالاخره پس از تلاش و پیگیری‌ها توانست به پادگان آموزش اعزام و پس از طی دوره مقدماتی به جبهه اعزام شود. مهدی همیشه در پایگاه بسیج صاحب‌الزمان (عج) شرکت فعال داشت و در جلسات قرائت قرآن حضور پیدا می‌کرد و در اوقات فراغت نیز در کار قالیبافی به والدینش کمک می‌کرد. هنگامی که به جبهه اعزام شد در عملیات والفجر ۸ شرکت و در فتح‌فاو عراق حضور یافت تا این که در تاریخ ۱۳۶۷/۱/۲۹ در تک عراق به شهادت رسید و پس از دوازده سال پیکر مطهرش به وطن بازگشت و در شب شهادت امام رضا (ع) بر دوش یارانش تشییع شد.

روحش شاد و راهش پر رهرو باد

فرازی از وصیت‌نامه شهید مهدی بابایی:

- باید بگویم که من به میل خود و خواست خودم به جبهه آمده‌ام و پیام من به تمام مادران این است که مادران! نکند خدای نکرده از رفتن فرزندان‌تان به جبهه جلوگیری کنید. چرا که فردا نمی‌توانید در حضور خدا جواب زینب و دختران حسین^(ع) را بدهید.

- پیام من به برادران بسیجی این است که در کارهای‌تان اول خدا را در نظر بگیرید و همیشه سعی کنید در حال استغفار از خداوند باشید. همیشه در راه او قدم بردارید. نکند که شما از روحانیت مبارز جدا شوید که آن روز، روز شکست شماسست و حضورتان را در مساجد، جبهه و سنگر مدرسه حفظ کنید.

- مادرم! بگذار تا با شهادتم زندگی خاموش را روشن بسازم. مادرم! من از بین تمام رنگ‌ها رنگ سرخ را و از بین تمام گل‌ها گل لاله را و از بین تمام باغ‌ها گورستان را و از بین تمام مرگ‌ها شهادت را پذیرفته‌ام.



محمدآبادنی آران‌ی

نام پدر: حسین

تولد: ۱۳۴۸/۹/۲۰

شهادت: ۱۳۶۵/۱۱/۱۷

محل شهادت: شلمچه

عملیات: کربلای ۵

عضویت و شغل: بسیجی

محل دفن: گلزار شهدای امامزاده محمد هلال بن علی (ع) آران

محمد در روز جمعه ۱۳۴۸/۹/۲۰ در خانواده‌ای مذهبی و متوسط متولد شد. مادرش دوران نوزادی او را این‌گونه توصیف می‌کند: «محمد دو ماهه بود که یک روز هنگام ظهر موقع اذان به صورت غیرمنتظره‌ای برای یک‌بار دهان باز کرد و الله‌اکبر گفت. از گفتن این کلام چند نفری که در کنار او بودند تعجب کردند و شگفت‌زده شدند. این موضوع گذشت تا هفده سال و یک ماه و بیست و یک روز، روز جمعه‌ای بود که خبر شهادت او را به ما دادند».

محمد دوران کودکی را به خوبی سپری کرد و سال ۱۳۵۴ بود که وارد دبستان ۱۷ شهریور شد. کلاس سوم دبستان بود که انقلاب اسلامی به رهبری حضرت امام خمینی^(ع) شروع شد و ایشان با سن کمی که داشت، به همراه پدرش در راهپیمایی‌ها حضور پیدا می‌کرد. او دوران راهنمایی را در مدرسه صباحی و دوره دبیرستان را در مدرسه شهیدان عبداللهی طی کرد.

محمد در دوران کودکی و نوجوانی فردی قانع بود. نماز خواندن را از هفت سالگی شروع کرد.

نقاشی‌اش خیلی خوب بود و این هنر او باعث شده بود وقتی که وزیر آموزش و پرورش رژیم پهلوی در مدرسه صباحی روی صندلی قرار می‌گیرد، محمد عکس او را ترسیم می‌کند و به همین علت مدیر وقت مدرسه، پدرش را احضار می‌کند و به او می‌گوید: «بین پسرت چه کار کرده؟» وقتی عکس را مشاهده می‌کند، می‌گوید: «پسرم کاری نکرده عکس کشیده».

او را تشویق نمی‌کنند حتی با او برخورد و تنبیه هم می‌کنند و معلمش با قرار دادن خودکار در میان انگشتانش و فشار وارد آوردن باعث متورم شدن انگشتانش می‌شود. از سال ۱۳۶۲ به بعد با حضور خود در پایگاه بسیج و مسجد خود را آماده می‌کرد تا در جبهه‌ها حضور پیدا کند. در سال ۱۳۶۵ برای آموزش به اصفهان اعزام شد و حدود چهل روز دوره آموزش نظامی را گذراند و پس از آن به منطقه جنوب اعزام و به لشکر ۸ نجف‌اشرف معرفی و در عملیات کربلای ۵ در شلمچه شرکت کرد.

محمد در کربلای ۵ به عنوان تخریب‌چی حضور پیدا کرد و در همان منطقه به لقای یار، که همان شهادت در راه خداست رسید. آری! او به نقل از امامش به وجه‌الله نظر کرد و برای همیشه جاودانه تاریخ شد.

پدرش می گوید: «هنگامی که گلزار شهدای محمد بن هلال بن علی (ع) آران را بازسازی می کردند، قبر این شهید از سطح زمین بالاتر بود و مسئولین امر با اجازه پدرش قرار شد که مقداری قبر را پایین ببرند وقتی که قبر شکافته می شود، جنازه پیدا می شود که پس از پانزده سال پیکر شهید با همان وضعیتی که روز اول دفن شده بود در قبر قرار داشت که جنازه را بغل کردم و پس از پایین بردن سطح قبر، پیکر فرزندم را در جای خودش قرار دادم».

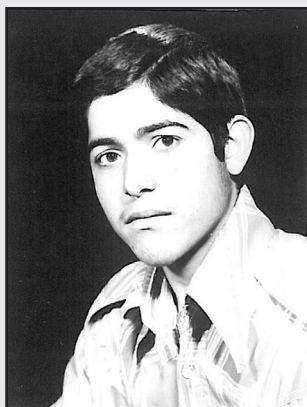
روحش شاد و راهش پر رهرو باد

فرازی از وصیت نامه شهید محمد بادپی آرانی:

- پدر عزیزم! فرزند ناقابل خویش را حلال کن. صبر و تقوا را پیشه خویش گردان که گرامی ترین بندگان نزد خدا پرهیزکارترین آنهاست.

- مادر گرامی ام! خواهش می کنم مرا ببخشایی و حلال کنی. سعی کن زندگی زهراگونه داشته باشی.

- ای مردم! بدانید و آگاه باشید که بعضی از این به اصطلاح مسلمان ها فکر می کنند این جنگ حقّ علیه باطل نیست ولی اگر با چشم بصیرت نگاه کنند، خواهند فهمید که در اشتباه محض قرار دارند. آیا انسان نمی داند که متجاوز باید تنبیه شود؟ پس چرا معطلند و مهر سکوت بر لب زده اند و می گویند باید منتظر امام زمان (عج) بود تا بیاید و اوضاع را بهبود بخشد.



حبیب اللہ باغبان زاده آرانی

نام پدر: صفر علی

تولد: ۱۳۴۶/۶/۲۰

شهادت: ۱۳۶۵/۱۲/۴

محل شهادت: شلمچه

عملیات: کربلای ۵

عضویت و شغل: سرباز سپاه

محل دفن: گلزار شهدای امامزاده محمد هلال بن علی (ع) آران

حبیب‌الله در بیستم شهریور ۱۳۴۶ در محله مسلم‌آباد آران متولد شد. او از کودکی فردی متین و چهره‌ای آرام داشت. از نظر اخلاق و برخورد، زبانزد کوی و برزن بود. دوران ابتدایی و راهنمایی را در مدرسه شهید چمران و نیکبخت آران به پایان رسانید. حبیب‌الله اوقات فراغت خود را در کشاورزی به پدرش کمک می‌کرد و در نماز جماعت و مراسم مذهبی شرکتی فعال داشت.

او در پایگاه بسیج، فعالانه حضور پیدا می‌کرد. اواخر سال سوّم راهنمایی بود که عشق وافر او به حضور در جبهه جسمش را آرام نمی‌گذاشت تا این که پس از گذراندن دوره آموزشی، به جبهه‌های حق علیه باطل اعزام و دو مرتبه از ناحیه سینه و دست مجروح شد و بالاخره در عملیات کربلای ۵ در شملچه به فیض شهادت نائل آمد.

روحش شاد و راهش پررهرو باد

فرازی از وصیت‌نامه شهید حبیب‌الله باغبان زاده آرائی:

- به نام الله، به نام آن که به ما جان داد تا بتوانیم در راه اهداف الهی اسلام جانفشانی کنیم. به نام آن که انسان را از کامل‌ترین موجودات روی زمین قرار داد تا بتواند به نحو احسن از فرامین و دستورات عالیه اسلام بهره‌برداری کند و تنها در برابر خدا سجده شکر کند.

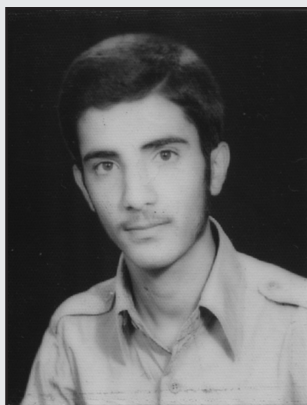
- شکر خدا را که ما را در زمانی آفرید و منت نهاد که رهبری هم‌چون پیر جماران داریم و حیف است که از دستورات او استفاده نکنیم و شکر می‌کنم که توانستم به ندای حسین‌گونه رهبر عزیزم پاسخ دهم. شهدا را بنگرید و وصیت‌نامه‌های‌شان را مطالعه کنید، که آنها چگونه شده است که به جبهه آمده‌اند؟ و چگونه شده است که مرگ را مستقبل شده‌اند؟

- سلام بر امت حزب‌الله، شهیدپرور، به کسانی که فرزندان هم‌چون علی‌اکبر^(ع)، عباس^(ع)، قاسم^(ع) و علی‌اصغر^(ع) پرورش می‌دهند!

- تا می‌توانید به دستورات امام عزیزمان گوش فرا دهید از روحانیت حمایت کنید، به سوی جبهه‌ها بشتابید و شرّ این حزب بعث را از منطقه برکنید.

- پدرم! در غم من می‌دانم نالان هستی ولی صبر کن و صبور باش مثل حسین که هفتاد و دو یارش را به شهادت رساندند، صبر کرد. تو هم صبر کن و امیدوارم که مرا حلال کنی.

- مادرم! باور کن وقتی این قسمت را می‌نویسم، اشک از چشمانم بیرون می‌آید ولی تو هم زین‌بوار در برابر مشکلات ایستادگی کن و اگر می‌خواهی در غم من گریه کنی به یاد علی‌اکبر حسین^(ع) و به یاد ابوالفضل^(ع) و علی‌اصغر^(ع) گریه کن.



اولین شهید خانواده

حسن بوته کن آرانی

نام پدر: محمد آقا

تولد: ۱۳۴۵/۳/۱

شهادت: ۱۳۶۴/۱/۳۰

محل شهادت: ایستگاه حسینیه (پادگان حمید)

عملیات: بمباران هوایی

عضویت و شغل: بسیجی - دانش آموز

محل دفن: گلزار شهدای امامزاده محمد هلال بن علی (ع) آران

حسن اول خرداد ۱۳۴۵ در خانواده‌ای مذهبی و متوسط در محله مسلم‌آباد آران متولد شد.

وی دوران ابتدایی را در دبستان وثوق در محله جنگل‌آباد آران گذراند و سپس وارد مدرسه راهنمایی نظام‌وفا شد. پس از اتمام دوران راهنمایی وارد دبیرستان شهیدان عبداللّهی شد حسن دانش‌آموز بسیار باهوش، فعال و درس‌خوان بود. دوران راهنمایی ایشان مصادف با شروع انقلاب اسلامی بود که در راهپیمایی‌ها و تظاهرات هم شرکت می‌کرد.

او همیشه یاری‌گر افراد محروم و مستضعف بود.

با شروع جنگ تحمیلی توسط صدام پس از گذراندن دوره آموزش عمومی وارد جبهه‌های نبرد حق علیه باطل شد و در عملیات‌های بیت‌المقدس، رمضان، بدر و ... شرکت کرد و از ناحیه پای راست مجروح و منجر به قطع پای ایشان شد. پس از قطع شدن پای راستش و بهبود نسبی، مجدداً به مناطق عملیاتی اعزام و در کنار دیگر رفقای هم‌زمش به نبرد با کفار بعثی پرداخت.

بیش‌ترین عشق و علاقه حسن در زمانی که از جبهه به مرخصی می‌آمد، حضور در جمع خانواده‌های شهدا، جانبازان و هم‌زمانش بود. او فردی منظم، تمیز و مرتب بود و به صلح‌رحم اهمیت زیادی می‌داد.

حسن علاقه بی‌حدی به امام امت خمینی کبیر داشت و گوش به فرمان امام بود و به همین علت چون برای اعزام از سنّ پایینی برخوردار بود، شناسنامه برادرش را کپی کرد و در بسیج برای جبهه ثبت‌نام کرد و در نهایت هم به عشق ولایت و رهبری امام خمینی^(۵) هنگامی که در ایستگاه حسینیّه (پادگان حمید) عازم خط نبرد بود، بر اثر بمباران هواپیماهای دشمن به شهادت رسید.

روحش شاد و راهش پررهرو باد

فرازی از وصیت‌نامه شهید حسن بوتہ کن آرانی:

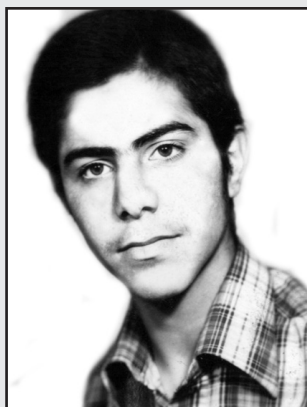
- اینجانب بنده خدا بنا به مسئولیتی که در قبال شهدا شرعاً در خود احساس نمودم راه جبهه را پیش گیرم. خدا اول با گرفتن یک پایم مرا مورد حساس‌ترین مرحله امتحان قرار داد و بحمدالله با روحیه‌ای که خود به من داده بود و با همکاری شما امت عزیز و خانواده محترم توانستم تقریباً بهبودی پیدا کرده و با گرفتن پای مصنوعی دوباره به کنار آن سنگرها و برادران رزمنده بازگردم و به خدمت اسلام و دفاع از دین خدا و قانون خدا پردازم.

- بارالها، معبودا! تو را شکر می‌کنم که این فیض حقیقی را نصیبم کردی.

- خداوندا! اکنون که به سوی تو روانه‌ام، در فکر آنم که بندگی تو را نکرده‌م.

- وصیتم به پدرم این است که شما با دست پینه بسته مرا بزرگ کردی و مرا برای یاری اسلام روانه جبهه کردید. هنگامی که بالای جنازه من آمدی، اگر دلت شکست برای حسین^(ع) و علی اکبرش گریه کن چرا که ما آنها را سرمشق خود قرار دادیم. - همسر! سلام بر تو که مرا در این راه که همان راه حسین^(ع) است، تشویق کردی، امیدوارم که صبر داشته باشی.

- همسر عزیزم! درست است که یک برادرت را فدای اسلام کردی، لیکن بدان حسین^(ع) و زینب تمام فرزند و برادران و دارایی خود را در راه دین خدا هدیه کردند. - همسر! شجاع باش، زینب‌گونه پیام شهیدان را که همان پیروی خط امام و یاری کردن جبهه‌ها و حفظ حجاب اسلامی است را به گوش جهانیان برسان و دست از حمایت امام^(ع) برندار و در نماز جمعه‌ها شرکت کن.



دومین شهید خانواده

علیرضا بوتہ کن آرائی

نام پدر: محمد آقا

تولد: ۱۳۴۸/۱/۱

شهادت: ۱۳۶۴/۸/۶

محل شهادت: محور آبادان - ماهشهر

عملیات: پدافندی

عضویت و شغل: بسیجی - مشاغل در کارگاه خانگی

محل دفن: گلزار شهدای امامزاده محمد هلال بن علی (ع) آران

علیرضا در روز اوّل فروردین ۱۳۴۸ در آران و در خانواده‌ای متوسط و مذهبی چشم به جهان گشود.

وی تا سال اوّل راهنمایی به تحصیل پرداخت و برای کمک به خانواده درس را رها و در کارگاه پدری خود مشغول به کار شد. علیرضا در دوران نوجوانی فردی آرام و باهوش، شوخ‌طبع و در کارهای خانه خیلی فعال بود. او در فعالیت‌های دوران انقلاب اسلامی با این که حدود ده سال داشت، شرکت می‌کرد.

علیرضا هم‌چنین ضمن انجام کارهای خانه و کمک به پدرش در منزل، در مسجد محل و پایگاه محله شرکت فعال داشت، به طوری که به علت فعالیت خوبی که در پایگاه بسیج داشت، با تشویق برادرانش مواجه شد و برای رفتن به جبهه ثبت‌نام کرد و پس از طی دوره آموزشی وارد صحنه‌های نبرد حق علیه باطل شد. وی جمعا سه مرتبه به جبهه‌ها اعزام شد و به مناطق کردستان و جنوب اعزام و مدتی را در گردان امام محمدباقر^(ع) لشکر ۱۴ امام حسین^(ع) حضور داشت و بعد از اعزام به لشکر ۸ زرهی نجف‌اشرف، در واحد تخریب مشغول به کار و برای فراهم‌سازی مقدمات عملیات والفجر ۸ به اروندرود اعزام شد.

وی در حین انجام وظیفه در نخل‌های اروندرود توسط خمپاره نیروهای بعث عراق در تاریخ ۱۳۶۴/۸/۶ به شهادت رسید.

یکی از هم‌زمان شهید در مورد لحظه شهادت او می‌گوید: «شهید قبل از این که به وسیله ترکش خمپاره به شهادت برسد، داخل نخلستان‌های اروندرود از دوستان خود درخواست آب می‌کند. دوستش به او یک لیوان آب تعارف می‌کند و به علیرضا می‌گوید: بگیر این هم شربت شهادت، بنوش.

چند لحظه بعد گلوله خمپاره نیروهای بعث صدام به آن مکان اصابت نموده و به وسیله ترکش خمپاره به شهادت می‌رسد». در منزل مهربان، خوش‌اخلاق و خوش‌برخورد بود.

روحش شاد و راهش پر رهرو باد

متن وصیت‌نامه شهید علیرضا بوته‌کن:

بسم الله الرحمن الرحيم
«الذین آمنوا و هاجروا و جاهدوا فی سبیل الله باموالهم و انفسهم اعظم درجه عندالله و اولئک هم الفائزون»
آنان که ایمان آوردند و از وطن هجرت گزیدند و در راه خدا با مال و جان شان جهاد کردند، آنها را نزد خدا مقام بلندی است و آنان بخصوص رستگاران و سعادت‌مندان دو عالمند.

«ما مثل حسین^(ع) در جنگ وارد شدیم و مثل حسین باید به شهادت برسیم».
امام خمینی^(ع)

«شهادت تزریق خون است، بر پیکر اجتماع».

علامه شهید مرتضی مطهری

- با نام خدا و سپاس از نعمت‌های بی‌کران او، به نام خدایی که ما را خلق کرد و به ما جان داد و عاقبت ما را مورد آزمایش قرار داد. به نام یگانه معبودم و تنها خاتم و به نام خدایی که چنین رهبری به ما ارزانی داشت. بنا به وظیفه چند جمله به عنوان وصیت متذکر می‌شوم. امیدوارم به این وصیت‌ها عمل شود و به راه شهدا تداوم بخشد.

- اینجانب بنده خدا بنا به وصیتی که در قبال خون شهدا و شرعاً در خود احساس نمودم، راه جبهه را به پیش گرفتم و اما اول به تنها معبودم، حضرت باری تعالی.

- بارالها ، معبودا! تو را شکر می‌کنم که این فیض خمینی را نصیبم کردی.

- خداوندا! اکنون که به سوی تو روانه‌ام در فکر آنم که بندگی تو را نکرده‌م.

گریه دارد وقت رفتن سوی گور

این من و این پای لنگ و راه دور

- خدایا! توشه‌ای برنداشتم، از سؤال نکیر و منکر تو چکار کنم؟ بارالها! با فضل خودت با من رفتار کن. ای خدایی که کشتی نوح و افراد در آن را نجات دادی! ما را نیز که در این کشتی که کشتیبانش روح خدا امام خمینی است، نجات ده.

سپاس و ستایش مخصوص توست که از خاک هستم، دوباره به راه دین خودت خاک کردی.

- خداوندا! چه بسیار اتفاق افتاده است که خود را پیش از آن چه هستم، نشان داده‌ام.

- خداوندا! مرا ببخش که چه بسیار خود را بیش از بهترین می‌دانسته‌ام.

- خداوندا! مرا ببخش که چه بسیار تهمت و غیبت و افترا از زبانم بیرون آمده است.

- خداوندا! مرا ببخش و از من درگذر که همیشه در پی یافتن و پیدا کردن نام و شهرت بودم.

- خداوندا! مرا ببخش که همواره به دیگران حسودی کرده و چه بسیار سخنان گزاف و بیهوده گفته‌ام.

- خداوندا! مرا ببخش که چه بسیار نماز بپا داشته‌ام که نمازی سرتا پاریا بوده است.

- پروردگارا! مرا بیامرز که چه بسیار بر دیگران دروغ گفته‌ام.

- آفریدگارا، معبودا! مرا ببخش و بیامرز که از فرامینت سرپیچی نمودم و تقوا پیشه نکردم و این نهال را در خود نپروراندم.

- خالقا! مرا بیامرز که دست‌هایم به آلودگی‌ها آلوده گشت.

- خداوندا! مرا ببخش و بیامرز که عمری در هوی و هوس به سر بردم.

- خداوندا، محبوبا! مرا بیامرز که چه لقمه‌ها خوردم و فکر حلال و حرامش را نکردم.

- خداوندا! مرا ببخش و بیامرز که هرگاه گوینده بوده‌ام و سخن می‌گفتم، خود را دانا و شنونده را نادان به حساب می‌آوردم.

- خداوندا، خالقا، معبودا! مرا بیامرز و از من درگذر که چه بسیار شوخی‌هایی که موجب غفلت و سلب عقل می‌شود، انجام داده‌ام.

- خداوندا! مرا ببخش و بیامرز و از گمراهی و سیاهی به نور و روشنایی هدایت‌کن.

- در این لحظه‌های آخر در تاریخ ۱۳۶۴/۱/۵ که از خانه و کاشانه سوی کربلا روانه‌ام، چند جمله کوتاه وصیت به خانواده محترم و امت شهیدپرور دارم.

- وصیت‌م به مادرم: سلام بر تو که با آن زحمت‌ها در روز و بی‌خوابی‌ها در شب مرا برای یاری اسلام بزرگ کردی. مادرم! گرچه جبران آن مهربانی‌هایی را که به من کردی و آن سختی‌ها و زحمت‌هایی که برایم متحمل شده‌ای، برایم محال است، لیکن باشد که مدال شهادت‌م بر سینه‌ات نشانه‌ای از قدردانی تو باشد.

مادرم! در شهادتم گریه نکنی، بلکه افتخار کن، چرا که نوجوانی را به راه اسلام و دفاع از دین خدا و پاسداری از خون شهدا و تداوم انقلاب فدا کرده‌ای. امیدوارم خدا به شما صبر بدهد. فقط از شما می‌خواهم وقتی بالای جنازه من آمدی، با صبر تمام مرا ببین و نگاهی به بدنم بینداز و نگاهی به آسمان کن و بگو، خدایا امانتی که داده بودی پس دادم از من قبول کن و از تو می‌خواهم که مرا حلال کنی.

- وصیت‌م به پدرم: شما با پینه دست مرا بزرگ کردی و مرا برای یاری اسلام روانه جبهه کردی و من در احترام کردن و بزرگ شمردن شما کوتاهی زیادی کردم. امیدوارم مرا حلال کنید و هنگامی که به بالای جنازه من آمدی برای حسین (ع) و علی اکبرش (ع) گریه کن و ما آنها را سرمشق قرار دادیم. امام را دعا کن چون ما سربازان امام زمان و یاران روح الله هستیم و خواهش دیگرم این است که برادران مرا برای ادامه راه به جبهه بفرست و از یک یا چند شهید دادن خسته نشو و اگر لازم شد، خود نیز با کمال افتخار به جبهه برو و پیرو ولایت فقیه باش و حسین زمان را با مال و جان یاری کن.

- وصیت‌م به خواهرانم: خواهرانم! در شهادت من صبور باشید و به یاد علی اکبر حسین (ع) گریه کنید، چون خون من در برابر او ناچیز است.

خواهرانم زین‌بوار زندگی کنید و بدانید سیاهی چادر شما پشتوانه خون‌های شهدا بلکه اثرش بیش‌تر است و آگاه باشید که با شهادتم به آرزوی دیرینه خود رسیدم و کامم را گرفتم. حجاب اسلامی که ارثی از حضرت فاطمه (س) به شما زنان رسیده حفظ کرده و فقط پیرو خط امام باشید و در نماز جمعه و دعا شرکت کرده و امام را دعا کنید و اگر می‌خواستید مرا داماد کنید، حجله دامادی‌ام سنگر من شد و اسلحه، عروس من شد.

- وصیت‌م به برادرانم: برادرانم! راه شهدا که همان راه حسین (ع) را ادامه داده و امام را تنها نگذارید و تا آخرین قطره خون از او دفاع کرده و از خون‌بهای شهیدان یعنی ولایت فقیه حمایت کنید. فقط در خط امام امت باشید و روحانیت در خطش را یاری کنید و بدانید به گفته امام، مسأله اصلی جنگ است و خسته نشوید و هرچه دارید برای خدا و دین خدا که همان اسلام است، بدهید و به خودش سوگند، ارزش دارد. - وصیت‌م به دوستان و آشنایان و هم کلاسی‌هایم: برادران! این سنگر تعلیم و تعلم

را حفظ کرده و تقوا پیشه کنید و برای تقویت تقوای تان، در جهاد حق علیه باطل به نحو احسن شرکت کنید چنان که امام علی (ع) در این باره می‌فرماید: «الجهاد لباس التقوی: جهاد چون لباس است بر پیکر تقوا».

عزیزان! بدانید مسئله اصلی جنگ و یاری کردن حسین (ع) است. او را یاور باشید. مقلد و در خط او که همان صراط مستقیم است، باشید و از ولایت فقیه حمایت کنید و نماز جمعه و دعا را فراموش نکنید.

سلام بر شما عزیزان که تاکنون رزمندگان را یاری کرده‌اید و با مال و جان بر سر پیمان خود با حسین زمان باقی مانده‌اید؛ در صحنه بودن خود را حفظ کنید و همان‌طور که تاکنون امام و رزمندگان را یاری کرده‌اید، تا پیروزی نیز که ان‌شاءالله نزدیک است، تلاش خود را ادامه دهید.

فقط پیرو امام باشید و ولایت فقیه را حمایت کنید و با شرکت در نماز جمعه و دعاها مشقت محکمی بر دهان یاهوگویان شرف و غر بزنید.

- در پایان از شما می‌خواهم که مرا به بزرگی خود حلال کنید و در دعا امام عزیز را دعا کنید و از خدا بخواهید که این هدیه‌ها را قبول کند. ان‌شاءالله.



حمیدرضا یاسانین نوش آبادی

نام پدر: محمد

تولد: ۱۳۴۶/۶/۱

شهادت: ۱۳۶۲/۱۲/۱۱

محل شهادت: طلایه

عملیات: خیبر

عضویت و شغل: بسیجی - دانش آموز

محل دفن: گلزار شهدای امامزاده محمد (ع) نوش آباد

حمیدرضا در اوّل شهریور ۱۳۴۶ در نوش‌آباد متولّد شد. مادرش از همان طفولیت ایشان را در مجلس عزاداری امام حسین^(ع) شرکت می‌داد و بی‌شک عشق و محبت امام حسین^(ع) از کودکی با گوشت و پوستش عجین شده بود.

او دو ساله بود که در منزل‌شان درون چاه آب با ارتفاع چهل متری افتاد، به محض چنین اتفاقی، مادرش به حسینیّه سیدالشهداء^(ع) متوسل و در روز عاشورای حسینی از ابا عبدالله الحسین^(ع) استمداد می‌طلبد و مردم به کمک آنها می‌شتابند و معجزه‌وار حمیدرضا را از چاه بیرون می‌آورند.

آری او یوسف وار از چاه کنعان نجات می‌یابد و ذخیره‌ای می‌شود تا در زمان مناسب جانش را برای اسلام تقدیم کند.

حمیدرضا دوران ابتدایی و راهنمایی را در نوش‌آباد و سپس به کاشان هجرت کرد و دبیرستان را در مدرسه امام خمینی کاشان مشغول تحصیل شد.

او در انقلاب اسلامی به رهبری امام خمینی یکی از مدافعان انقلاب اسلامی بود و در راهپیمایی‌ها شرکت فعال داشت. با شروع جنگ تحمیلی عراق علیه ایران نیز در قالب طرح هجرت، همراه جمعی از دانش‌آموزان به بانه اعزام شد و مدّت یک سال در سنگر فرهنگی برای مبارزه با منافقین در خطه کردستان فعالیت کرد.

پس از یک سال فعالیت به دبیرستان امام خمینی کاشان برای تحصیل برگشت و پس از مدّتی مجدّداً به جبهه‌های جنوب اعزام و در عملیات خیبر شرکت کرد و در مصاف با دشمنان اسلام در منطقه طلاییه به شهادت رسید و پیکر مقدّسش پس از دوازده سال به وطن برگشت.

روحش شاد و راهش پر رهرو باد

فرازی از وصیت‌نامه شهید حمیدرضا یاسبانیان نوش‌آبادی:

- انسان در زندگانی خویش، عاقبت باید از خوشی‌ها و سختی‌ها دست برداشته، به سوی دیار دیگر که عالم برزخ است روانه شود. خلاصه انسان روزی می‌میرد، پس چه بهتر که جان خویش را فدای اسلام عزیز کند. چرا که پیامبر اسلام جان خویش را برای آن فدا کرد.

- برای شهید شدن من ناراحت نباشید زیرا راهی که رفتم و امیدوارم فی‌سبیل‌الله باشد؛ راهی است که امام اول ما هنگامی که ضربت می‌خورد، می‌فرماید: به خدای کعبه رستگار شدم.

- راه من، راهی است که حسین^(ع) و یارانش در زمانی که نه قلم بود و نه کاغذ، خون خویش را جوهر قرار دادند و بر زمین کربلا نوشتند، تنها راه‌هایی، جهاد است و شهادت. پس کسی که به لقای معبودش می‌شتابد ناراحتی ندارد.

- از مرزهای فرهنگی دفاع کنید و نگذارید دشمنان اسلام با وسیله‌های خود در مدارس و دبیرستان‌ها نفوذ کنند و خدای نکرده فرهنگ ما را بخواهند فرهنگی وابسته به غرب یا شرق بسازند.



غلامعلی پشمی نوش آبادی

نام پدر: عباس

تولد: ۱۳۴۴/۱/۱

شهادت: ۱۳۶۱/۳/۲

محل شهادت: خرمشهر

عملیات: بیت المقدس

عضویت و شغل: بسیجی - دانش آموز

محل دفن: گلزار شهدای امامزاده محمد^(ع) نوش آباد

غلامعلی در اوّل فروردین ۱۳۴۴ در شهر نوش آباد به دنیا آمد. دوران جنگ عراق علیه ایران که دانش آموزی نوجوان بود خیلی علاقه مند بود تا به صفوف رزمندگان مدافع کشور بپیوندد.

بالاخره مهر ۱۳۶۰ که دانش آموز سال سوّم دبیرستان بود موفق شد با ثبت نام در بسیج، راهی پادگان آموزشی غدیر اصفهان شود. او بعد از یک دوره آموزش نظامی فشرده یک ماهه، راهی میادین جنگ در جنوب (خوزستان) گردید و در عملیات آزادسازی شهر بستان از چنگ متجاوزین بعثی عراق شرکت نمود که بعد از اتمام مأموریت سه ماهه و پیروزی در آن عملیات به وطن برگشت.

او در تاریخ ۱۳۶۱/۱/۸ مجدداً برای آزادسازی شهر خرمشهر راهی میدان جنگ شد و بعد از سازماندهی در تیپ ۷ ولیعصر سپاه، در مرحله دوّم عملیات (۱۳۶۱/۲/۶) که آزادسازی غرب جاده خرمشهر تا مرز ایران بود شرکت نمود که با موفقیت انجام شد. غلامعلی مجدداً در مرحله چهارم که آزادسازی کامل شهر خرمشهر از چنگ دشمن متجاوز صدام هدف بود، شرکت نمود و هنگامی که در پشت موانع مین دشمن در خاکریز اوّل جبهه، با دشمن متجاوز سخت درگیر شده بودند، در تاریخ ۱۳۶۱/۳/۲ بر اثر گلوله تیر دشمن به قلبش به شهادت رسید.

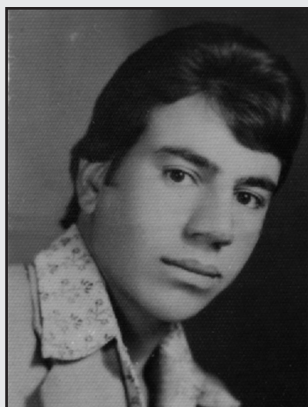
روحش شاد و راهش پر رهرو باد

فرازی از وصیت نامه شهید غلامعلی پشمی نوش آبادی:

- پدر و مادران شهدا! هیچ گونه ناراحتی به خود راه ندهید زیرا شما توانستید امانتی را که به شما عطا کرده بود و هر آن می توانست آن را از شما بگیرد، به بهترین وجه او را به درگاه خدا تقدیم کردید.

- پدر و مادر عزیزم! صبر داشته باشید، در شهادت من طوری گریه و ضجه ننزید که باعث خوشحالی دشمن شود.

- مادر! مرا حلال کن، اگر شهادت نصیبم شد، این ثمره زحمات تو می باشد. از شما می خواهم پیرو خط رهبر باشید و او را دعا کنید، مرا حلال کنید، بدی های مرا نادیده بگیرید. سلام مرا به هم کلاسی ها و دوستان برسانید.



حسن تقوی شاد

نام پدر: حسین

تولد: ۱۳۳۹/۶/۱

شهادت: ۱۳۶۱/۳/۲

محل شهادت: خرمشهر

عملیات: بیت المقدس

عضویت و شغل: بسیجی - معلّم

محل دفن: گلزار شهدای امامزاده محمّد (ع) نوش آباد

حسن در اوّل شهریور ۱۳۳۹ در شهر نوش‌آباد متولد شد. وی دوران دبیرستان را در هنرستان صنعتی کاشان گذراند. دوران دبیرستان او مصادف بود با مبارزات مردم ایران علیه رژیم شاه پهلوی و او هم مثل دیگر جوانان انقلابی در تظاهرات و فعالیت‌های علیه شاه شرکت فعال داشت.

بعد از پیروزی انقلاب اسلامی، راهی آموزشگاه تربیت معلّم اصفهان شد و در آن‌جا با عضویت در انجمن اسلامی، در امور فرهنگی (طراحی و پرده‌نویسی و...) مشغول خدمت بود.

حسن مدّتی مسئولیت بسیج شهر نوش‌آباد را عهده‌دار و در ساخت آن پایگاه بسیار فعال بود. تابستان ۱۳۶۰ از طریق بسیج سپاه شهر کرد عازم میادین جنگ با متجاوزین بعثی صدام شد و با آغاز سال تحصیلی نیز در مدرسه راهنمایی شهید احسان روحی و دبستان شهید فکری نوش‌آباد، مشغول شغل شریف معلّمی شد.

او هرگز آرام و قرار نداشت تا این که اردیبهشت ۱۳۶۱ مجدّداً عازم جبهه‌های جنگ شد تا شهر خرمشهر را از چنگ صدام آزاد سازند که در نهایت در تاریخ ۱۳۶۱/۳/۲ در دروازه خرمشهر بر اثر اصابت ترکش خمپاره دشمن به شهادت رسید.

روحش شاد و راهش پررهرو باد

فرازی از وصیت‌نامه شهید حسن تقوی شاد:

- این حقیر با عشق به اسلام و برای اسلام و به خاطر خدا به جبهه جنگ اعزام شدم. وقتی احساس کردم اسلام عزیز و انقلاب اسلامی به رهبری امام خمینی^(ع) احتیاج به کمک دارد، به جبهه اعزام شدم.

- ملت عزیز! اسلام را بشناسید و فقط در راه اسلام فعالیت کنید. از خط ولایت فقیه حمایت کنید، هوشیار باشید. افراد را بشناسید، بدون اطلاع زیر پرچم کسی سینه نزنید تا بعدا پشیمان نشوید. مبدا وقتی شخصی از دنیا رفت، بگویید ای کاش او را بهتر می‌شناختیم، مثل مطهری و بهشتی که بر اثر بی‌اطلاعی ما ملت کشته شدند. اگر ما زودتر آنها را می‌شناختیم، به این روز نمی‌افتادیم.

- برادران و خواهران معلم! معلم باید مانند باد صبا در صبح‌های بهاری که به غنچه‌ها می‌ورزد و آنها را می‌شکافد، باشد. شما باید این نوردلان و نوجوانان که مانند غنچه نشکفته هستند بازشان کنید تا بو دهند و بوییده شوند. شما نباید گل بچینید و به دانش‌آموز بدهید که ببوید، بلکه باید به او یاد دهید که درخت و گل بکارد و آبش دهد و از درخت و گل خودش گل بچیند و ببوید.

شما که در این شهر و روستاها کار می‌کنید، باید قدر بدانید. چرا که امنیتی که شماها دارید از خون همین شهدا است.

- ای معلمینی که هنوز در گوشه و کنار نق می‌زنید؛ به خود آییند، بحث‌های زنگ تفریح را عوض کنید! والا همین شهدا در آن دنیا جلوی شما را می‌گیرند و بازخواست می‌کنند.

- دانش‌آموزان عزیز! با وحدت عملی که دارید، در انجمن‌های اسلامی مدارس شرکت کنید. ارزش معلمین فعال و دلسوز را بدانید. اگر خدای ناکرده با معلم بی‌تفاوتی روبه‌رو شدید با روش اسلامی با او برخورد کنید. به حرف کسانی که این آیه قرآن درباره آنان صدق می‌کند: «یا ایها الذین آمنوا لم تقولون ما لا تفعلون» توجه نکنید.

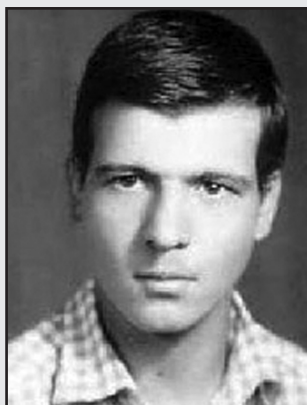
همیشه با عمل پیش روید نه با حرف.

- پدر بزرگوارم! تو که با هزاران گرفتاری مرا به این جا رسانیدی و از گل زندگی ات

مایه گذاشتی، با آن که درآمد ناچیزی داشتی، می‌دانم شهادت من برایت خیلی سخت است، اما صبر داشته باش و الگو برای دیگران باش. مرا ببخش که در این مدّت نتوانستم حتی برای یک مرتبه خدمتی در حق شما انجام دهم.

- مادر مهربانم! در مرگ من به سر و صورت خود نزن، به حرف‌های افراد ناآگاه گوش نده.

مادر مهربانم! ای که عمرت را برای من فدا کردی تا به جایی برسم، که رسیدم به جایی که جز خدا نبینم! برادرانم را همچون فرزندان علی^(ع) و خواهرانم را همچون دختران علی^(ع) تربیت کن. از همه طلب حلالیت می‌کنم.



علی اصغر توسلی نوش آبادی

نام پدر: محمد

تولد: ۱۳۴۶/۳/۸

شهادت: ۱۳۶۲/۸/۶

محل شهادت: پنجوین عراق (مریوان)

عملیات: والفجر ۴

عضویت و شغل: بسیجی - دانش آموز

محل دفن: گلزار شهدای امامزاده محمد^(ع) نوش آباد

علی اصغر در هشتم خرداد ۱۳۴۶ در خانواده‌ای مذهبی و مستضعف پا به عرصه وجود گذاشت و از کودکی در خانواده‌اش تحت تربیت مذهبی قرار گرفت. وی همیشه برخوردهای متین و چهره‌ای بشاش داشت و این در حالی بود که خود و خانواده‌اش با سختی زندگی می‌کردند.

او فردی قانع و باکم‌ترین امکانات زندگی را می‌گذراند و در عین حال بهترین و بیش‌ترین بازدهی را در زندگی خود و جامعه‌اش داشت.

علی اصغر دوران ابتدایی را در مدرسه محتشم با موفقیت به پایان رساند و دوران راهنمایی را هم در مدرسه احسان روحی سپری کرد.

با شروع تظاهرات علیه رژیم شاه، در راهپیمایی‌ها حضوری فعال داشت و در پخش اعلامیه‌های امام خمینی و تصاویر ایشان فعال بود. پس از پیروزی انقلاب اسلامی در جهادسازندگی و بسیج حضوری مستمر داشت.

با شروع جنگ تحمیلی عراق علیه ایران، خواستار اعزام به جبهه شد ولی به علت کمی سنش مانع او شدند ولی اصرار او باعث شد که در سال ۱۳۶۰ به جبهه‌های غرب کشور اعزام شود.

اولین اعزام او پنج ماه طول کشید و در دومین اعزام به جنوب رفت و در عملیات بیت‌المقدس برای فتح خرمشهر شرکت کرد و مجروح شد.

پس از مدتی بستری و بهبودی نسبی، برای سومین مرتبه برای عملیات رمضان اعزام شد و برای چهارمین اعزام به مدت شش ماه در منطقه عملیاتی دارخوین بود و در اعزام پنجم که آخرین اعزام او بود هرچند که با رفتن او به جبهه مخالفت شد ولی توجهی نکرد و اصرار بر رفتن داشت.

علی اصغر در نهایت در تاریخ ۱۳۶۲/۶/۲ به کردستان روانه شد و در عملیات والفجر ۴ شرکت کرد و در تاریخ ۱۳۶۲/۸/۶ پس از رزمی بی‌امان با دشمن بعثی به شهادت رسید.

روحش شاد و راهش پر رهرو باد

فرازی از وصیت‌نامه شهید علی اصغر توسلی نوش‌آبادی:

- ای ملت مسلمان و قهرمان ایران! از شما می‌خواهم که پشتیبان ولایت فقیه باشید و هر توطئه‌ای که علیه ولایت فقیه به وجود می‌آید، با نثار خون خود خاموش کنید.

- پدرم! حالا وقت هجرت و جهاد است؛ هجرت به سوی معشوقم الله؛ دیگر ماندن در این دنیا برای من فایده‌ای ندارد.

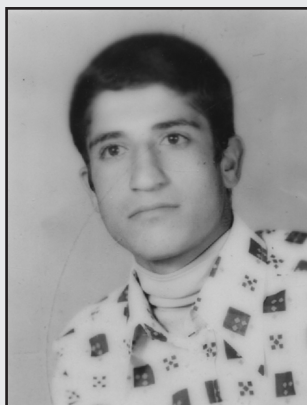
- پدرم! باید بروم تا خونم ریخته شود تا درخت اسلام آبیاری شود. باید برویم تا به ندای «هل من ناصر ینصرنی» حسین^(ع) لبیک گوئیم.

- پدرم! اگر مرا هفتاد بار بسوزانند و دوباره زنده‌ام کنند، دست از اسلام و قرآن برنخواهم داشت و به یاری رهبرم خواهم شتافت.

- مادرم! سلام، سلام بر تو مادری که از فرزند خود گذشتی و آن امانتی که از خدا گرفته بودی، با عزّت و احترام به او تحویل دادی.

- برادرم! سلام ان‌شاءالله که صحیح و سالم باشی. برادر جان! من دیگر بر نمی‌گردم و از تو می‌خواهم که راه مرا ادامه بدهی و تا خون در رگ‌هایت هست از اسلام، قرآن و امام دفاع کنی و به منافقین بگو که ما با از دست دادن فرزندانمان، دست از اسلام برنخواهیم داشت.

- خواهرم! تنها خواهشی که از تو دارم حجاب خود را حفظ کن. زینب‌وار باشید و با از دست دادن برادر خود ناراحت نباشید و برای دیگر خواهران الگو و نمونه باشید.



مهدی توکلی بیدگلی

نام پدر: احمد

تولد: ۱۳۴۴/۹/۲۰

شهادت: ۱۳۶۰/۱۲/۱

محل شهادت: چزابه

عملیات: مولای متقیان

عضویت و شغل: بسیجی - دانش آموز

محل دفن: گلزار شهدای امامزاده هادی (ع) بیدگل

مهدی در ۱۳۴۴/۹/۲ مطابق با نیمه شعبان سال ۱۳۸۵ و مصادف با عید میلاد منجی عالم بشریت در خانواده‌ای متدین و مذهبی در بیدگل متولد شد. وی دوران ابتدایی و راهنمایی را با موفقیت سپری کرد. اتمام دوره راهنمایی ایشان با تظاهرات خیابانی مردم علیه رژیم منحوس پهلوی مقارن بود که مهدی هم در این راهپیمایی‌ها فعالیت خوبی داشت.

با شروع جنگ تحمیلی عراق علیه کشور اسلامی ایران، مهدی که خود را خوب شناخته بود، احساس وظیفه می‌کرد که باید در جنگ حضور داشته باشد. او برای اولین مرتبه از طرف جهادسازندگی به جبهه‌های آبادان اعزام شد و سپس از طریق بسیج، آموزش نظامی را گذراند و پس از آموزش به دارخوین اعزام شد و پس از مدتی که به شهرستان برگشت، برای سومین بار از بسیج به تنگه چزابه اعزام و در آن منطقه به علت خوابی که دیده بود به خانواده‌اش اطلاع می‌دهد که پس از این عملیات منتظرم نباشید.

پس از آغاز عملیات خواب ایشان تعبیر شد و مهدی بر اثر انفجار مین به درجه رفیع شهادت نائل آمد و چون پیکر مطهرش در تیررس دشمن بود، حدود دو ماه در منطقه عملیاتی ماند و در تاریخ ۱۳۶۱/۱/۲۹ پیکرش به وطن بازگشت.

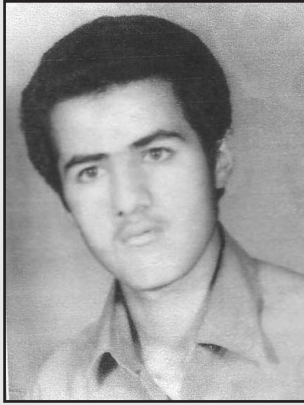
روحش شاد و راهش پر رهرو باد

فرازی از وصیت‌نامه شهید مهدی توکلی بیدگلی:

- هم اکنون که بین اسلام و کفر نبرد سختی در گرفته است و به فرموده امام خمینی اسلام به خون احتیاج دارد، اینجانب مهدی توکلی طبق وظیفه شرعی و دینی، عاشقانه و داوطلبانه عازم جبهه‌های جنگ حق علیه باطل شده‌ام و امیدوارم خداوند از من بپذیرد و توانسته باشم دین خود را ادا کرده باشم و بر دیگر جوانان واجب است که با شرکت در این جبهه‌های جنگ، دین خود را به این انقلاب و رهبر انقلاب ادا کنند.

- هم اکنون من وظیفه خود را به انجام رسانیدم و اکنون بار مسئولیت بر دوش شماست و باید این راه را ادامه دهید در غیر این صورت چگونه روز قیامت جواب خون‌های شهدا را خواهید داد.

- پدر و مادر، خواهران و برادران! من امیدوارم از این که به جبهه رفته‌ام، خوشحال و سربلند باشید. هرگز نگرانی به خودتان راه ندهید. شما باید افتخار کنید که چنین فرزندی را که امانتی از طرف خدا بوده، در راه او فرستادید. شما شاید انتظار برگشت مرا داشته باشید ولی من انتظار برگشتن را ندارم. پس از نبودن من در خانه ناراحت نباشید و اما دوستان عزیزم! مبدا اعمالی از شما سر بزند که امام زمان (عج) از شما ناراحت شود، مبدا کاری کنید که قلب امام و امت را به درد آورید شماها هم باید مسئولیتی را که بر دوش‌تان نهاده شده، با موفقیت و قبول پروردگار به انجام برسانید. اگر آرام و بی‌تفاوت بنشینید و بمانید فردای قیامت باید جوابگوی اعمال و رفتارهای خود باشید.



محسن ثابتی

نام پدر: امرالله

تولد: ۱۳۴۴/۱/۱

شهادت: ۱۳۶۲/۸/۹

محل شهادت: ارتفاعات حسین آباد کردستان - توسط ضدانقلاب

عضویت و شغل: بسیجی - دانش آموز

محل دفن: شهدای امامزاده محمد^(ع) نوش آباد

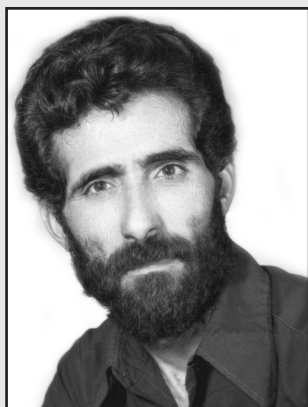
محسن در اوّل فروردین ماه ۱۳۴۴ در شهر نوش‌آباد متولّد شد. دوران کودکی خود را در کنار درس، به فعالیت و کمک به پدر و مادر می‌گذراند تا خانواده هفت نفره خود را یاری کند. او که جوانی خوش‌سیما و بسیار نظیف بود در جمع فامیل و دوستان بسیار دلنشین بود.

در دوران جنگ تحمیلی صدام علیه ایران و اشغال شهرها و سرزمین‌هایی از ایران اسلامی، او نوجوانی کم سن و سال بود ولی علاقه او برای پیوستن به صفوف رزمندگان مدافع کشور باعث شد تا سرانجام در اواسط سال ۱۳۶۲ بعد از گذراندن آموزش نظامی، راهی میادین نبرد در غرب کشور شود که در نهایت در تاریخ ۱۳۶۲/۸/۹ در تپه‌های غزل بالا حسین‌آباد کردستان، در درگیری با مزدوران و جیره‌خواران استکبار و صدام به شهادت رسید.

روحش شاد و راهش پررهرو باد

فرازی از وصیت‌نامه شهید محسن ثابتی:

- پروردگارا! گناهان مرا ببخش که سخت اندر گناهم و بیمارزم که سخت محتاج آمرزیدنم. امیدم به رحمت و بخشش توست.
- درود و سلام بر پدر و مادر عزیزم! سلام گرم مرا از جبهه بپذیرید.
- مادرجان! ای که به فرمان خدا و برای اطاعت از او مرا تا به این سن پروراندی و این امانت را سالم به صاحبش برگرداندی. افتخار کن که فرزندت در راه خدا به این مقام بزرگ رسید افتخار می‌کنم که هم‌چون تو مادری شجاع و دلیر با زحمات زیاد در دامن خود پروراندی و در راه خدا به این مقام والا نائل گرداندی. مبدا در فقدان و شهادت من طوری گریه کنی که دشمنان شاد شوند. برادران و خواهرانم را هم‌چون امام سجاد^(ع) و زینب^(س) تربیت کن.
- پدر عزیزم! مرا ببخش. حلالم کن. صبر و استقامت داشته باش. مدافع اسلام و ولایت فقیه باش.
- برادرانم! پوینده راه خدا باشید.
- خواهرانم! در امر به معروف و نهی از منکر کوشا باشید و با حجاب و عقیف باشید و پیرو فرامین مقدس اسلام باشید.
- دوستان و ملت عزیز! تمام کارهای‌تان را برای خدا انجام دهید و در راه غیر خدا قدمی بر ندارید. پشتیبان ولایت فقیه باشید و راه شهدای عزیز را ادامه دهید.



سید حسین جدی آرانی

نام پدر: سید امیر

تولد: ۱۳۲۴/۶/۹

شهادت: ۱۳۶۱/۹/۱۴

محل شهادت: موسیان

عملیات: محرّم

عضویت و شغل: بسیجی - قالیباف

محل دفن: گلزار شهدای امامزاده محمد هلال بن علی^(ع) آران

سیدحسین در نهم شهریور ۱۳۲۴ در آران به دنیا آمد. وی تحصیلات خود را تا پایان دوران ابتدایی ادامه داد و سپس به شغل کارگری و قالبافی پرداخت. او در امور فرهنگی مسجد محله (اذان گویی و...) فعالیت داشت و با شروع جنگ تحمیلی صدام علیه ایران، در همان سال‌های اول جنگ (اسفند سال ۱۳۶۰) برای شرکت در عملیات فتح‌المبین و آزادسازی مناطق وسیعی از خوزستان (غرب دزفول) از چنگال دشمن متجاوز عراقی عازم میادین نبرد شد.

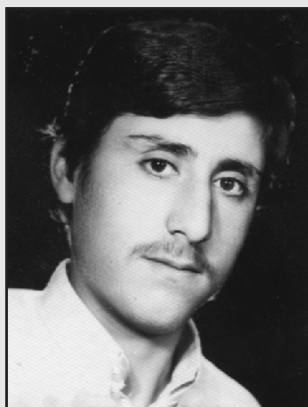
با این که او متأهل و دارای پنج فرزند (چهار دختر و یک پسر) بود و برای اداره زندگی با مشکلات مواجه بود، مجدداً در عملیات محرم (منطقه دهلران) شرکت نمود که در نهایت در همین عملیات در تاریخ ۱۳۶۱/۹/۱۴ به شهادت رسید.

روحش شاد و راهش پر رهرو باد

فرازی از وصیت‌نامه شهید سیدحسین جدی‌آرانی:

- پدر و مادر و همسر عزیزم! اکنون ساعاتی دیگر عملیات علیه متجاوزین بعثی شروع می‌شود، با شما خداحافظی می‌کنم. صبر و استقامت داشته باشید. حجاب و خون شهیدان را حفظ کنید. امام خمینی^(ره) را تنها نگذارید.

شب گذشته شهید رجایی را در خواب دیدم با ایشان درد و دل نمودم. او گفت: «اگر کاری داشتی به دفتر من بیا، هر کاری از دستم برآید، برایت انجام می‌دهم.» احساس می‌کنم خیلی سبک شده‌ام و مثل پرنده‌ای می‌خواهم پرواز کنم.



محمد جعفری نوش آبادی

نام پدر: عباس

تولد: ۱۳۴۳/۶/۱۰

شهادت: ۱۳۶۱/۵/۷

محل شهادت: پاسگاه زید

عملیات: رمضان

عضویت و شغل: بسیجی - کارگر کارخانه

محل دفن: گلزار شهدای امامزاده محمد^(ع) نوش آباد

محمد در دهم شهریور ۱۳۴۳ در خانواده‌ای مذهبی متولد شد. وی دوران کودکی را در دامان مادر مهربان و عاشق خانواده عصمت و طهارت و پدری زحمتکش گذراند. شش ساله بود که وارد مدرسه ابتدایی محتشم نوش آباد شد و تا پنجم ابتدایی تحصیل کرد و به علت فقر مادّی خانواده درس را رها کرد و به کارگری مشغول شد و به همین دلیل در سنّ چهارده سالگی در کارخانه ریسندگی و بافندگی کاشان استخدام گردید.

اوان جوانی او مصادف با شروع انقلاب اسلامی به رهبری حضرت امام خمینی^(ع) بود و چون از خانواده زجرکشیده و مستضعف بود و تنها راه‌هایی از استضعاف را پیروی از امام خمینی^(ع) می‌دانست، گوش به فرمان او بود و در تمام راهپیمایی‌ها و تظاهرات شرکت می‌کرد و تا پیروزی انقلاب اسلامی حضوری مداوم داشت. محمد در کارهای اجتماعی، مجالس مذهبی و نماز جماعت حضور داشت او با شروع جنگ تحمیلی عراق علیه ایران چندین مرتبه به بسیج مراجعه کرد که داوطلبانه به جبهه اعزام شود ولی به علت پایین بودن سنّش، مانع او شدند تا این که پس از مدّتی و با اصرار فراوان، با طی دوره آموزش نظامی به جبهه جنوب اعزام و در عملیات بیت‌المقدس شرکت کرد. او در فتح خرمشهر به علت اصابت گلوله به پای او مجروح شد و پس از مدّتی بهبودی برای دوّمین مرتبه موقّق شد با جمعی از دوستانش به جبهه اعزام شود و این دفعه در عملیات رمضان شرکت کرد که در این عملیات بود که پس از رزمی جانانه با دشمن بعثی در تاریخ ۱۳۶۱/۵/۷ به شهادت رسید.

روحش شاد و راهش پررهرو باد

فرازی از وصیت‌نامه شهید محمد جعفری نوش‌آبادی:

– من امیدوارم شهادتم و خون سرخم بیدارکننده حتی یک نفر شود و باعث آزادی محرومی گردد و خداوند، شاهد و گواه است که با آگاهی تمام و با سُروری کامل از رهبری امام خمینی^(ع) این راه را انتخاب کردم و زندگی ننگین دنیوی را زیر پا گذاشته و مرگ با سعادت را بر زندگی ننگین ترجیح دادم و بدان جهت شهادت را برگزیدم که به دنیاپرستان ثابت کنم که این همه به فکر دنیا بودن و جمع کردن آذوقه نابودشدنی دنیا، در آخرت برای انسان هیچ سودی ندارد.

– من با شهادتم آن خواهم کرد که منافقان و توطئه‌گران بفهمند ما بیداریم و اُمّت همیشه در صحنه هیچ‌گاه اجازه نخواهند داد به نفاق‌تان ادامه دهید. ما بیدار شده‌ایم و اسلام با خون ما زنده‌تر می‌شود. مسلمانان خفته بیدار می‌گردند.



هاشم جلواریان بیدگلی

نام پدر: علی

تولد: ۱۳۴۴/۹/۱

شهادت: ۱۳۶۵/۱۲/۲۱

محل شهادت: شلمچه

عملیات: کربلای ۵

عضویت و شغل: بسیجی - آزاد

محل دفن: گلزار شهدای امامزاده هادی (ع) بیدگل

هاشم در اوّل آذر ۱۳۴۴ در بیدگل به دنیا آمد. وی در دوران تحصیلی راهنمایی بود که ابتدا سایه پرمهر مادر را از دست داد و پس از شش ماه چراغ روشنایی پدر در خانه به خاموشی گرایید و درد تنهایی و غربت بر فضای خانه حاکم شد. این وضعیت منجر به ترک تحصیل او گردید و مدّتی را در اداره مخابرات و مدّتی هم در شهرداری مشغول خدمت شد ولی در این ایّام خود را برای اعزام داوطلبانه به جبهه جنگ آماده می کرد تا این که اوّلین بار در سال ۱۳۶۱ از طریق جهادسازندگی، عازم میادین دفاع از میهن اسلامی گردید. چندین بار به جبهه جنگ اعزام شد و در عملیات والفجر ۸ (تصرف فاو) از ناحیه دست مجروح شد.

او با خواهر هم‌رزم شهیدش (شهید نوحیان) ازدواج نمود که حاصل این پیوند زندگی یک فرزند پسر به نام محمدرضا بود که بعد از تولد او، مجدداً به جبهه جنگ اعزام شد تا او راه دوستان شهیدش را ادامه دهد. هاشم در عملیات کربلای ۵ در منطقه شلمچه و در تاریخ ۱۳۶۵/۱۲/۲۱ به شهادت رسید.

روحش شاد و راهش پر رهرو باد

فرازی از وصیت‌نامه شهید هاشم جلوداریان بیدگلی:

— به راستی ما برای آزمایش خلق شده‌ایم و در این دنیا رسالتی عظیم بر دوش داریم. خلیفه خدا روی زمین هستیم. باید ثابت کنیم که به حق خلیفه اویسیم. بیندیشید که هدف از زندگی چیست؟ آیا هدف چند صبحی را در رفاه و آسایش بودن است؟ آیا چون حیوانات کارمان خورد و خواب است؟
آیا زندگی دنیوی برای کسب مقام‌های زودگذر است؟ آیا رسیدن به آرزوهای بی‌پایان است؟ و ...

اگر بنا بود هدف زندگی خورد و خواب و خوشگذرانی باشد، همانا حیوانات از این حیث از بشریت جلوترند! ولی کدام عقل سلیمی می‌پذیرد که حیوانات بر انسان مقدم باشند؟ چرا که بشر، اشرف مخلوقات است. پس مفهوم زندگی چیست؟
اگر در کمال رفاه و آسایش مادی زندگی می‌کردیم و هیچ‌گونه رنجی را احساس نمی‌کردیم، زندگی معنا و مفهومی نداشت. اگر چنین است پس آیه «ولنبلونک بشيء من الخوف والجوع ونقص من الاموال والانفس والثمرات وبشر الصابرين» چه می‌شود؟

نیرومندی انسان بسته به آن است که خود به استقبال نابسامانی برود، نه آن که هرگاه با کوچک‌ترین مشکلی برخورد کرد، بنای نق‌زدن را بگذارد.

— عزیزان! گفتن اشهد، اسلامیت شما را به تنهایی امضا نمی‌کند، بلکه خداوند وعده داده است ما را مورد آزمایش قرار دهد و اکنون یکی از این آزمایش‌ها، همین جبهه جنگ در مقابل متجاوزین به میهن اسلامی است.

گرچه مفهوم جنگ در نظر اول، کشتن و خرابی را به یاد می‌آورد ولی نبرد با دشمن متجاوز به میهن، مفهوم عشق به الله و شهادت را در قلب‌ها زنده می‌کند. مجال رزم نباید به دشمن داد و قبل از او باید آنان را سرکوب نمود و وظیفه دینی و میهنی خویش را ایفا نمود و در این راه، بهترین عزیزان را نیز باید فدا کرد تا اسلام محمدی زنده بماند. تا وقت باقی است باید ثابت کنیم مسلمان حقیقی هستیم.

— به آنها که بنای نق‌زدن علیه این انقلاب و نظام جمهوری اسلامی را گذاشته‌اند

هشدار می‌دهم. صادقانه قضاوت کنید با این همه دسیسه، توطئه و نیرنگ و مشکلاتی که علیه این ملت و کشور ایجاد می‌کنند، چه توقعی دارید؟ حال که مسئولین کشور به یاری خداوند در پی رفع کمبودها هستند، شما هم به سهم خود کاری کنید. به جای دیدن عیب‌ها، خوبی‌ها را ببینید.

- پدران و مادران جامعه اسلامی! پیش از هر چیز به تربیت فرزندان خود اهمیت دهید و کانون گرم خانواده را که محیطی آرام و کامل برای شخصیت آینده فرزندان می‌باشد، به یک سری حرکات ناپسند تبدیل نکنید. مواظب باشید که رشد فرزندان در گرو همان حرکات و اعمال شما در خانواده است.

- برادرانم! مواظب اعمال‌تان باشید که این دنیا سایه‌ای است زوگذر. تلاش‌تان در این باشد که به محرومین جامعه کمک کنید و راه شهدا را فراراه خود قرار دهید. امروز باید قلب دشمن را نشانه گرفت تا بدانند که اسلام دارای قدرتی است که مافوق آن خداست.

- خواهرانم! اینک (در شهادت من) اشک ببارید و از اشک‌تان گلوله‌های آتشین و سُرّبی بسازید و چشم‌های دشمنان اسلام و انقلاب را نشانه‌روی کنید. بدانید که در این زندگی، هیچ چیزی جز شهادت نمی‌تواند اسلام را پاسداری نماید و هیچ چیزی نمی‌تواند گلوی تشنه مرا سیراب کند، جز شهادت. امیدوارم پیام‌آوران آرزوی من باشید و درس استقامت و شجاعت را به دیگران بیاموزید.

- ملت ایران! امروز توطئه‌های خزنده‌ای در کار است تا نیروهای آینده‌ساز از صحنه کنار زده شوند. با خط و خط بازی قصد دارند خود و نوچه‌های غافل از خدا را بر مسند قدرت بنشانند و پُست‌های کلیدی را در دست داشته باشند و هرگونه پیشنهادی را از طرف دلسوزان، امام و عوامل، منحرف قلمداد کنند.

این دلسوزان را بشناسید که همان مظلومان شهر و شهیدان جبهه‌اند که درد دل‌های‌شان را یا در نیمه‌شب با خدای خود می‌گویند یا در وصیت‌نامه‌های‌شان می‌نویسند. بدانید که این شهیدان دنبال هیچ پست و مقامی نبوده‌اند.

- همسر شجاع و صبورم! شاید بگویند برای تو داغ برادر شهیدت بس بود ولی بدان در صدر اسلام زنانی بودند که هم برادر دادند هم پدر، هم همسر و هم فرزند؛

همان طوری که در شهادت برادرت صبر پیشه کردی، در شهادت من نیز استوار باش؛ چرا که خود به من تذکر دادی که در جبههٔ جنگ شرکت کنم. به رضای الهی راضی باش.

فرزندم، محمدرضا را به گونه‌ای تربیت کن که اعمالش مبین پیرو راستین اسلام ناب محمدی^(ص) باشد. او را رزمنده تربیت کن و به او بگو که پدرت در راه اسلام و انقلاب اسلامی فدا شد. او آخرین یادگار من است در تعلیم و تربیت او نهایت کوشش را نما.



محمد جهان مبین

نام پدر: حسین

تولد: ۱۳۴۲/۴/۱۰

شهادت: ۱۳۶۱/۳/۲

محل شهادت: خرمشهر

عملیات: بیت المقدس

عضویت و شغل: بسیجی

محل دفن: گلزار شهدای امامزاده محمد^(ع) نوش آباد

محمد در دهم تیر ۱۳۴۴ در خانواده‌ای مذهبی در نوش‌آباد متولد شد. پدر او کارگر ساده و زحمت‌کشی بود که با رنج و زحمت فراوان او را پرورش داد. محمد فردی باهوش و علاقه‌مند به اسلام بود و از زمانی که مسائل را از هم تمیز می‌داد، به ظلم و ستم طبقهٔ جبار که همان رژیم پهلوی بود؛ پی برد.

وی تحصیلات ابتدایی خود را در مدرسهٔ شهید ناصر فکری سپری کرد و دوران راهنمایی را در مدرسه شهید احسان روحی گذراند.

در گرماگرم انقلاب با همکاری دیگر دوستانش، اعلامیه‌های حضرت امام را در مساجد و معابر و مجامع عمومی پخش می‌کرد و در جلسات دینی و راهپیمایی‌ها شرکت می‌کرد تا وقتی که انقلاب به پیروزی رسید.

او علاقهٔ زیادی به ورزش فوتبال داشت ولی به علت علاقه بیش‌تر به فعالیت‌های مذهبی و انقلابی آن را رها کرد.

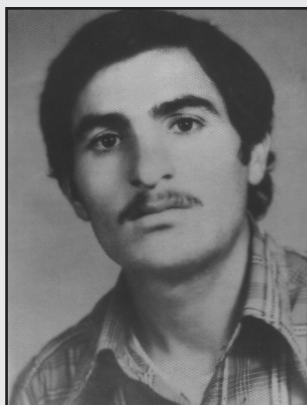
با شروع جنگ تحمیلی عراق علیه ایران چندین مرتبه عزم حضور در جبهه‌های نبرد را کرد اما موفق نمی‌شد و به همین علت در بسیج فعالیت چشمگیری داشت. علاوه بر شرکت در بسیج، در تأسیس کتابخانه شهید سروری (سرمدی) نقش بسزایی داشت و به همین علت وصیت کرد، پس از شهادت تمام کتاب‌هایم را به کتابخانه اهدا نماید.

حضور در بسیج، کتابخانه و فعالیت او در این زمینه‌ها باعث شد که از نظر روحی و جسمی آمادگی اعزام به جبهه را پیدا کند و دو مرتبه به جبهه اعزام شد که در مرحله اول سه ماه در جبهه بستان و در مرحله دوم، در فتح خرمشهر حضور پیدا کرد که در همین عملیات در تاریخ ۱۳۶۱/۳/۲ به آرزوی دیرین خود که همان شهادت در راه خدا بود، رسید.

روحش شاد و راهش پر رهرو باد

فرازی از وصیت‌نامه شهید محمد جهان‌میهن:

- پیرو ولایت فقیه باشید و با هم متحد بوده و از اسلام حمایت کنید.
- مادرم! همچون شیرزنان صدر اسلام مقاوم باش تا مشیت محکمی بر دهان منافقین کوبیده شود و نگویند با از دست دادن فرزندش ، ناراحت شده و دست از انقلاب کشیده است.
- ای خدا! مرا جزو شهدا قرار بده چرا که می‌ترسم درب رحمتی که به رویم باز شده است بسته شود و به دنیا پاییند شوم.



عبّاس حلاج آرانی

نام پدر: رحمت الله

تولد: ۱۳۴۲/۳/۱۰

شهادت: ۱۳۶۲/۱/۲۲

محل شهادت: فکّه

عملیات: والفجریک

عضویت و شغل: سرباز سپاه

محل دفن: گلزار شهدای امامزاده محمّد هلال بن علی^(ع) آران

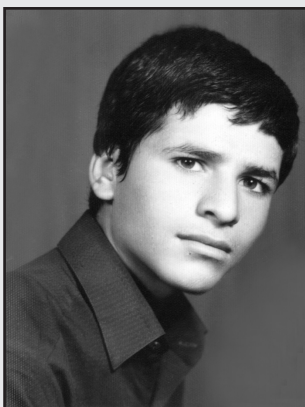
عبّاس در دهم خرداد ۱۳۴۲ در خانواده‌ای مذهبی و زحمتکش در شهرستان آران و بیدگل دیده به جهان گشود. او ایّام کودکی را در دامان پُرمهر مادر سپری کرد تا این که شش ساله شد و دوران ابتدایی را در مدرسه ۱۷ شهریور و دوران راهنمایی را در مدرسه شهید خدمتی تحصیل کرد و در سال ۱۳۵۱ بود که دوره راهنمایی را به پایان رسانید و سپس وارد دبیرستان امام خمینی شد.

عبّاس فردی آرام و متین و از اخلاقی خوب برخوردار بود. او در نهضت انقلاب اسلامی به رهبری امام خمینی^(۵) حضوری فعال در راهپیمایی‌ها داشت و پس از پیروزی انقلاب نیز هم‌چنان به درس خود ادامه داد. با شروع جنگ تحمیلی عراق علیه ایران، عبّاس سر از پا نمی‌شناخت و همان‌طور که پس از پیروزی انقلاب در بسیج فعال بود، همین امر زمینه حضورش برای شرکت در جبهه‌ها شد و بالاخره پس از گذراندن دوره آموزش نظامی به جبهه رفت و سرانجام در منطقه فکه در تاریخ ۱۳۶۲/۱/۲۲ به فیض شهادت نائل آمد.

روحش شاد و راهش پررهرو باد

فرازی از وصیت‌نامه شهید عباس حلاج آرانی:

- وصیتم به دوستان و خویشاوندان! امروز زمان امتحان است، دو جبهه وجود دارد، حسین و یزید از فرصت استفاده کنید و به سپاه حسین بپیوندید.
- مردم! از کم‌ترین وقت خود، بهترین استفاده را ببرید تا زمانی که در برابر میزان عدالت خدا قرار گرفتید نگویید: ای کاش خاک بادم و آن وقت فریاد پشیمانی بلند شده و طلب برگشت می‌کنید به این دنیا جهت جبران اعمال‌تان: پس تا دیر نشده خود را اصلاح کرده و با نفس و رهروی شیطانی خود مبارزه کنید؛ همان طور که با دشمنان مبارزه می‌کنید.
- پدر و مادرم! در مرگ من به هیچ عنوان غم و اندوه به خود راه ندهید، زیرا که دنیا محل گذر است و گرچه جوان دادن سخت است ولی شما صبر و تحمل و استقامت در مقابل سختی‌ها را داشته باشید.
- برادران گرامی! سلام علیکم؛ بار دیگر مسئولیت شما بیش از پیش سنگین‌تر شده و شما جوانمردان انقلاب و رهبری و اسلام هستید. پشتیبان ولایت فقیه باشید و ادامه‌دهنده راه شهدا.
- خواهران مهربان! حفظ حجاب شما در این برهه از زمان، مشتی محکم بر پیکر دشمنان اسلام و شما الگویی برای دیگر خواهران مسلمان هستید.



دومین شهید خانواده

غلامرضا حمزه‌ای بیدگل

نام پدر: عباس

تولد: ۱۳۴۵/۱۰/۱

شهادت: ۱۳۶۲/۱۲/۹

محل شهادت: طلایه

عملیات: خیبر

عضویت و شغل: بسیجی - دانش‌آموز

محل دفن: گلزار شهدای امامزاده هفت امامزاده (ع) بیدگل

غلامرضا در اوّل دی ۱۳۴۵ در خانواده‌ای متدین، مذهبی و متوسط جامعه در بیدگل متولد شد.

وی که دومین شهید خانواده بود، در دامان مادری عاشق اهل بیت عصمت و طهارت^(ع) و در کنار پدری زحمتکش رشد کرد.

درآمد حلال و پاک خانواده از او فرزندی تحویل اجتماع داد که از وقتی خودش را شناخت عاشق ائمه اطهار و اهل بیت عصمت و طهارت^(ع) بود.

شش ساله بود که وارد جامعه جدیدی به نام مدرسه شد و با موفقیت دوران ابتدایی را در مدرسه کاشانچی پشت سر گذاشت.

او درد و مشکلات خانواده‌اش را احساس می‌کرد و متوجه فشارهای اقتصادی بود به همین علت ضمن درس خواندن، به کار هم مشغول شد تا کمک خرجی برای والدین مهربانش باشد.

دوران راهنمایی را در مدرسه شهید نیکبخت شروع کرد و با موفقیت به پایان برد. غلامرضا همان قدر که به درس و مساعدت به خانواده اهمیت می‌داد؛ به مسائل مذهبی، شرکت در جلسات قرآنی و دینی هم اهمیت داده و حضوری فعال داشت. برخوردارش مهربان و همیشه با تبسم بود.

هنگامی که انقلاب اسلامی به رهبری امام خمینی شروع شد، او دوازده ساله بود ولی با سنّ اندکش در راهپیمایی‌ها و فعالیت‌های انقلابی حضور پیدا می‌کرد.

با ورودش به مدرسه راهنمایی، جنگ عراق علیه ایران شروع شد و ایشان هم علاقه زیادی برای رفتن به جبهه داشت ولی هنوز از سنّ کافی برای اعزام برخوردار نبود تا هنگامی که دوره راهنمایی را گذراند و وارد دبیرستان شد و در سال ۱۳۶۲ به عنوان بسیجی وارد جبهه‌های نبرد حق علیه باطل گردید و پس از مدّتی به شهادت رسید که پیکر مطهرش در مناطق عملیاتی به جا ماند که پس از نه سال به وطن بازگشت.

روحش شاد و راهش پررهرو باد

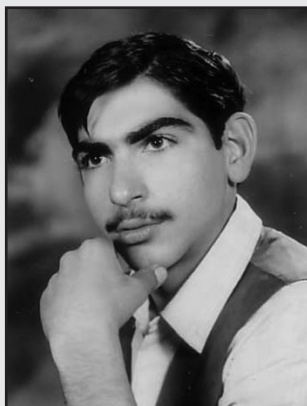
فرازی از وصیت‌نامه شهید غلامرضا حمزه ای بیدگلی:

- خداوندا! می‌دانی که برای آب نمی‌جنگم چون از آسمان می‌بارد و برای خاک نمی‌جنگم چرا که خاک مرا می‌بلعد. برای آن می‌جنگم که حسین بن علی^(ع) در صحرای کربلا جنگید و در این راه شهید شد.

من خطِ سرخ شهادت را از سرور آزادگان حسین بن علی^(ع) آموخته‌ام. من درحالی این وصیت‌نامه را می‌نویسم که لحظاتی دیگر عازم خطِ مقدم هستم و شاید ساعاتی دیگر به مرگم نمانده باشد ولیکن الان که عازم خطِ مقدم هستم با چه روحیه‌ای و با چه عشقی به حسین^(ع) و شهادت عازم هستم.

- خداوندا! می‌دانی مدت‌ها بود آرزو داشتم به جبهه اعزام شوم و به عنوان سربازی کوچک در رکاب آقا امام زمان^(عج) باشم و حال که به این آرزو رسیده‌ام، احساس می‌کنم مانند کبوتری هستم که پس از سال‌ها زندانی در قفس، در شرف آزاد شدن می‌باشم تا به مقصودم برسم.

- وصیتم به پدرم! موقعی که این وصیت‌نامه را می‌خوانید، ناراحت نشوید و هم‌چنان در راه پیشبرد اهداف انقلاب اسلامی کوشا بوده و همه کارهای شما برای خدا باشد. - مادرم! می‌خواهم در این هنگام آخر به عنوان آخرین کلام با تو، از تو خواهش کنم که در شهادت ما (من و رجبعلی) صبور باشی و در فراق عزیزان شهیدت، زینب‌وار زندگی کنی و پیام ما را که دفاع از اسلام است همیشه در ذهن خود داشته باشی. - وصیتم به برادرانم! تنها آرزویی که دارم می‌خواهم بعد از شهادت، سنگرم خالی نماند و پرچم اسلام افراشته باشد. مطمئنم که شما نیز در راه اسلام گام برمی‌دارید. - وصیتم به خواهرانم! مدتی بیش نیست که در سوگ برادران رجبعلی نشستید و امروز نیز در سوگ برادر دیگرتان نشستید ولی می‌دانم ایمان و روحیه شما همه این مصائب را تحمل می‌کند.



علی اصغر خالقی

نام پدر: نعمت‌الله

تولد: ۱۳۶۳/۴/۳

شهادت: ۱۳۸۲/۱۲/۱۲

محل شهادت: کربلای معلی - توسط تروریست‌های جنایتکار

عضویت و شغل: مردمی

محل دفن: گلزار شهدای امامزاده محمد هلال بن علی (ع) آران

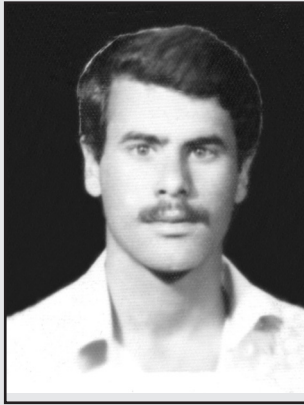
علی اصغر در سال ۱۳۶۳ در آران چشم به جهان گشود. وی بعد از دوران تحصیلی ابتدایی به کارگری پرداخت. با باز شدن راه کربلا به سوی عشاق امام حسین^(ع)، زیارت قبر آن امام همام برای او یک آرزوی شیرین شده بود و تلاش می کرد تا خود را به کربلا برساند تا این که در هفتم محرم به همراه برادرش و چند نفر از دوستان خود به سفر کربلا مشرف شدند.

برادر و دوستانش می گویند: «شب تاسوعا به کربلا که رسیدیم، آرامش نداشت و بی قراری او همه را متعجب کرده بود. همان شب به سینه زنی و عزاداری حسین^(ع) پرداختیم ولی وقتی همه برای استراحت به هتل رفتیم، علی اصغر به پشت بام هتل رفت و یک سره به دعا و نماز خواندن می پرداخت.»

مادرش می گوید: «روز تاسوعا از کربلا به من تلفن زد، حالش را پرسیدم و به شوخی تقاضای سوغات نمودم که پسرم علی اصغر در جواب گفت: فردا ظهر عاشورا خبر سوغاتی را به تو خواهند داد! با این حرفش خیلی نگران شدم و خواب از چشمانم ربوده شد تا این که ساعت هشت شب عاشورا وقتی تلویزیون از انفجار در کربلا خبر می داد، به یک باره اسم پسرم علی اصغر را جزو شهدا شنیدم و شوکه و بیهوش شدم.»

هشت روز بعد، جنازه تکه تکه شده او را به ایران آوردند و به خاک سپردند.

روحش شاد و راهش پر رهرو باد



محمد خالوئیان بیدگلی

نام پدر: خیرالله

تولد: ۱۳۳۹/۷/۲۹

شهادت: ۱۳۶۵/۱۰/۴

محل شهادت: جنوب خرمشهر

عملیات: کربلای ۴

عضویت و شغل: بسیجی - هنرمند

محل دفن: گلزار شهدای هفت امامزاده^(ع) بیدگل

محمد در بیست و نهم مهر ۱۳۳۹ در بیدگل متولد شد. وی به علت مشکلات مالی خانواده در زمان تحصیل، در کار قالیبافی به پدر و مادرش کمک می‌کرد. او جوانی با استعداد و از ذوق هنری خوبی برخوردار بود. طراحی، عکاسی و خطاطی او در سطح شهر نمایان بود و در این امر با جهادسازندگی و بسیج سپاه همکاری شایسته‌ای داشت.

با شروع جنگ تحمیلی عراق علیه ایران، برای طی دوران خدمت سربازی به لشکر ۲۸ کردستان اعزام گردید. در آنجا هم ذوق هنری‌اش در لشکر زبانزد شده بود. از خصوصیات اخلاقی او صداقت، تواضع و فروتنی، آرامش و کم سخن گفتن او بود. او دانشجوی رشته مهندسی برق بود ولی بعد از پایان دوران سربازی‌اش مجدداً در سال ۱۳۶۵ داوطلبانه راهی میدان جنگ شد و بعد از سازماندهی درگردان رزم لشکر ۸ نجف سپاه، در عملیات کربلای ۴ جنوب خرمشهر شرکت نمود و در چهارم دی ۱۳۶۵ به شهادت رسید. تا مدت‌ها از پیکر مطهرش خبری نبود تا این که بعد از دو سال، جنازه او را به وطن آوردند و به خاک سپردند.

روحش شاد و راهش پررهرو باد

فرازی از وصیت‌نامه شهید محمد خالوئیان بیدگلی:

- شکر و سپاس خدای را که مرا در این زمان بسیار حساس آفرید تا بتوانم (برای دفاع از میهن اسلامی مان) در جبهه حضور یابم.

- خدایا! تو را شکر می‌کنم که توفیق شهادت در راه خود را به من عطا نمودی.

- خدایا! با کوله‌باری از گناه و معصیت به سویت می‌آیم، عمرم را به غفلت گذراندم و آن‌طور که باید از تو اطاعت کنم نکردم.

- ای مردم! هر کس سرانجام می‌میرد و آنچه می‌ماند، اعمال ماست. تمام زرق و برق این دنیا تا لب گور با ماست. فقط اعمال شایسته، ما را در قبر کمک می‌کند. پس در تمام کارهای تان خدا را در نظر داشته باشید و در اعمال تان تقوا و درست کاری را پیشه کنید. مبادا زندگی، شما را فریب دهد و آخرت را به دنیا بفروشید. در تمام مراحل انقلاب و زندگی از امام عزیز پیروی کنید. پشتیبان ولایت فقیه باشید. توطئه‌های دشمنان انقلاب را با بصیرت خنثی کنید.

هرچه از انقلاب می‌گذرد دشمن حساب شده تر علیه ما نقشه می‌کشد. بیدار باشید که دشمنان از راه ایادی خود با شکل و فرم مذهبی و مقدس‌گونه به اسلام و انقلاب ضربه زنند و همیشه پیرو روحانیت حقیقی، مسؤل، دلسوز و در خط امام باشید.

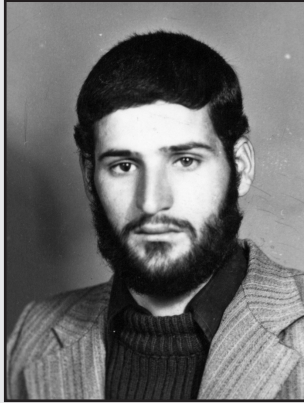
- پدر و مادر و سایر افراد خانواده! از جان گذشتن سخت نیست که شیرین است و از محبت بریدن ناگوار است که آن هم به یک شرط شیرین می‌شود و آن این که به خود بقبولانیم که بریدن از محبت، برای خداست.

نمی‌گویم گریه نکنید که این حق شماسست ولی صبر داشته باشید.

زحمات طاقت‌فرسای شما را به هیچ‌وجه نمی‌توانم جبران کنم و حق یک فرزند خوب را نتوانستم ادا کنم. مرا حلال کنید. امانتی بودم از طرف خدا نزد شما و خوشحال باشید امانت خود را با سربلندی تقدیم خدا کردید.

جلسات مرا خیلی ساده و بی‌ریا برگزار کنید و از خرج‌های زیادی پرهیز کنید. مقداری نماز و روزه قضا دارم و هم چنین حساب‌های خود را در کاغذی دیگر نوشته‌ام، طبق آن عمل نمایید. خدا را، نماز را، تقوا را، اسلام را، انقلاب را و امام را همواره به یاد داشته باشید و در متن زندگی خود به کار برید.

امضا: شوشتر ۱۳۶۵/۹/۲۸



احمد خاموشیان بیدگلی

نام پدر: حسین

تولد: ۱۳۴۴/۱/۱

شهادت: ۱۳۶۲/۱۲/۳

محل شهادت: طلاییه

عملیات: خیبر

عضویت و شغل: بسیجی

محل دفن: گلزار شهدای هفت امامزاده^(ع) بیدگل

احمد در اوّل فروردین ۱۳۴۴ در بیدگل متولد شد. وی در دوران ابتدایی و راهنمایی برای کمک به خانواده ضمن تحصیل علم، به امر کشاورزی و نانوایی می‌پرداخت. دوران تحصیل خود را تا سال دوّم دبیرستان ادامه داد. با شروع جنگ عراق علیه ایران، در همان سال اوّل (تابستان ۱۳۶۰) برای کمک و پشتیبانی به رزمندگان، داوطلبانه راهی پادگان ابوذر سرپل‌ذهاب شد و در امر نانوایی مشغول خدمت شد. چندین مرتبه با سازماندهی در گردان‌های رزم، داوطلبانه راهی میادین جنگ شد تا این که در تاریخ ۱۳۶۲/۱۲/۳ در منطقه طلاییه خوزستان (عملیات خیبر) به شهادت رسید ولی از جنازه مطهر او یازده سال خبری نبود که پس از یازده سال چند تکه استخوان از جنازه شهید را به وطن آوردند و به خاک سپردند.

روحش شاد و راهش پر رهرو باد

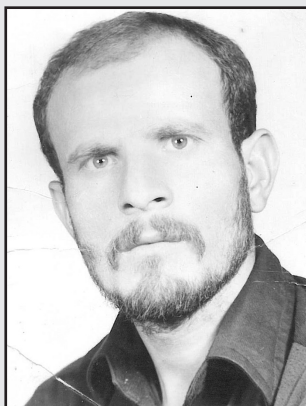
فرازی از وصیت‌نامه شهید احمد خاموشیان بیدگلی:

- هر انقلابی که بخواهد به پیروزی برسد، مبارزه‌ها در پیش دارد و باید در این راه خون داده شود تا به پیروزی برسد. چه خوب که این دگرگونی در راه صراط مستقیم باشد تا اهداف مقدس اسلام که خداوند ضامن آن است، داشته باشد. تنها فرق انقلاب ما با سایر انقلاب‌های دنیا این است که نشأت گرفته از قرآن، پیامبر و ائمه اطهار^(ع) می باشد. انقلابی است که تنها با توحید، نبوت، امامت، معاد و عدل ریشه دوانده است.

ریشه این انقلاب در اعماق قلب و روح‌ها اثر گذاشته و نسل‌ها در این انقلاب سهمی را به عهده داشته اند، آنهایی که در گذشته، مجاهدت‌ها، مبارزه‌ها و شکنجه‌ها را تحمّل کردند تا این انقلاب به رهبری حضرت امام خمینی به پیروزی رسید ... و اما وظیفه ما در قبال این انقلاب و در قبال این خون‌های ریخته شده که ارزش‌های بسیار عالی را آفریده اند، چیست؟ مگر غیر از این که باید این انقلاب را به صاحب اصلی اش (حضرت مهدی «عج») بسپاریم ...

- ملت ایران! این خون‌های ریخته شده شهید را ارزش قائل شوید.

- بر ماست که از رهبر انقلاب، پیروی و هدف‌های عالی او را دنبال کنیم.



دومین شهید خانواده

مانده علی دلاوریان آرانی

نام پدر: حسینعلی

تولد: ۱۳۳۴/۴/۱

شهادت: ۱۳۶۲/۱۲/۱۱

محل شهادت: منطقه طلایه

عملیات: خیبر

عضویت و شغل: پاسدار، نظامی

محل دفن: گلزار شهدای امامزاده محمد هلال بن علی (ع) آران

مانده‌علی در تاریخ ۱۳۳۴/۴/۱ در شهرستان آران و بیدگل، در خانواده‌ای مذهبی و از طبقه متوسط جامعه چشم به جهان گشود.

میزان تحصیلات وی تا اول راهنمایی بوده و پس از آن به کار در کوره آجرپزی و در کنار آن به قالببافی می‌پرداخت.

فعالیت سیاسی شهید از سال ۱۳۵۶ شروع شد؛ یعنی قبل از پیروزی انقلاب اسلامی شهید با رفتن شبانه به قم و آوردن اعلامیه و نوار حضرت امام خمینی^(ع) و پخش کردن آن در سطح شهر، مردم را از اخبار و اوضاع آگاه می‌کرد و در تظاهراتی که هر روز در سطح شهر برگزار می‌شد، شرکت می‌کرد. بعد از پیروزی انقلاب اسلامی و با توجه به بیانات حضرت امام که تأکید به جهادسازندگی داشتند، شهید تصمیم به زراعت و دامداری گرفتند و دشت صالح‌دشت آران را با تلاش بسیار از ارباب و رعیتی خارج نمود و در اختیار کشاورزان قرار داد و آن دشت با کمک جهادسازندگی و کندن چاه زارعی آباد شد.

در سال ۵۸ با غائله کردستان، به امر امام برای مقابله با توطئه‌های دشمنان راهی کردستان شد و به گفته همسر ایشان، او نفر دوّم شهرستان در کردستان بودند.

در سال ۱۳۶۰ با شروع جنگ تحمیلی و با شکل گرفتن بسیج به عضویت آن درآمد و در سال ۱۳۶۲ عضو رسمی سپاه شدند و به جبهه اعزام گردیدند.

ایشان در عملیات‌های محرّم، رمضان و خیبر شرکت داشتند که در عملیات خیبر در منطقه طلاییه، ۱۵ اسفند سال ۱۳۶۲ به درجه شهادت رسیدند و شهد شهادت را نوشیدند.

پیکر این شهید بعد از ۱۲ سال، یعنی در سال ۱۳۷۴ به وطن بازگشت.

شهید در سال ۱۳۶۱ به مدت سه ماه، در مأموریتی به خاطر امنیت مرزها به سیستان و بلوچستان اعزام شدند. شهید با دیدن چند خواب به شهادت خود یقین پیدا کرده بودند.

از جمله در سال ۱۳۶۱ اوایل جنگ همسر ایشان از خواب بیدار و دیدند که ایشان در حال گریه و خواندن نماز شب هستند. او از همسرش علت گریه را پرسید و ایشان

این‌گونه تعریف کردند که: در خواب، درب خانه به صدا درآمده و با باز کردن در، دو عرب با پیراهن سفید در پشت در بودند یکی از آنها به من اشاره کرد بیا برویم من هم مثل

این که می‌دانستم که باید برویم، گفتم ما تازه به این منزل آمده‌ایم و وضعیت منزل و زن و فرزندانم مناسب نیست، اگر اجازه بدهید من سر و سامانی به وضع آنها بدهم و

شرایط مسکن را مهیا کنم که یکی از آنها اشاره به دیگری کرد و کسب اجازه نمود و آن

عرب با اشاره سر اجازه دادند که بمانم و من از خواب پریدم و فهمیدم که مدتی دیگر شهید خواهم شد.

او در سال ۱۳۶۲ به عضویت سپاه درآمد بودند که ایشان برای آموزش به پادگان الغدیر اصفهان اعزام شده بودند که یک شب در پادگان خواب می‌بینند که نیروهای پادگان همه به صف شدند و گویا یکی برای بازدید از نیروها به پادگان می‌آید. او در این مورد می‌گوید: به یک‌باره دیدم که در پادگان باز شد و شخصی نورانی وارد پادگان شدند و از همه بازدید کردند و به هرکسی از کوله‌پشتی خود رنگی از لباس می‌داد. به یکی سبز، به یکی زرد و دیگری سفید.

من پرسیدم آقا ما همه پاسداریم، به یک لباس و به یک رنگ. چرا شما به هرکس یک رنگ می‌دهید؟ شخص نورانی گفت: آنهایی که سبز دادم، به خاطر خدا خدمت می‌کنند. آنهایی که زرد دادم، به خاطر ریا آمده‌اند و لباس سفید برای آنهایی است که شهید خواهند شد. به من گفت تو چه رنگی می‌خواهی؟ گفتم: من خیلی آرزوی شهادت دارم و ایشان لباس سفید به من دادند.

شب از خواب پریدم و بعد از نماز شب به خدمت فرمانده رسیدم و خوابم را تعریف کردم. فرمانده نیروها را جمع کرد و خواب مرا تعریف کرد و گفت: حواس‌تان را جمع کنید، امشب آقا به پادگان آمده‌اند و همه نیروها گریه کردند که از دسته لباس زردها نباشند. به گفته همسر ایشان در مدت زندگی مشترک، نماز شب ایشان هرگز ترک نشد و تمام هم و غم زندگی‌اش مردم بود؛ به طوری که مدتی به خاطر مردم تعاونی تشکیل داده بود و اقلام موردنیاز مردم را توزیع می‌کرد.

در سال ۱۳۵۷ یعنی اوایل ازدواج، شهید خوابی می‌بینند که به اتفاق همسرش در باغی زیبا بودند که ناگهان سر دو پسر بچه را که بریده بودند، می‌بینند. تعبیر این خواب به گفته یکی از روحانیون این بود که دارای دو پسر خواهید شد و خود ایشان هم شهید می‌شوند و این خواب در سال ۱۳۵۸ و ۱۳۶۰ با تولد پسرهای‌شان و سال ۱۳۶۲ با شهادت ایشان تعبیر شد.

جواب شهید به همسرشان که اظهار ناراحتی از تنهایی و مشکلات زندگی و فرزندان می‌کردند، این بوده است که تو به من قول بده از فرزندانم مراقبت کنی. آنها را خوب تربیت نمایی و من قول می‌دهم که در قیامت از تو شفاعت کنم. تو تنها نیستی، خدا

را داری و اگر تمام دنیا با تو باشند ولی خدا را نداشته باشی و ایمان نداشته باشی، تنهایی و هیچ‌کس را نداری ولی اگر خدا باشد و هیچ‌کس هم با تو نباشد، برای تو کافی است و خدا هم عهد کرده، هر رزمنده‌ای که در راه من بجنگد خودم حافظ زن و فرزندانش هستم.

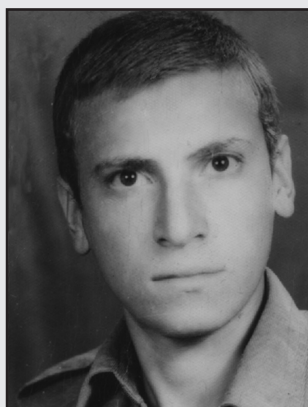
یکی از هم‌زمان شهید درباره شب عملیات و حضور آن شهید می‌گوید: مرحله اول عملیات خیبر به پایان رسیده بود. نیروها برای شروع مرحله دوم عملیات آماده می‌شدند. فرماندهی گردان، نیروها را سازماندهی نمود. یکی از نیروها به علت بیماری و ضعف جسمانی قادر به شرکت در عملیات نبود و چون تخصص او تخریب بود و نیاز مبرم به تخریب‌چی احساس می‌شد، شهید مانده‌علی دلاوریان داوطلب جایگزین رزمنده بیمار گردید و به عنوان تخریب‌چی گردان وارد عملیات شد.

در پایان این مرحله از عملیات که دشمن، آتش سنگینی روی گردان ریخته بود و تلفات و شهدا، یکی پس از دیگری در آن منطقه صعب‌العبور امان را از رزمندگان گرفته بود؛ رزمندگانی که برابر دستور در حال عقب‌نشینی بودند، به شهید مانده‌علی دلاوریان اشاره می‌کنند که دستور عقب‌نشینی صادر شده است. شهید با جسارت و غیرت اسلامی و ملی خود به رزمندگان خطاب می‌کند که با دشمن تن به تن و حتی با سر نیزه خواهیم جنگید و این اتفاق از قول یکی از رزمندگان شاهد بیان گردیده و سرانجام شهید سینه به سینه با دشمن درگیر شده و هنگامی که دشمن نتوانست با او مقابله‌ی رو در رو کند، او را محاصره نموده و با تیر خلاص او را به شهادت می‌رسانند.

پیکر شهید به علت شرایط سخت جغرافیایی به پشت جبهه انتقال داده نشد و در منطقه باقی ماند و نهایتاً شهید در آمار مفقودالجسد جنگ ثبت گردید.

لازم به ذکر است که در آن شب عملیات برادر کوچک‌تر شهید، شهید جعفرعلی دلاوریان که در یکی از گردان‌های رزمی‌اش که هم‌زمان از نیروهای عمل‌کننده بودند، در همان شب به شهادت رسیده و به همان علت (جغرافیایی منطقه) جنازه‌اش در منطقه باقی مانده و دو برادر در یک عملیات مفقودالجسد گردیدند.

روحش شاد و راهش پر رهرو باد



اولین شهید خانواده

جعفر دلاوریان آرانی

نام پدر: حسینعلی

تولد: ۱۳۴۵/۶/۱

شهادت: ۱۳۶۲/۱۲/۱۱

محل شهادت: منطقه طلایه

عملیات: خیبر

عضویت و شغل: بسیجی - کارگر

محل دفن: گلزار شهدای امامزاده محمد هلال بن علی (ع)

جعفر در اوّل شهریور ۱۳۴۵ در آران متولّد شد. تحصیلات خود را تا دوّم راهنمایی ادامه داد و بعد از آن برای کمک به خانواده، به امر کشاورزی و قالیبافی و تأسیسات ساختمان (لوله کشی) پرداخت.

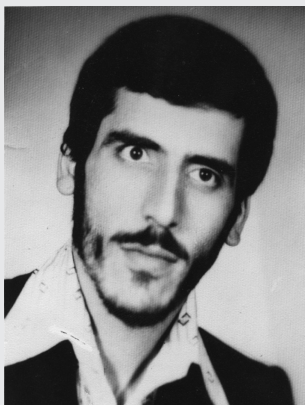
با آغاز جنگ تحمیلی عراق علیه ایران اسلامی، او با این که نوجوان کم سنّی بود، در تاریخ ۱۳۶۲/۳/۳۰ به صورت داوطلبانه در سنّ هفده سالگی در دوره آموزش نظامی شرکت کرد و خود را به صف رزمندگان دفاع مقدّس ملحق نمود و برای اوّلین بار عازم منطقه کردستان شد.

مجدّداً در تاریخ ۱۳۶۲/۱۱/۱۲ داوطلبانه عازم منطقه خوزستان شد و در عملیات خیر (جزایر مجنون، پاسگاه زید و پاسگاه طلاییه) شرکت نمود که در این عملیات ابتدا از ناحیه پا مجروح شد ولی بعد از درمان اولیّه، با همان حالت مجروحیت مجدّداً در منطقه عملیاتی، به نبرد با دشمن متجاوز پرداخت تا این که در تاریخ ۱۳۶۲/۱۲/۱۱ به همراه برادر شهیدش مانده‌علی در نبرد سنگین جزایر مجنون شرکت نمود که بعد از چندین نبرد، جنازه مطهرش در منطقه دشمن به زمین ماند و بعد از هفت سال جنازه‌اش در تاریخ ۱۳۶۹/۱۰/۲ به وطن بازگشت و به خاک سپرده شد.

روحش شاد و راهش پر رهرو باد

فرازی از وصیت‌نامه شهید جعفر دلاوریان آرانی:

- خدایا! ما قصد و نیت‌مان تشکیل دولت و حکومت تو روی زمین است تا اسلام و اهلش عزیز گردند.
- خدایا! شکر گزارم که توفیق دادی تا در زمرهٔ سربازان و رزمندگان مدافع اسلام قرار گیرم و این افتخار است.
- در این ایام بسیار حساس و سرنوشت ساز، احساس مسئولیت و وظیفه نمودم.
- ای پدر عزیز و مهربانم که با زحمات طاقت‌فرسا ما را بزرگ نمودی! من دست پینه بسته‌ات را بوسهٔ افتخار می‌زنم. امیدوارم لطف کنید و مرا ببخشید.
- مادر جان، ای که همه روح و وجودم هستی! تو را دوست دارم و ارادت خاصی به شما دارم. اگر فرزندی به شهادت رسید، افتخار کن و نگران مباش که اکنون زمان امتحان تو و پدر می‌باشد. افتخار کنید و از خداوند تشکر نمایید که فرزندان در راه خدا و قرآن مجاهدت نمود و به شهادت رسید. مرا ببخش و عفو کن.
- برادران عزیزم! بصیرت خود را باز کنید و راهم را ادامه دهید. توجه به پدر و مادر را فراموش نکنید.
- خواهر جان! بر تو باد در دنیا با ایمان و عقیده‌ات و چادر مشکی‌ات، صبر پیشه کنید چرا که من امانتی بودم که به سوی معبود و عاشقم شتافتم.
- مردم عزیز! دنیا محل گذر و عبوری بیش نیست، به آن نجسبید. از امام خمینی اطاعت کنید و روحانیت مبارز و متعهد را فراموش نکنید...
- ای ملت اسلام و ای ایرانیان! افتخار کنید و اتحاد و انسجام خود را حفظ کنید.



احمد موسی‌آرانی

نام پدر: شیخ مرتضی

تولد: ۱۳۳۰/۴/۲۷

شهادت: ۱۳۶۰/۳/۲۵

محل شهادت: مریوان - توسط ضدانقلاب کومله

عضویت و شغل: افسر وظیفه منقضی ۵۶ ارتش - کارمند

محل دفن: گلزار شهدای امامزاده محمد هلال بن علی (ع) آران

احمد دهقانی آرانی در تاریخ ۱۳۳۰/۴/۲۷ در خانواده‌ای مذهبی و متدین در آران متولد شد. بعد از گذراندن دوران دبستان و دبیرستان، موفق به اخذ دیپلم در سال ۱۳۴۷ گردید.

ایشان در طول دوران تحصیل و با توجه به خصوصیت اخلاقی و مذهبی، فعالیت‌های فرهنگی و مذهبی زیادی از قبیل تشکیل انجمن‌های اسلامی و کانون فرهنگی - ادبی و شرکت در جلسات مردمی و مذهبی داشت. پس از شرکت در کنکور ورودی دانشگاه‌ها در رشته کتابداری دانشگاه تبریز پذیرفته و در سال ۱۳۵۲ موفق به اخذ مدرک لیسانس شد. پس از طی دوران سربازی، در مدرسه عالی علوم قم (که فعلاً به دانشگاه ارتقا یافته) استخدام گردید.

هم‌زمان با اوج گیری نهضت اسلامی و با شروع تظاهرات مردمی در اعتراض به رژیم ستمشاهی، ایشان به عنوان یکی از افراد مؤثر در ساماندهی راهپیمایی‌ها و تظاهرات مطرح بود.

با توجه به رشته تحصیلی و ذوق ادبی ایشان، تنظیم شعارهای راهپیمایی آران به عهده او بود و بعضی اوقات تا پاسی از شب سروده‌های انقلابی خود را آماده می‌نمود. با توجه به این که محل کار نامبرده شهر قم بود، وظیفه آوردن اطلاعیه‌های انقلابی امام خمینی از قم به آران را نیز به عهده داشت. با شروع انقلاب فرهنگی و تعطیلی موقت دانشگاه‌ها، به صورت مأمور در فرمانداری قم مشغول به خدمت گردید.

او با شروع جنگ تحمیلی، با احساس وظیفه شرعی، به صورت داوطلبانه در سال ۱۳۵۹ به جبهه اعزام و در ۲۵ خرداد ماه ۱۳۶۰ در منطقه مریوان به شهادت رسید. ایشان یکی از فعالان سیاسی و فرهنگی آران بوده و از اعضای فعال و اصلی کانون فرهنگی مهدیه محسوب می‌شد.

تنظیم نمایشنامه‌های مذهبی و اجرای آن و آموزش قرآن و احکام و حدیث از جمله فعالیت‌های این کانون بود. از ایشان نوارهای اجرای نمایشنامه با مضمون عاشورا در دست می‌باشد.

ارتباط نامبرده با مجامع علمی و فرهنگی و ارتباط نزدیک با جوانان و فرهنگیان

و روحانیون از ایشان فردی موّجه و قابل اعتماد و تحصیل کرده و مذهبی ساخته بود. احترام به بزرگان دینی، رعایت حقوق دیگران و دفاع از مردم و احترام به والدین و ارتباط با فرهنگیان و جوانان از خصوصیات بارز ایشان بود. از ایشان اشعار جالبی به یادگار مانده است. قطعه شعر زیر سروده شهید احمد دهقانی در سنگر است که زینت بخش سنگ مزارش گردیده است:

بهر دفاع ز میهن اسلام، بی درنگ
چون بین کفر و دین درگرفت جنگ
رفتم به جبهه تا تن دشمن کشم به خاک
با دست خویش پوزه او را زخم به سنگ
با عزم آهنین و به نیروی اعتقاد
چشم عدو برآورم از کاسه، خود به چنگ
شیرافکن است لشکر اسلام در نبرد
کی می خورد شکست از این روبهان لنگ
اسلام، دین و روح خدا، رهبر من است
ریزم به کام خصم، به فضل خدا شرنگ
با خون به خاطر دین می کنم وضو
تا نزد دشمنان نروم زیر بار ننگ

روحش شاد و راهش پر رهرو باد

فرازی از وصیت‌نامه شهید احمد دهقانی آرانی:

- سپاس بی‌کران خدایی را گویم که توفیق نصیبم فرمود تا بتوانم در راه اسلام عزیز، این یگانه صراط مستقیم بشریت و قرآن کریم، این نسخهٔ منحصر به فرد نجات بشریت و انسانیت تلاش کنم.

- خدایا! رضای تو گرانبهاترین کالاها و شهادت در راه تو از لذایذ است.

- خدایا! به هر که این دو نعمت دادی موهبت را به اعلا درجه رساندی.

- پروردگارا! ما را به آنچه تو دوست می‌داری و راضی هستی موفق بدار.

- در نماز شب، مخصوصاً شب‌های جمعه، نماز جمعه و ... سربازان مسلمان را دعا کنید.

- پدر و مادر عزیزم! در مقابل زحمات طاقت‌فرسایی که برای رشد و تعالی من متحمل شده‌اید. هیچ ندارم تا تقدیم کنم؛ به جز دعا در دنیا سرمایه‌ای به جز رضای شما نیست؛ امید است از ما راضی باشید.

- باز هم خواهشمندم، مادرم! به هیچ وجه ناراحت نباشید؛ چون بالاخره ما هم مسلمانیم و در این آب و خاک زندگی می‌کنیم و وظیفه‌ای داریم.



عسی راستی

نام پدر: رحیم

تولد: ۱۳۲۸/۱/۲

شهادت: ۱۳۶۵/۱۲/۱۲

محل شهادت: شلمچه

عملیات: کربلای ۵

عضویت و شغل: بسیجی - کشاورز

محل دفن: گلزار شهدای دارالسلام ابوزیدآباد

عیسی در تاریخ ۱۳۲۸/۱/۲ در محمّدآباد ابوزید از توابع شهرستان آران و بیدگل متولد شد.

دوران کودکی را با سختی و مشقّت در خانواده‌ای مذهبی و متدّین گذرانید و در سنّ هفت سالگی وارد دبستان شد که به علت مشکلات معیشتی خانواده نتوانست بیش از دو کلاس درس بخواند و پس از آن وارد کار کشاورزی شد تا هم کمکی برای خانواده باشد و هم بتواند امرار معاش نماید.

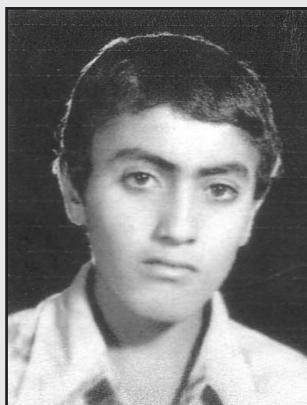
با شروع انقلاب اسلامی، در راهپیمایی‌ها و مجالس مذهبی حضوری فعال داشت. با شروع جنگ تحمیلی عراق علیه ایران تصمیم گرفت وارد جبهه‌ها شده و در کنار رزمندگان به نبرد با دشمن زبون بعثی پردازد که در تاریخ ۶۵/۹/۱۰ پس از گذراندن آموزش نظامی به منطقه عملیاتی جنوب کشور اعزام و در تاریخ ۱۳۶۵/۱۲/۱۲ در عملیات کربلای ۵ در شلمچه شرکت کرد که در اثنای درگیری با دشمن، بر اثر اصابت ترکش دشمن به سر، صورت و گردن به مقام رفیع شهادت رسید.

روحش شاد و راهش پررهرو باد

فرازی از وصیت‌نامه شهید عیسی راستی:

- اینجانب عیسی راستی با اعتقاد به اصول و فروع دین و دوازده امام و نائب برحقّشان حضرت امام خمینی، نه کورکورانه بلکه با چشم باز و قلبی آگاه وظیفه خود دانستم، اکنون که اسلام در خطر قرار گرفته به جبهه بروم و از اسلام دفاع کنم. چون تمام کفر دست به دست هم داده‌اند که اسلام را نابود کنند. وظیفه هر مسلمانی است که از دین خود دفاع کند. چون اگر امروز مسلمان‌ها به جبهه نروند، فردا هیچ عذری در پیشگاه خدا نخواهند داشت.

- من کوچک‌تر از آن هستم که این ملت شهیدپرور را نصیحت کنم فقط این را می‌خواهم بگویم که سعی کنید به خاطر مسائل جزئی، وحدت از بین نرود. اگر بخواهید برای مطرح کردن مسائل جزئی وحدت را از بین ببرید به کمک آمریکا رفته‌اید؛ بدون این که خود دانسته و خواسته باشید. چون آمریکا پول خرج می‌کند تا تفرقه در میان ما باشد ولی ما بدون پول به کمک آمریکا رفته‌ایم. ان شاءالله خداوند همه را آگاه کند.



غلامرضا رحمانی

نام پدر: حسن

تولد: ۱۳۴۶/۱/۱

شهادت: ۱۳۶۱/۲/۱۶

محل شهادت: خرمشهر (پدافندی)

عضویت و شغل: بسیجی - کارگر کارخانه

محل دفن: گلزار شهدای امامزاده محمد^(ع) نوش آباد

«یا ایتها النفس المطمئنه ارجعی الی ربک راضیه مرضیه»
هان، ای جان آرامش گرفته! به جانب پروردگات برگرد در آن حال که خشنود از
خدای خویش هستی و خدایت از تو خشنود.
این بار سخن از شهیدی دیگر است، شهیدی که در سنین نوجوانی زندگی را رها
کرد و به سوی حق شتافت. آری! شهید غلامرضا رجایی، توفنده‌ای که هیچ‌گاه از
پای ننشست و مردانه جنگید و مردانه شهید شد.
غلامرضا در سال ۱۳۴۶ در خانواده‌ای مذهبی در شهر نوش‌آباد متولد شد.
وی از همان اوایل زندگی، نوای سرشار از عاطفه و گذشت بود و لذت‌های زودگذر
دنیا را در اراده استوارش بی‌مقدار می‌نمود.
شش ساله بود که به تحصیل مشغول و تا پایان ابتدایی را در مدرسه شهید ناصر
فکری به پایان دورهٔ رسانید و اوقات فراغت را به مطالعه کتب مذهبی و سیاسی
می‌پرداخت.
با شروع انقلاب اسلامی به رهبری حضرت امام خمینی^(ره) فعالیتش وارد جریان
نهضت اسلامی شد و علیه رژیم منحوس پهلوی به فعالیت پرداخت.
در بحبوحهٔ انقلاب بود که به علت کمی درآمد خانواده، درس را رها کرد و پس
از پیروزی انقلاب اسلامی به استخدام کارخانه شماره دو کاشان درآمد.
با شروع جنگ تحمیلی رژیم بعث عراق علیه ایران، مشتاق رفتن به جبهه شد تا
این که پس از گذراندن دوره آموزش نظامی، در آذر ۱۳۶۰ به جبهه‌های جنوب اعزام
شد و حدود سه ماه در سنگرهای دفاع از میهن اسلامی و خونین شهر پرداخت که
در این سفر مجروح و مدتی را به وطن بازگشت و چند ماه را در کارخانه مشغول
کار شد. پس از مدت چهار ماه مجدداً در تاریخ ۱۳۶۱/۱۱/۲ عازم خرمشهر شد و
در تاریخ ۱۳۶۱/۲/۱۶ در عملیات پیروزمندانه بیت‌المقدس شرکت کرد و در حین
اجرای عملیات به شهادت رسید.

روحش شاد و راهش پر رهرو باد

فرازی از وصیت‌نامه شهید غلامرضا رجایی:

«این ما تکونوا یدرکم الموت ولو کنتم فی بروج مشیّده»
هر کجا باشید، مرگ شما را فرا می‌گیرد، هر چند که در برج‌های محکم و بلند
باشید.

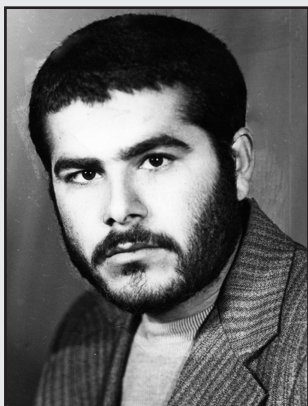
- ای مردم شریف و غیور ایران! از شما خواهش می‌کنم که امام را تنها نگذارید؛
حتی یک لحظه و با اتحاد خود مشت محکمی بر دهان ابرقدرت‌ها و خونخواران
جهان بزنید.

- از خواهرم تقاضا می‌کنم که بر مرگ شرافتمندانه من گریه نکند و مانند زینب
راه برادرت را دنبال کنی.

- برادرانم در عزای من گریه نکنند و مانند امام سجاد^(ع) راه مرا و شهیدان دیگر
را دنبال کنند و رهرو اسلام و امام‌مان حضرت امام خمینی^(ره) باشند.

- ای ملت! من کوچک‌تر از آنم که برای شما پیام بفرستم ولی از شما خواهش
می‌کنم هر کس در هر کجا دنبال تفرقه و نفاق بود، از راه عدل اسلامی به محاکمه
بکشید.

- من خوشحالم که توانستم راه حسین^(ع) را دنبال کنم.
- مادرم! می‌دانم که منتظر من بودی تا برگردم و در کنار شما زندگی کنم ولی
خدا خواست به آرزویم برسم و در بهشت شما را شفاعت کنم.



ابراهیم رحمانی نوش آبادی

نام پدر: عباس

تولد: ۱۳۴۱/۱/۱۰

شهادت: ۱۳۶۲/۵/۸

محل شهادت: تپه های برهانی عراق

عملیات: والفجر ۲

عضویت و شغل: سرباز سپاه

محل دفن: گلزار شهدای امامزاده محمد^(ع) نوش آباد

ابراهیم در دهم فروردین ۱۳۴۱ همراه با شکوفه‌های بهاری در حاشیه کویر در شهر نوش‌آباد متولد شد.

خانواده او گرچه از مال دنیا بهره‌ای نداشتند ولی وجودشان سرشار از عشق و ایمان به خدا و اهل بیت^(ع) بود. پدرش فردی زحمتکش، متدین بود و مادرش برای تربیت صحیح اسلامی او لحظه‌ای غافل نبود.

ابراهیم هفت ساله بود که به مدرسه رفت و دوران ابتدایی را در مدرسه شهید ناصر فکری نوش‌آباد گذراند.

اخلاق و رفتار او دیگر دوستانش را جذب خدا کرده بود. او مشکلات اقتصادی خانواده‌اش را به خوبی احساس می‌کرد و به همین دلیل بود که دوران دبیرستان را شروع نکرد تا بتواند با کار کردن در کارخانه ریسندگی کاشان، مساعدتی برای والدینش باشد و هنگامی که مشغول به کار شد، همت کرد تا بتواند شبانه تحصیل را ادامه دهد.

پس از مدتی که در کارخانه کار کرد، حرفه درودگری را پیشه خود نمود، در عین حال هم‌چنان در مراسم مذهبی، جلسات دینی و نماز جماعت حضوری فعال داشت. با شروع نهضت اسلامی ایران به رهبری حضرت امام خمینی^(ع) در حدّ توان خود به فعالیت‌های انقلابی می‌پرداخت و در تمام راهپیمایی‌ها و تظاهرات شرکت می‌کرد و یک‌مرتبه هم در هنگام پخش اعلامیه‌های حضرت امام^(ع) دستگیر شد.

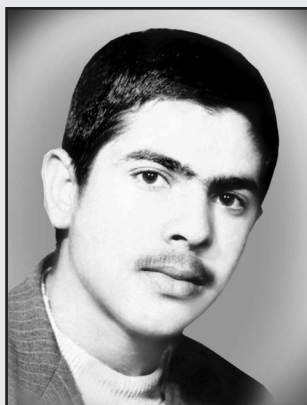
با شروع جنگ تحمیلی عراق علیه ایران، به بسیج کاشان مراجعه و برای اعزام به جبهه ثبت‌نام کرد و پس از سپری کردن دوره آموزش، برای گذراندن خدمت سربازی به جبهه اعزام گردید و در عملیات فتح‌المبین و بیت‌المقدس شرکت کرد. پس از عملیات، مدتی به مرخصی آمد و در اعزام بعدی در عملیات رمضان شرکت کرد و در مرحله چهارم این عملیات همراه برادرش غلامحسین مجروح شد.

او پس از مدتی بستری گردید و با بهبودی نسبی دوباره به جبهه اعزام و در عملیات محرّم شرکت و مجدداً مجروح شد که پس از بهبودی برای آخرین مرتبه به جبهه روانه و در عملیات والفجر ۲ حضور پیدا کرد و در حین اجرای عملیات در تاریخ ۱۳۶۲/۵/۸ به شهادت رسید.

روحش شاد و راهش پررهرو باد

فرازی از وصیت‌نامه شهید ابراهیم رحمانی نوش‌آبادی:

- ای برادران و خواهران عزیز! کسی را که در آرزویش بودم و شیعه بیش از چند قرن در انتظارش بود که ای حسین^(ع) عزیز اگر در کربلا بودیم، تو را یاری می‌کردیم؛ فرا رسید و عینیت پیدا کرد. مگر نه این است که ایران ما کربلاست.
- امروز و هر روز این مملکت عاشوراست و پرچمدار این حرکت که حرکتی است به سوی خدا، خمینی است و ان‌شاءالله که خداوند ما را از این امتحان که خود طالب آن بودیم پیروز گرداند. به راستی هر آن کس که خمینی^(ع) را دوست دارد، امام حسین^(ع) را دوست دارد و هر آن کس که خمینی^(ع) را یاری کند حسین^(ع) را یاری کرده است.
- پروردگارا! شهادتم را در راه دین و قرآن که خاری در چشم دشمنان اسلام می‌باشد، قبول بفرما.
- اکنون که با تمام آگاهی، عشق و ایمان، صف حق یعنی خطّ خمینی^(ع) را انتخاب کرده‌ام؛ به همه دوستان خویش این سفارش را دارم که مبدا امام را تنها بگذارند. پس ولایت فقیه را حفظ کنید تا اسلام استوار باشد.
- پدر عزیز و مادر مهربانم! شجاع و استوار باشید که شهادت فرزندتان باید افتخار و سربلندی پیش خدا و مردم باشد.



حمیدرضا رحمانی

نام پدر: حسن

تولد: ۱۳۵۰/۱/۲۰

شهادت: ۱۳۶۶/۴/۸

محل شهادت: سردشت

عملیات: نصر ۵

عضویت و شغل: بسیجی - محصل

محل دفن: گلزار شهدای امامزاده محمد^(ع) نوش آباد

حمیدرضا در بیستم فروردین ۱۳۵۰ در نوش‌آباد متولد شد. وی دوران کودکی را در دامن خانواده‌ای سپری کرد که عشق به ائمه اطهار داشتند. شش ساله بود که وارد مدرسه ابتدایی محتشم نوش‌آباد شد و مقطع راهنمایی را در مدرسه شهید احسان روحی گذراند.

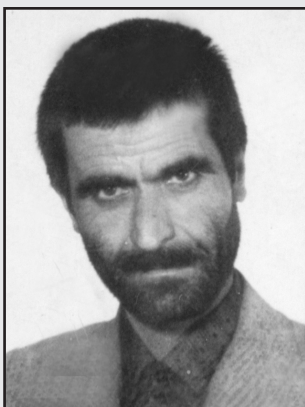
ایشان در دوران نهضت انقلاب اسلامی اگرچه سن کمی داشت ولی در جلسات مذهبی، راهپیمایی‌ها و صحنه‌های انقلاب فعال بود. با پیروزی انقلاب اسلامی به رهبری حضرت امام خمینی^(ه) در بسیج حضور چشمگیری داشت و با آمادگی کاملی که از نظر روحی در بسیج پیدا کرد، توانست برای فراگیری آموزش‌های نظامی آماده شود و دوره‌های نظامی را بگذراند و در حالی که فقط پانزده سال داشت، وارد جبهه‌های نبرد حق علیه باطل شد.

حمیدرضا در لشکر ۸ نجف‌اشرف، سازماندهی و در عملیات نصر ۵ در منطقه سردشت کردستان به عنوان آرپی‌جی‌زن مشغول نبرد شد. آرپی‌جی‌ها! هنگامی که او در حال شلیک آرپی‌جی به سوی دشمن از خدا بی‌خبر بود، هدف گلوله مستقیم دشمن بعضی قرار گرفت و به فیض عظیم شهادت نائل شد.

روحش شاد و راهش پر رهرو باد

فرازی از وصیت‌نامه شهید حمیدرضا رحمانی:

- سلام مادرم! سلامی گرم به تو ای الگوی مقاومت که فرزند خود را با رضایت دل به جبهه فرستادی.
- سلام پدر جان! سلام بر تو ای رهرو راه حسین (ع) که علی‌اکبر خود را بوسیدی و به کربلای ایران فرستادی.
- در شهادتم غمگین و ناراحت نباشید و خدا را شکر کنید که توانستید چنین فرزندی را بزرگ کنید تا در راه اسلام جان خود را نثار کند.
- امّا شما ای خواهرانم! امیدوارم که مرا حلال کنید و اگر بخواهید از دست شما راضی باشم، حجاب خود را حفظ کنید؛ زیرا حجاب شما کوبنده‌تر از خون من است.
- ای امّت حزب‌اله! امیدوارم هم‌چنان که تاکنون از صحنه خارج نشده‌اید، از این به بعد هم از صحنه خارج نشوید. پیرو واقعی امام و ولایت فقیه باشید.



رمضانعلی رحیمی نصرآبادی

نام پدر: عباس

تولد: ۱۳۱۹/۱/۱۰

شهادت: ۱۳۶۵/۲/۲۴

محل شهادت: هفت تپه، بمباران هوایی

عضویت و شغل: پاسدار - نظامی

محل دفن: گلزار شهدای سفیدشهر (نصرآباد)

رمضانعلی در تاریخ دهم فروردین ۱۳۱۹ در یک خانواده مذهبی در شهر نصرآباد (سفیدشهر) از توابع بخش مرکزی شهرستان آران و بیدگل دیده به جهان گشود. در زمان ستمشاهی به علت عدم امکانات تحصیل و مدرسه در روستا نتوانست درس بخواند و بعد از پیروزی انقلاب اسلامی در سنّ چهل سالگی در کلاس‌های نهضت سوادآموزی شرکت نمود.

از طفولیت در نماز جماعت و مراسم عزاداری سرور شهیدان و دعای ندبه و کمیل شرکت می‌کرد. در دوران نوجوانی پدر مهربانش را از دست داد و او با یتیمی بزرگ شد و به خاطر کمک به وضع اقتصادی خانواده به حرفه قالیبافی مشغول بود و بعد به کار کشاورزی روی آورد و در سال ۱۳۴۲ ازدواج و خداوند به او پنج فرزند عطا فرمود. در سال‌های ۱۳۵۶ - ۱۳۵۷ در تظاهراتی که علیه رژیم ستمشاهی در کاشان و نصرآباد (سفیدشهر) برپا می‌شد، شرکت فعال داشت.

در سال ۱۳۵۹ همسرش بیمار شد و پس از مدّتی فوت نمود. در سال ۱۳۶۱ فرزند ارشدش عباسعلی که در آن زمان شانزده ساله بود به جبهه‌های حق علیه باطل اعزام گشت و شهید گردید.

رمضانعلی به خاطر نگهداری فرزندانش بعد از فوت همسر مجبور به ازدواج مجدد شد. نتیجه‌ی ازدواجش یک فرزند پسر بود و نامش را رضا گذاشت. در سال ۱۳۶۲ به عضویت سپاه پاسداران کاشان درآمد و به جبهه‌های حق علیه باطل شتافت و بالاخره در سومین مرحله اعزام به جبهه در تاریخ ۱۳۶۵/۲/۲۴ در سنّ چهل و شش سالگی شربت شهادت نوشید و به آرزوی دیرینه خویش رسید.

روحش شاد و راهش پر رهرو باد

وصیت‌نامه شهید رمضانعلی رحیمی نصرآبادی:

بسم الله الرحمن الرحيم
شهادت موت نیست حیات جاودانی است. (امام خمینی)
یا ایها الذین امنوا ما لکم اذا قیل لکم انفروا فی سبیل الله انا قلتم الی ارض ارضیتم
بالحیوه الدنیا من الاخره و ما المتاع الحیوه الدنیا فی الاخره الا قلیل.
ای کسانی که ایمان آورده‌اید، چه شده است وقتی که به شما گفته می‌شود بسیج
شوید، در راه خدا سرگردانید در روی زمین و راضی شدید به زندگانی پست دنیا به
جای آخرت. پس به درستی که مال و ثروت زندگانی دنیا در آخرت خیلی کم است.
- الهی قلب سیاه و ظلمانی مرا با نور خودت روشن گردان و طاعتی بده که موجب
نافرمانی از تو نشود.
- معبود! من به جز تو کسی را یار و یاور نمی‌دانم و به غیر از تو به کسی دل
نمی‌بندم.
- خدایا! با رحمت بی‌پایان خودت از گناهانم چشم‌پوشی کن و نیت مرا در راه
انجام وظیفه خالص گردان.
- بار خدایا! این نعمت بزرگ یعنی رهبری امت‌مان را حفظ کن و روز به روز بر
توفیق‌شان بیفزای.
- امت شهیدپرور! شما را با خون با ارزش شهیدان سوگند می‌دهم که دست از
یاری مکتب اسلام و رهبری امام و روحانیت بر ندارید و برادران عزیز! بدانید که
دنیا ارزشی ندارد و تا به حال به کسی وفا نکرده است.
- ای امت حزب‌الله! وحدت خود را حفظ کنید و در نماز جماعت و نماز وحدت و
دعای کمیل، توسل، ندبه و ... شرکت فعال داشته باشید.
- در مقابل همه شرارت‌ها، بدبینی‌ها و ابرقدرت‌ها بایستید تا مؤید به تأییدات
الهی گردید و در عین حال مواظب آنهایی که قرآن‌ها را بر سر نیزه در مقابل حضرت
امام علی^(ع) کردند، باشید.
- جامعه اسلامی باید از شر و فساد خود را دور نگاه دارد و با مفسد مخالفت
کند و بدانید که بی‌بند و باری‌های‌شان برای حزب‌الله و خانواده‌های معظم شهدا

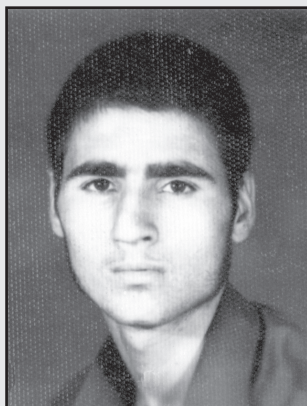
قابل تحمّل نمی‌باشد.

- بی‌حجابی، گران‌فروشی، حيله‌گری، حقّه‌بازی، چاپلوسی، فساد اخلاقی و ... مورد نفرت مؤمنین است که باید در راه ریشه‌کن کردن آن از جامعه اسلامی از هیچ کوششی دریغ نکرد.

- اما وصیّت به برادران عزیزم این است که فرزندانم را خوب تربیت کنند، تا برای اسلام مفید باشند و توصیه‌ام به خواهران گرامی‌ام! زینب‌گونه زندگی کنند و زینب‌گونه راه شهیدان را ادامه دهند.

- و اما وصیّت به فرزندم محمّد: محمّدجان! از بچه‌ها به خوبی مواظبت کن و آنها را خیلی خوب تربیت کن و نگذار که آنها ناراحت باشند. نگذار احساس کنند که پدر و مادر در کنار آنها نیست. محمّدجانم امیدوارم که هم‌چون مانند پدری مهربان با بچه‌ها رفتار کنی و آنها را به خوبی تربیت کنی تا در آینده برای اسلام مفید باشند. - در پایان از کلیه برادرانم، خواهرانم، فرزندانم و همسایگانم که اگر بدی از من دیده‌اند مرا ببخشند و حلالم کنند.

خدایا، خدایا، تا انقلاب مهدی خمینی را نگهدار - خدافظ برای همیشه
والسلام علیکم و رحمه الله و برکاته



عباسعلی رحیمی نصرآبادی

نام پدر: رمضانعلی

تولد: ۱۳۴۵/۸/۱

شهادت: ۱۳۶۱/۴/۲۷

محل شهادت: پاسگاه زید

عملیات: رمضان

عضویت و شغل: بسیجی - محصل

محل دفن: گلزار شهدای سفیدشهر (نصرآباد)

عبّاسعلی در اوّل آبان ۱۳۴۵ در یک خانواده مذهبی در شهر نصرآباد (سفید شهر) از توابع بخش مرکزی شهرستان آران و بیدگل دیده به جهان گشود. عبّاسعلی از دوران نوجوانی علاقه زیادی به شرکت در عزاداری اهل بیت^(ع)، هیئت‌های مذهبی، مسجد داشت. بدین جهت در همه مراسم‌های مذهبی و عزاداری سرور شهیدان حضرت اباعبدالحسین^(ع) حضور فعال داشت.

دوران ابتدایی را در دبستان داورپناه نصرآباد (سفید شهر) سپری نمود. اما در سال ۱۳۵۹ مادر مهربانش بیمار شد و بعد از مدتی فوت نمود. عبّاسعلی در آن زمان چهارده ساله بود و به عنوان ارشد خانواده مسئولیت کارهای روزمره خانه را به عهده گرفت با توجه به این که سه برادر خردسال و یک خواهر شیرخواره از مادر به یادگار مانده بود، همه هم و غم خویش را صرف خواهر شیرخواره نموده و همانند یک مادر، تمام وظایف را یک به یک انجام می‌داد.

همین امر باعث شد در دوره راهنمایی ترک تحصیل کند. علاوه بر آن با توجه به وضعیت معیشتی خانواده به حرفه قالیبافی نیز مشغول بود تا بتواند از این طریق کمک دست پدر خویش باشد تا امور زندگی اداره شود.

پس از این که خواهر شیرخوارهاش را تا سنّ دو سالگی نگهداری و مواظبت نمود. در سال ۱۳۶۰ به عضویت پایگاه بسیج آیت‌الله کاشانی نصرآباد (سفیدشهر) درآمد که در آن زمان دشمن بعثی عراق به کشور عزیز ما تجاوز و بخشی از خاک کشورمان را اشغال نموده بود.

عبّاسعلی تصمیم گرفت به جبهه‌های حق علیه باطل اعزام شود که پس از گذراندن یک ماه دوره آموزش نظامی در شهر کرد به جبهه‌ها اعزام و در لشکر ۱۴ امام حسین^(ع) و در عملیات رمضان ۱۳۶۱ شرکت نموده و در آن عملیات به درجه رفیع شهادت نائل و جنازه مطهرش تاکنون به زادگاهش برنگشته است.

عبّاسعلی شانزده ساله بود و موقع اعزام به جبهه به سر قبر مادرش آمد (مادری که در سنین جوانی فوت نموده بود) و با مادرش وداع کرد و غریبانه به جبهه‌ها اعزام شد و چهار سال بعد پدر داغدارش نیز به جبهه‌ها اعزام شد و به جمع شهدا پیوست و میهمان فرزند شهیدش گردید.

روحش شاد و راهش پر رهرو باد

وصیت نامه شهید عباسعلی رحیمی نصرآبادی:

بسم الله الرحمن الرحيم

«و من یقاتل فی سبیل الله فیقتل او یغلب فسوف نؤتیه اجرا عظیماً»
و هر که در راه خدا جنگ کند پس کشته یا فاتح گردد بزودی او را اجری عظیم
دهیم.

با درود و سلام بر منجی عالم بشریت امام زمان، مهدی موعود^(عج) و نایب برحقش
امام امت خمینی کبیر و با درود و سلام بر ارواح شهدا از هابیل تا کربلای حسینی و
از کربلای حسینی تا کربلای خمینی و با درود و سلام بر تمامی رزمندگان پرتوان
اسلام و امت حزب الله و پدر و برادران عزیز و گرامی ام.

سخنم را آغاز می‌نمایم از آن جا که وظیفه هر فرد مسلمان این است که دشمنی
را که به پا خواسته تا دین و کشورش را نابود کند و به ناموسش تجاوز کند، نابود
سازد. لذا واجب دانستم به عنوان یک فرد مسلمان بنا به وظیفه شرعی تصمیم گرفتم
در مقابل آنها ایستادگی نمایم تا شرفشان را از سر مسلمانان کوتاه گردانم. بدین
مناسبت بهترین راه یعنی جنگیدن رو در رو با آنها را انتخاب کردم و به جبهه‌های
جنگ روانه گردیدم تا به این طریق سهمی در پیشبرد انقلاب داشته باشم.

علت این که جنگیدن رو در رو را انتخاب کردم این بود که مالی نداشتم که به
این جنگ برای پیروزی اسلام کمک نمایم و عهد کردم که جانم را فدای اسلام
و مکتبم گردانم تا بدین وسیله خونی در پای درخت تنومند اسلام ریخته باشم.

من به عنوان یک سرباز ولی عصر^(عج) که اگر به بزرگواری‌اش قبول فرماید و
اگر لطف خدا شامل حالش شود و مرا به درگاهش بپذیرد با شما امت حزب الهگ و
همشهریان محترم و خانواده بزرگوaram چند وصیتی دارم.

مهم‌تر از همه این را عرض می‌دارم که ای امت مسلمان! گوش به فرمان رهبر
کبیر، این پیر سازش‌ناپذیر جماران باشید که رمز تداوم انقلاب ما در این است و من
متذکر می‌شوم که مسأله اصلی کشورمان یعنی جنگ تحمیلی را فراموش نکنیم و با
شرکت در جبهه‌ها و وظیفه این که تنها شعار مسلمان بودن را ندهیم به اثبات برسانیم.

این راه را تا آن جا باید بپیماییم که فردی مظلوم در چنگال مستکبران است، آزاد نماییم و ظالم را نابود سازیم و راه رسیدن به آن آرزو خیلی آسان است. هم‌اکنون که جنگیدن با مستکبران آسان است، یعنی ارگانی هم‌چون بسیج سپاه در همه جا و در همه وقت ثبت نام می‌کند؛ دیگر جای هیچ بهانه‌ای برای افرادی که ادعای جنگجو بودن می‌کنند باقی نمی‌ماند.

«اطیعواالله و اطیعواالرسول و اولی الامر منکم» اطاعت کنید از خدا و اطاعت کنید از پیامبران و رسولان و نمایندگان آنها در روی زمین باشد تا رستگار شوید و هم اکنون این رهبر کبیر همان اولی الامر منظور است و اطاعت از ایشان واجب است و هر کسی از او اطاعت نکند، اطاعت از خدا و رسول خدا نکرده است. چون حکم او حکم خداست و باید اطاعت کرد و اما ای پدر گرامی‌ام! نمی‌دانم چگونه از زحمات شما قدردانی کنم که هرگز نخواهم توانست.

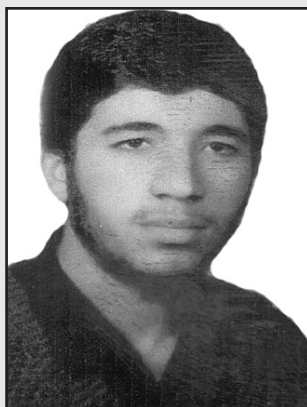
مرا می‌بخشید که بخشیدن شما قدر و منزلت فرزند را در نزد خداوند متعال بالاتر می‌برد و راه را برای رسیدن به بهشت جاوید بازتر می‌کند انالله و انا الیه راجعون. ما از خداییم و به سوی او بازگشت خواهیم نمود

بنابراین من تنها امانتی از طرف خدا در نزد شما بودم که صاحب امانت هر وقت خواست امانتش را می‌گیرد و حالا هم به این طریق از شما گرفت و جای هیچ ناراحتی و غم نیست، چون هر کاری در دست اوست.

ما زنده برآئیم که آرام نگیریم

موجیم که آسودگی ما عدم ماست

از اقوام و خویشان و برادران و خواهرانم می‌خواهم در مجلس عزایم گریه نکنند. چون دوست ندارم و در مجلس شهید، گریه معنی ندارد. تقاضا دارم را هم را ادامه دهید که تنها راه رهایی از این دنیای پر ذلت، شهادت است.



حسین روحانی یزدلی

نام پدر: جلال

تولد: ۱۳۴۵/۱۰/۱۰

شهادت: ۱۳۶۴/۱۱/۲۴

محل شهادت: فاو

عملیات: والفجر ۸

عضویت و شغل: پاسدار - نظامی

محل دفن: گلزار شهدای روستای یزدل

حسین در دهم دی ۱۳۴۵ در روستای یزدل به دنیا آمد. پدر و مادرش از همان کودکی حسین، به تهران مهاجرت کردند. حسین با شروع جنگ تحمیلی صدام علیه ایران، داوطلبانه راهی میادین جنگ شد و چند مرتبه هم مجروح گردید. حسین در سال ۱۳۶۲ به عضویت سپاه درآمد و در عملیات‌های متعددی همچون والفجرمقدّماتی و والفجر ۱ (فکّه)، والفجر ۲ (پیرانشهر)، والفجر ۳ (منطقه عمومی مهران)، والفجر ۴ (مرز مریوان - پنجوین)، والفجر ۵ و ۶ شرکت نمود. سال ۱۳۶۳ پدر بزرگوارش را از دست داد ولی با این حال انگیزه او برای حضور در جبهه‌های جنگ کم‌تر نشد. در نهایت در تاریخ ۱۳۶۴/۱۰/۱۲ به منطقه عملیاتی فاو (الفجر ۸) اعزام شد، که بعد از چند روز در تاریخ ۱۳۶۴/۱۱/۲۴ به فیض شهادت نائل شد.

روحش شاد و راهش پررهرو باد

فرازی از وصیت‌نامه شهید حسین روحانی یزدلی:

- درود و سلام بر سرور شهیدان حسین بن علی^(ع)، بر منجی عالم بشریت، رهبر کبیر انقلاب اسلامی.

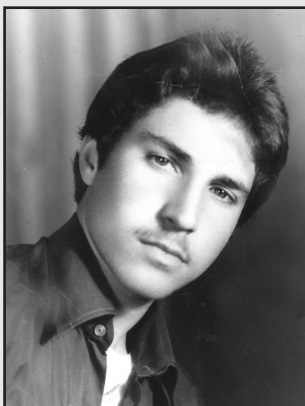
- مادر عزیزم! می‌دانم که برایم خیلی زحمت کشیدی ولی نمی‌دانم چگونه از شما قدردانی کنم. از شما تقاضای بخشش دارم. بعد از فوت پدر بزرگوام زندگی کردن برای ما مشکل شد و تنها دلخوشی شما زندگی کردن در کنار من و برادرانم بود. مرا حلال کنید.

- برادرم حسن! همیشه مونس و غمخوار مادر بزرگوام باش و حرفش را به جان دل بپذیر. راه شهیدان را ادامه بده.

- برادر کوچکم مهدی! درس خواندن را خوب ادامه بده و مونس و همدم مادر جان باش و به حرف این مادر دل سوخته توجه کن. رفتار تو بدون اجر نخواهد ماند. - مادر جان! صبر را پیشه کن که خدا با صابران است. اگر جنازه‌ام نیامد ناراحت مباش.

- کسانی که در جامعه همیشه علیه این نظام نق می‌زنند راضی نیستم در تشییع جنازه و مراسم من شرکت کنند. مراسم عزاداری را هر چه ساده تر برگزار کنید. از مال دنیا چیزی ندارم که آن را وصیت کنم.

امضا: ۶۴/۱۱/۱۸



جوادز حمکس نوش آبادی

نام پدر: رضا

تولد: ۱۳۴۵/۱/۱

شهادت: ۱۳۶۱/۲/۲۷

محل شهادت: خرمشهر

عملیات: بیت المقدس

عضویت و شغل: کارگر خانه - بسیجی

محل دفن: گلزار شهدای امامزاده محمد^(ع) شهر نوش آباد

جواد در سال ۱۳۴۵ در نوش‌آباد و در خانواده‌ای مذهبی و در عین حال از نظر معیشتی متوسط دیده به جهان گشود.

شش ساله بود که به مدرسه ابتدایی رفت و فقط چهار سال درس خواهد و به علت مشکلات معیشتی خانواده نتوانست ادامه تحصیل بدهد و به همین دلیل بود که وارد کارخانه شماره ۲ کاشان شد و به عنوان کارگر مشغول به کار شد. دوازده ساله بود که حرکت اسلامی حضرت امام خمینی^(ره) به خروش آمد او با سن کمی که داشت همراه دیگر دوستان و مردم شهیدپرور نوش‌آباد در راهپیمایی‌ها حضور پیدا می‌کرد. چهارده ساله بود که رژیم عفرقی عراق جنگ علیه ایران را آغاز و به کشور اسلامی ایران تجاوز نمود. جواد هرچند که سن بالایی نداشت ولی تحمل شنیدن حمله عراقی‌ها به کشور را نداشت و برای همین بود که مترصد فرصتی بود تا بتواند در موقعی مناسب به جبهه‌ها اعزام شود.

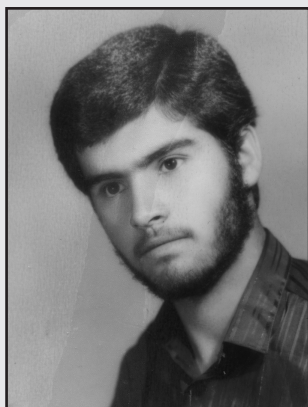
او بالاخره اوایل سال ۱۳۶۱ بود که توانست رضایت خانواده‌اش را جلب نموده و با گذراندن دوره آموزش نظامی، در تاریخ ۱۳۶۱/۱/۱۹ به جبهه‌های جنوب کشور اعزام گردد که پس از مدتی حضور در مناطق عملیاتی، در عملیات بیت‌المقدس شرکت و پس از رشادت در این عملیات سرنوشت‌ساز، بر اثر شدت جراحات وارده به درجه رفیع شهادت نائل آمد.

روحش شاد و راهش پر رهرو باد

فرازی از وصیت‌نامه شهید جواد زحمتکش:

- با سلام و درود بر شهیدان و سلام بر رهبر کبیر انقلاب که با حرکت خود جهان را تکان داد و امریکا و شوروی و ابر قدرت‌ها از حرف‌های ایشان ترس دارند و سلام بر شما امت قرآن که چنین فرزندان بزرگ نموده و روانه جبهه می‌نمایید که دین اسلام را همیشه به پا نگه دارند و سلام و درود بر شما پدر و مادر عزیز که چنین فرزندی بزرگ کرده و تحویل اسلام و جبهه‌های نبرد نمودید.

- و اما یک پیام برای خواهران و این که همیشه حجاب‌تان را رعایت نمایید که حجاب شما از سرخی خون ما بهتر است.



مسلم زواره‌ای

نام پدر: اسماعیل

تولد: ۱۳۴۸/۵/۱

شهادت: ۱۳۶۶/۳/۹

محل شهادت: فاو (خط پدافندی فاو) ام‌القصر

عضویت و شغل: سرباز سپاه

محل دفن: گلزار شهدای امامزاده محمد (ع) نوش آباد

مسلم در اوّل مرداد ۱۳۴۸ در شهر نوش آباد به دنیا آمد. خانواده کشاورز و قالیباف او باعث شده بود که شهید از همان دوران کودکی که مشغول درس خواندن بود، در امر کشاورزی و قالیبافی پدر و مادر را یاری کند. مسلم در دوران تحصیلی راهنمایی ترک تحصیل کرد و به شغل کاشی‌کاری مشغول شد.

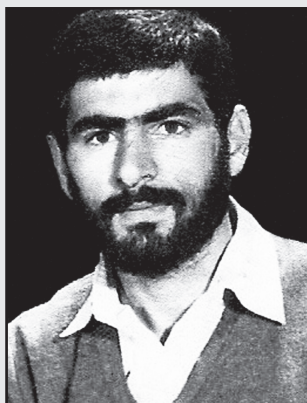
در دوران دفاع مقدّس، علی‌رغم سن و سال نوجوانی، خیلی اصرار داشت به صفوف رزمندگان اسلام در جبهه‌ها بپیوندد و بالاخره در سنّ پانزده سالگی به مدّت سه ماه در جبهه‌های جنگ حضور پیدا کرد. سپس با ورود به دوران خدمت سربازی در سپاه، حضور خود را در جبهه‌ها ادامه داد تا این که در تاریخ ۱۳۶۶/۳/۹ در جبههٔ فاو به شهادت رسید.

روحش شاد و راهش پر رهرو باد

فرازی از وصیت‌نامه شهید مسلم زواره‌ای:

«الذین امنوا و هاجروا و جاهدوا فی سبیل الله باموالهم و انفسهم اعظم درجه عندالله و اولئک هم الفائزون»

- به نام خدایی که قلب‌ها با یاد او آرامش می‌یابد. سلام و درود بر امام زمان (عج) و خمینی کبیر^(ه)، مردی که ملت ایران را از تاریکی‌های جهل نجات داد.
- بارالها! تو را سپاس که توفیق حضور در جبههٔ دفاع را به من عنایت کردی.
- خدایا! نور تو در قلب من نفوذ کرده و تو را شناختم و به سوی تو حرکت کردم.
- پدر و مادر عزیزم! مرا حلال کنید، چرا که در طول زندگی اشتباهاتی داشته‌ام.
- مادر جان! از تو سپاسگزارم که با شیر پاک مرا بزرگ کردی و به جبههٔ نور فرستادی. اگر شهید شدم بر جنازهٔ من ضجهٔ نزن و صبور باش. من امانتی بودم دست شما که می‌بایست این امانت را پس می‌دادی. چه بهتر که انسان با مرگ سرخ از دنیا برود. در عزاداری من بر علی‌اکبر حسین^(ع) گریه کنید.
- خواهرانم! حجاب و عفت داشته باشید که بیش از خون من ارزش دارد.
- برادرانم! درستان را خوب بخوانید.
- مردم عزیز! تا جان دارید دست از ولایت فقیه برندارید. پشتیبان امام باشید.
- اگر روحانیت نباشد کشور بدون طیب خواهد بود.
- هر شب جمعه با خواندن فاتحه‌ای طلب بخشش از خداوند برای بندهٔ حقیر کنید.



نعمت الله زیارتی یزدلی

نام پدر: ماشاءالله

تولد: ۱۳۳۹/۲/۱

شهادت: ۱۳۶۲/۱۲/۳

محل شهادت: جزیره مجنون

عملیات: خیبر

عضویت و شغل: بسیجی - کارگر

محل دفن: گلزار شهدای روستای یزدل آران و بیدگل

نعمت‌الله در تاریخ ۱۳۳۹/۲/۱۱ در روستای یزدل از توابع شهرستان آران و بیدگل دیده به جهان گشود. دوران کودکی را در کانون گرم خانواده سپری کرد. هفت ساله بود که وارد مدرسه ابتدایی شد و تا کلاس اول راهنمایی درس خواند و سپس به علت مشکلات معیشتی خانواده، ترک تحصیل نموده و به شغل بنایی و سیمان کاری روی آورد و در کنار کار بنایی به علت نیاز پدرش در کار کشاورزی هم کمک کار او بود.

با شروع نهضت اسلامی ایران به رهبری حضرت امام خمینی^(ره) همگام با دوستانش در راهپیمایی‌ها شرکت می‌کرد و تنفر خود را از رژیم ستمشاهی پهلوی ابراز می‌داشت.

او دو سال پس از پیروزی انقلاب اسلامی آماده اعزام به خدمت گردید. دوران آموزش نظامی را در زابل گذراند و در ژاندارمری سیستان و بلوچستان خدمت کرد. پس از خدمت ازدواج کرد که از ایشان دو فرزند به یادگار مانده است. او عضو انجمن اسلامی یزدل بود و امور تبلیغاتی آن را پذیرفته و فعالیت داشت و با تشکیل پایگاه بسیج، وارد پایگاه شده و مسئولیت آموزش پایگاه را عهده‌دار شد.

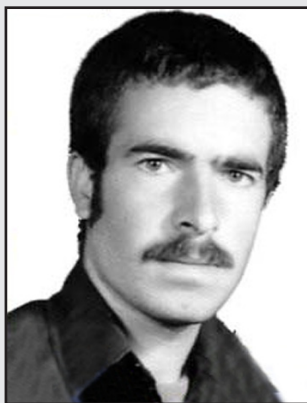
هنگامی که جنگ عراق علیه ایران شروع شد، او که از نظر روحی و جسمی آمادگی داشت، چون خدمت سربازی را انجام داده بود و در امور فرهنگی و اجتماعی فعالیت داشت، با تعدادی از دوستانش عازم جبهه‌های نبرد حق علیه باطل شد و در عملیات خیبر شرکت کرد و در تاریخ ۱۳۶۲/۱۲/۳ در جزیره مجنون به فیض شهادت نائل آمد.

روحش شاد و راهش پر رهرو باد

فرازی از وصیت‌نامه شهید نعمت‌الله زیارتی یزدلی:

- پروردگارا! تو خود می‌دانی که با شناخت کامل، قدم در این راه نهادم و تا آخرین نفس بر عقیده خود، با توکل به تو و ایمانی قوی و استوار خواهم ماند و جان ناقابل خود را تقدیم خواهم کرد.

- پدر و مادر گرامی! از شما می‌خواهم در سوگ من صبر پیشه کنید که خداوند با صابران است. بعد از من برای من گریه نکنید. هر چه می‌خواهید گریه کنید، به یاد سرور شهیدان حسین بن علی^(ع) گریه کنید.



ناصر ساعی

نام پدر: حسن

تولد: ۱۳۴۰/۷/۵

شهادت: ۱۳۶۳/۱۲/۲۲

محل شهادت: هورالهویزه

عملیات: بدر

عضویت و شغل: بسیجی

محل دفن: گلزار شهدای دارالسلام ابوزیدآباد

ناصر در تاریخ ۱۳۴۰/۷/۵ در شهر ابوزیدآباد از توابع شهرستان آران و بیدگل دیده به جهان گشود. دوران کودکی را در کانون گرم خانواده سپری کرده و در سن شش سالگی به مدرسه رفت و فقط مقطع ابتدایی را با موفقیت پشت سر گذاشت و به خاطر شرایط معیشتی ترک تحصیل نمود.

شهید در زمان طاغوت نیز از فعالیت خوبی برخوردار بوده و همراه سایر مردم به راهپیمایی‌ها، تظاهرات و جلسات مذهبی شرکت می‌کرد و در پخش اعلامیه‌های حضرت امام فعالیت داشت.

ناصر بعد از این که خدمت مقدس سربازی خود را در زمان جنگ به پایان رساند، چون کشور اسلامی‌اش را در جنگ با عراق می‌دید، در تاریخ ۱۳۶۳/۸/۱۲ باز هم از طریق بسیج به منطقه جنوب اعزام و در عملیات بدر در هورالهویزه شرکت کرد و بالاخره در تاریخ ۱۳۶۳/۱۲/۲۲ به درجه رفیع شهادت رسید.

روحش شاد و راهش پر رهرو باد

فرازی از وصیت‌نامه شهید ناصر ساعی:

- شهادت تزریق خون به پیکر اجتماع است و اسلام همیشه نیازمند شهید و شهادت است همیشه گوش به فرمان امام عزیز باشید.

- مادرم! بدان که من دیر زمانی است که آرزوی چنین روزی را می‌کشیدم و تو اجری بس عظیم نزد پروردگار داری و به راهی که رفتیم، تکیه کن و آن گاه خوشحال خواهی شد. چرا که به سهم خود فرزندی را به پیش‌گاه خداوند متعال هدیه کردی.

- مادر عزیز و زحمتکشم! به یاد داشته باش، چنانچه جسد پیدا نشد و نتوانستی تحویل‌گیری مسئله‌ای نیست، بلکه سعی کن پیام مرا به همه برسانی و بدان که اسلام دین حق، برادری و برابری و دین کاملی است و دوری از اسلام و روحانیت مسؤل و متعهد همان ذلت و خواری‌مان را همراه خواهد داشت.



غلامرضا سالمی پور

نام پدر: رحمت الله

تولد: ۱۳۴۶/۱/۱

شهادت: ۱۳۶۵/۱۰/۲۱

محل شهادت: شلمچه

عملیات: کربلای ۵

عضویت و شغل: سرباز سپاه

محل دفن: گزار شهدای امامزاده حسین (ع) بیدگل

غلامرضا در تاریخ ۱۳۴۶/۱/۱ در بیدگل در خانواده‌ای متدین و زحمتکش متولد شد. در سن شش سالگی وارد مدرسه ابتدایی شهید جندقیان شد و پس از اتمام دوره ابتدایی توانست با کوشش و فعالیت در تحصیل تا دیپلم ادامه دهد و با موفقیت به پایان برساند.

ایشان در کارهای اجتماعی فعالیت خوبی داشت و مسئول انجمن فرهنگی محله معین‌آباد بیدگل بود و در عین حال به مطالعه کتب مذهبی نیز می‌پرداخت. هنگامی که انقلاب اسلامی به رهبری حضرت امام خمینی شروع شد یازده سال داشت که با همین سن در کنار دیگر مردم که در راهپیمایی‌ها شرکت می‌کردند، حضور داشت.

با شروع جنگ تحمیلی رژیم بعث عراق، در وجود غلامرضا جوش و خروشی به وجود آمد و مترصد فرصتی بود تا بتواند خودش را در میدان نبرد با کفار بعثی بیابد ولی در ابتدای جنگ به علت صغر سن نتوانست اعزام شود و زمانی که می‌توانست حضور در جبهه داشته باشد، موقع خدمت سربازی او فرا رسید که موقعیت را غنیمت دانسته و در سپاه پذیرفته شد و با عنوان سرباز سپاه به جبهه‌های نور علیه ظلمت وارد شد.

غلامرضا پس از آموزش‌های نظامی لازم در عملیات کربلای پنجم در شلمچه که از سنگین‌ترین عملیات‌های ما در طول هشت سال دفاع مقدس بود شرکت کرد و پس از نبردی دلاورانه در مقابل مزدوران بعثی در تاریخ ۱۳۶۵/۱۰/۲۱ به درجه رفیع شهادت نائل آمد.

روحش شاد و راهش پر رهرو باد

فرازی از وصیت‌نامه شهید غلامرضا سالمی پور:

- این مکتب الهی از زمان پیامبر اسلام تاکنون مورد هجوم دشمنان بوده است و همواره سعی نموده‌اند تا این مذهب را از ریشه بخشکانند ولی هوشیاری رهبران دینی و امت اسلام باعث شده که این دین، همچنان ثابت و پابرجا بماند. بنابراین ما همیشه باید هوشیار باشیم تا توطئه‌های آنها را از هر راهی که هست بشناسیم تا با آن مقابله کنیم.
- ما باید به دفاع از شریعت مقدس اسلام و حریم کشور اسلامی خود بپردازیم و شما امت حزب‌اللهش گوش به فرمان امام، محکم و پابرجا بمانید و بعضی کمبدهای دنیا که کاذب و زودگذر است را تحمّل کنید.
- پدر و مادرم! از شما می‌خواهم مرا حلال کنید. چون می‌دانم اگر در جبهه شهید شدم برای تان سخت است زیرا مرا بزرگ کرده‌اید تا زمانی عصای دست شما باشم ولی نتوانستم دین خود را به شما ادا نمایم.



ابوالفضل ستاری آرانی

نام پدر: محمد علی

تولد: ۱۳۴۹/۱۰/۱۳

شهادت: ۱۳۶۷/۳/۴

محل شهادت: شلمچه (تک عراق)

عضویت و شغل: بسیجی

محل دفن: گلزار شهدای امامزاده محمد هلال بن علی (ع) آران

ابوالفضل ستّاری در تاریخ ۱۳/۱۰/۱۳۴۹ در خانواده‌ای مذهبی و مستضعف متولد شد. از همان عنفوان کودکی فردی ملایم، خوش خلق و خوش رفتار بود تا این که در سال ۱۳۵۵/۷/۱ وارد دبستان شد. دوران ابتدایی را در دبستان شهید غفوره سپری کرد و در سال ۱۳۶۱/۷/۱ به مدرسه‌ی شهید مطهری پا نهاد. در همین سال‌ها بود که قرآن را با صوت و لحنی بسیار شیوا فرا گرفت و به قرائت قرآن و دعای ندبه علاقه‌ وافری داشت و حتماً هم شرکت می‌کرد. در قرائت قرآن محله‌ی سرمحله‌ی زمانی که شهید ابوالفضل ستّاری شروع به تلاوت قرآن می‌کرد، جلسه‌ی ساکت محض فرا می‌گرفت و در پایان تلاوت، صدای احسنت همه‌ی قاریان او را مورد تشویق قرار می‌داد. آن زمان‌ها حافظ قرآن نبود و هر کس قاری قرآن بود، در مسابقات شرکت می‌کرد. او در مسابقات قاریان قرآن اصفهان هم شرکت کرده بود و از آن جا نیز لوح تقدیر گرفت. عکسی که در حال تلاوت قرآن در مدرسه‌ی مطهری از او گرفته شده، به یادگار مانده است.

او پس از دوران راهنمایی در سال ۱۳۶۴ به هنرستان علامه طباطبایی رفت. در فروردین ماه سال ۱۳۶۷ به جبهه‌های غرب کشور پا نهاد پس از یک ماه از غرب کشور برگشت.

شهید ابوالفضل ستّاری فردی قانع بود و حساب همه چیز را در خانواده می‌کرد و با هر کمبودی می‌ساخت. اگر نیازی هم از نظر مادی داشت، زود به زود به زبان جاری نمی‌کرد. برای مثال اگر از نظر وضع ظاهری لباس کمبود داشت به خانواده ابراز نمی‌کرد. به طوری که گاهی مادرش به او می‌گفت چرا نمی‌گویی چیزی می‌خواهم. او مخارجش را هم بیشتر از راه قالیبافی تأمین می‌کرد.

ابوالفضل پس از مدّت اندکی که در لشکر یک سری آموزش‌های لازم را کسب نمود، به خطّ مقدّم جبهه‌ی شلمچه اعزام شد و در حالی که عراق به خطوط مقدّم شلمچه پاتک کرده بود، شهید ابوالفضل ستّاری از ناحیه ران راست و دست راست به شدت مجروح شده بود.

به گفته دو تن از هم‌زمانش حاج حسین ذرّتی و محمّد دهقانی، آنها شهید را داخل پتو گذاشتند و حدود ۵۰۰ متری هم به عقب آوردیم ولی چون شدّت آتش

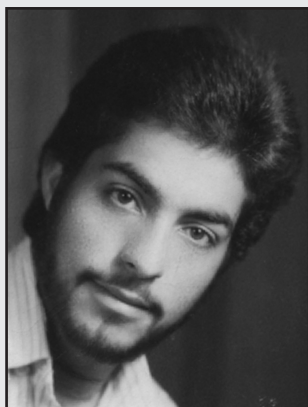
دشمن بسیار سنگین و هوا هم گرم بود آنها نتوانستند شهید را به عقب بیاورند. با تحقیقاتی که از هم‌زمان شهید شد و در محوری که پیکر پاکش مانده بود پس از مدّت کوتاهی عملیاتی را ایران در شلمچه به نام بیت‌المقدّس ۷ آغاز کرد. با این حال جنازه وی پیدا نشد تا این که در تاریخ ۱۳۷۸/۵/۱۵ توسط بنیاد شهید پیکر مطهرش را به خانواده اش دادند. پیکر پاک و مطهر شهید در بعد از ظهر روز ۱۳۷۸/۵/۱۹ تشییع و به گلزار شهدای امامزاده محمّد هلال بن علی برده و به خاک سپرده شد.

روحش شاد و راهش پر رهرو باد

فرازی از دست‌نوشته شهید ابوالفضل ستاری آرانی:

- برای نیل به کمال و سعادت راهی جز تمسک به آیات الهی و سیره و سنّت اهل بیت علیهم السّلام نداریم. بنا بر آیه قرآن باید، به ریسمان الهی چنگ زده و مطیع او باشیم.

وقتی در این راه قدم نهادیم، آن‌گاه است که رو به سوی خلیفه‌الله کرده و شایستگی جانشینی خدا روی زمین را کسب خواهیم کرد. امید که خدای مهربان به ما توفیق بندگی کردن را عطا فرماید.



علی سگمش نوش آبادی

نام پدر: هدایت‌اله

تولد: ۱۳۴۴/۱/۱

شهادت: ۱۳۶۱/۲/۱۵

محل شهادت: خرمشهر

عملیات: بیت‌المقدس

عضویت و شغل: بسیجی - کارگر

محل دفن: گلزار شهدای امامزاده محمد^(ع) نوش‌آباد

علی در اوّل فروردین ۱۳۴۴ در شهر نوش‌آباد و در خانواده‌ای کشاورز متولد شد. بعد از دوران تحصیلات ابتدایی، برای کمک به امرار معاش خانواده، ترک تحصیل نمود و به شغل رنگ‌کاری و نقاشی ساختمان مشغول شد. او در سال ۱۳۵۹ در کارخانه ریسندگی کاشان استخدام شد.

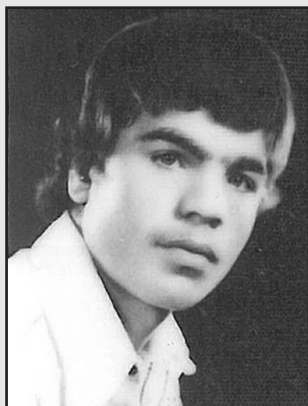
با شروع جنگ تحمیلی عراق علیه ایران، سن و سال نوجوانی او مانع از اعزام به مناطق جنگی شده بود. وقتی اصرار او در مراکز اعزام بسیجیان به جبهه، در کاشان نتیجه نداد؛ به همراه یکی از دوستانش به قم رفت و از طریق بسیج قم موفق به اعزام به جبهه شد.

علی در عملیات شکست حصر آبادان از ناحیه پا مجروح شد. او مجدداً در چند مأموریت جنگی شرکت نمود تا در نهایت در عملیات بیت‌المقدس (آزادسازی خرمشهر) شرکت نمود و در همین عملیات در تاریخ ۱۳۶۱/۲/۱۵ به شهادت رسید.

روحش شاد و راهش پررهرو باد

فرازی از وصیت‌نامه شهید علی ستمکش نوش‌آبادی:

«ولا تحسبن الذين قتلوا في سبيل الله امواتا بل احياء عند ربهم يرزقون»
درود و سلام بر رهبر کبير انقلاب اسلامی و روح مطهر شهيدا.
- از آن جا که درک کردم اسلام برای پیروزی به خون نیاز دارد، وظیفه شرعی خود دانستم در این جهاد مقدس شرکت کنم. هیچ کس مرا به اجبار به جبهه نفرستاده و در این سه مرتبه اعزام به جبهه، از خطرات آن هم آگاه بودم.
- برادران! پیرو ولایت فقیه و امام خمینی باشید. برادری و اتحاد خود را حفظ کنید.
- خواهران! حجاب خود را به طور کامل حفظ کنید. حجاب شما بیش تر از خون من اثر دارد و دشمن را ناامید می کند.
- پدر و مادرم! اگرچه شهادت من داغی است بر دل شما و آرزو داشتید مرا داماد کنید، اما من شهادت در راه خدا را بر تمام مادیات ترجیح می دهم و آگاهانه در این راه قدم برداشتم. در شهادتم زاری نکنید که زاری کردن بر شهید معنا ندارد.
- برادران و خواهرانم! مرا ببخشید تا آسوده باشم.



علی اکبر سروری نوش آبادی

نام پدر: غلامعلی

تولد: ۱۳۳۹/۱/۱

شهادت: ۱۳۶۰/۷/۵

محل شهادت: جاده آبادان - دارخوین

عملیات: ثامن الائمه (ع)

عضویت و شغل: سرباز ارتش

محل دفن: گلزار شهدای امامزاده محمد (ع) نوش آباد

علی‌اکبر در تاریخ اوّل فروردین ۱۳۳۹ در شهر نوش‌آباد متولّد شد. وی بعد از تحصیلات ابتدایی، برای ادامه تحصیل به کاشان عزیمت نمود. دوران دبیرستان او مصادف بود با فعالیت‌های سیاسی علیه رژیم پهلوی که او نیز با تشکیل کتابخانه در محله و پخش اعلامیه‌های حضرت امام خمینی و تشکیل کلاس‌های پیکار با بیسوادی، در آگاهی و بینش سیاسی مردم فعالیت داشت.

با شروع دوران دفاع مقدّس، او داوطلبانه به همراه گروه نامنظم چمران به جبهه‌های جنگ اعزام شد. مدّتی بعد به خدمت سربازی رفت و به همراه لشکر خراسان به جبههٔ آبادان اعزام شد و در عملیات شکستن حصر آبادان در سال ۱۳۶۰ شرکت نمود که در همین عملیات بر اثر اصابت ترکش گلوله توپ در تاریخ ۱۳۶۰/۷/۵ به شهادت رسید.

روحش شاد و راهش پررهرو باد

فرازی از وصیت‌نامه شهید علی اکبر سروری نوش آبادی:

«ولاتحسبن الذین قتلوا فی سبیل الله امواتاً بل احياء عند ربهم یرزقون»
به نام الله و با یاد رهبر کبیر انقلاب اسلامی.

- مردم مسلمان! بدانید که من آگاهانه در این راه قدم نهادم.
- پدر عزیزم! اگر در گذشته از من نافرمانی سر زده، مرا ببخشید و حلالم کنید.
- مادر جان! شما به من گفتید می‌خواهی شیرم را حلالیت کنم، دست از خمینی
برندار.

من در جوابت می‌گویم ما اهل کوفه نیستیم، حسین تنها بماند ... من به ندای
امام خمینی که فرمودند: «حصر آبادان باید شکسته شود» لبیک گفتم و از فرماندهام
خواستم تا به آبادان اعزام شوم.

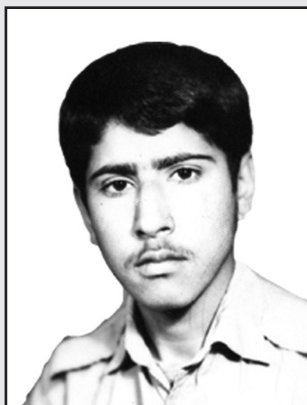
خدا را شاکرم که در سن بیست و یک سالگی چنین افتخاری نصیبم شد تا در
جبهه حق برای دفاع از کشورم بجنگم.

- مادر جان! مبادا با خبر شهادت من موهابت را پریشان کنی. دلم می‌خواهد
زینب‌گونه گام برداری. هرچند خبر شهادت من برایت سنگین باشد. راهم را ادامه
دهید و دیگر برادرانم را راهی میدان جنگ کنید.

- مادر جان! یادت هست با کلنگ‌زنی، گلزار شهدای نوش آباد را افتتاح کردم و
گفتم می‌خواهم دوّمین شهید نوش آباد باشم.

- مردم عزیز! وحدت داشته باشید و در راه انقلاب قدم‌های تان را محکم بردارید.
از همه حلالیت می‌طلبم. هیچ وقت امام خمینی را تنها نگذارید.

امضا: ۱۳۶۰/۶/۲۴



علی آقا سیفیان آرانی

نام پدر: محمد

تولد: ۱۳۴۸/۳/۱۰

شهادت: ۱۳۶۵/۵/۲۰

محل شهادت: فاو (پدافندی)

عضویت و شغل: بسیجی

محل دفن: گلزار شهدای امامزاده محمد هلال بن علی (ع)

علی آقا در تاریخ ۱۳۴۸/۳/۱۰ در خانواده‌ای مذهبی و زحمتکش متولد شد. والدینش او را با زحمت و مشقت فراوان و با درآمد کار قالیبافی و کشاورزی بزرگ کردند. او دوران ابتدایی خود را در مدرسه ۱۷ شهریور آران گذراند و دوره راهنمایی را در مدرسه شهید مطهری بود.

علی آقا دوران ابتدایی بود که نهضت اسلامی به رهبری حضرت امام خمینی شروع شد و او هم که سنّ زیادی نداشت همگام با مردم انقلابی، در راهپیمایی‌ها و تظاهرات شرکت می‌کرد و خصوصاً در فعالیت‌های هنری - فرهنگی و گروه‌های سرود، حضوری پر تلاش داشت.

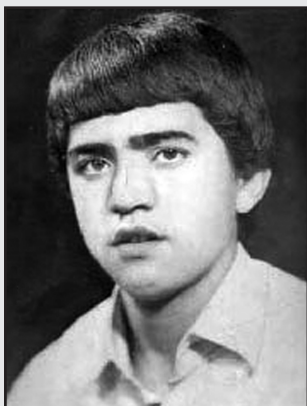
علی آقا هنگام درس خواندن، از حضور در کتابخانه محله و مطالعه کتب غیردرسی غافل نبود. در مجالس مذهبی (قرائت قرآن، دعای ندبه و دعای کمیل) شرکت می‌کرد و همسالان خود را هم تشویق به شرکت در جلسات می‌نمود. او با پیروزی انقلاب اسلامی و تشکیل بسیج به فرمان حضرت امام خمینی در کنار تحصیل و دیگر فعالیت‌هایش، در بسیج هم حضور پیدا می‌کرد.

با شروع جنگ عراق علیه میهن عزیزمان ایران، علی آقا هم که از نظر معنوی روی خود کار کرده بود و در عین حال فعالیت‌های فرهنگی و حضور فعال در بسیج او را از نظر جسمی هم آماده کرده بود، دیگر قرار و آرامی نداشت که در شهر و کنار خانواده باشد. او که در ابتدای جنگ از سنّ کمی برخوردار بود، هنگامی که از نظر جسمی قادر به اعزام به جبهه شد، آموزش نظامی لازم را گذراند و در بسیج ثبت‌نام کرد و به جبهه‌های نبرد حق علیه باطل در منطقه عملیاتی جنوب کشور حضور پیدا کرد. پس از مدتی حضور در منطقه عملیات والفجر ۸ برای فتح شهر فاو عراق به عنوان یک نیروی رزمنده بسیجی در این عملیات بزرگ شرکت کرد و به همان آرزویی که از زمان شناخت خود داشت و شهادت در راه خدا بود، رسید.

روحش شاد و راهش پر رهرو باد

فرازی از وصیت‌نامه شهید علی آقا سیفیان آرانی:

- شهدا رفتند و ما را عهده‌دار ادامهٔ رسالت خویش نمودند.
- ای اُمّت همیشه در صحنه بیش از ۱۳۰۰ سال از واقعه جانسوز کربلا می‌گذرد. هنوز از صحرای سوزان کربلا ندای حسین^(ع) به گوش می‌رسد و می‌فرماید: هل من ناصر ینصرنی - آیا کسی هست مرا یاری کند تا از دین جدّم حمایت کنم.
- در این زمان، یاران و عاشقان واقعی حسین^(ع) از دیگران باز شناخته می‌شوند و در این برهه فرزندان حسین زمان، خمینی روح‌الله ادامه‌دهندهٔ راه خونین حسین^(ع) هستند بر همه واجب است که او را یاری دهیم و از او پیروی کنیم.
- وصیّتم به اُمّت شهید پرور: امام را تنها نگذارید، هم‌چنان که تاکنون جبهه‌ها و پشت جبهه‌ها را پر کرده‌اید، حرف امام را گوش کنید.
- وصیّتم به پدرم و مادرم: من از شما می‌خواهم که امام را رها نکنید و همیشه پشتیبان او باشید.
- مادرم! اگر شهید شدم، ناراحت نباش و گریه و زاری نکن تا دشمنان و منافقان خوشحال شوند.
- مادرم! تو باید استوار باشی، چون خدایت امانتی به تو داده بود و حال از شما گرفته است.



محمد حسین شعبان زاده

نام پدر: رجبعلی

تولد: ۱۳۴۵/۱/۱

شهادت: ۱۳۶۲/۸/۱۳

محل شهادت: مریوان

عملیات: والفجر ۴

عضویت و شغل: بسیجی

محل دفن: گلزار شهدای نصرآباد (سفید شهر)

محمدحسین در تاریخ ۱۳۴۵/۱/۱ در خانواده‌ای مذهبی در نصرآباد از توابع شهرستان آران و بیدگل متولد شد. دوران کودکی را در خانواده‌ای که به شغل کشاورزی مشغول بوده و با زحمت و کسب حلال، ارتزاق می‌کردند، رشد کرد در هفت سالگی به مدرسه رفت و تا سال دوم راهنمایی تحصیل کرد و پس از آن برای کمک به خانواده‌اش مشغول کار و تلاش شد. هنگامی که انقلاب اسلامی به پیروزی رسید و بسیج تشکیل شد یکی از افراد فعال در پایگاه بسیج بود و با شروع جنگ تحمیلی عراق علیه ایران، آموزش نظامی لازم را گذراند و به جبهه‌های نبرد حق علیه باطل اعزام گردید. محمدحسین تا هنگام شهادت سه مرتبه به جبهه اعزام شد و آخرین عملیاتی که او شرکت کرد عملیات والفجر ۴ در منطقه مریوان بود که در همین عملیات به لقای یار رسید و روحش به ملکوت اعلا پیوست.

روحش شاد و راهش پررهرو باد

فرازی از وصیت‌نامه شهید محمدحسین شعبان‌زاده:

اکنون که این وصیت‌نامه را می‌نویسم با کوله‌باری سنگین از گناه و معاصی و کوله‌باری سنگین از مسئولیت که شهدا بر دوش ما افکنده‌اند، می‌روم تا دین خویش را بر آنها ادا کنم.

ای برادران حزب‌اللهی! مبدا دست از جنگ بردارید که امام، جنگ را مسأله اصلی دانسته و دست از روحانیت پیرو خط امام برندارید که اینان بازوان امام و ولایت فقیه و محور اصلی انقلاب هستند ... پایگاه‌های بسیج را خالی نگذارید.

خواهران و مادران انقلابی و حزب‌اللهی حجاب‌تان را حفظ نمایید چرا که سیاهی چادر تو کوبنده‌تر از سرخی خون من است.

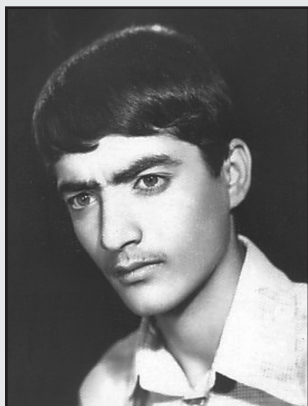
پدر و مادر قهرمان و مهربانم! امیدوارم که جوان خود را که ۱۷ سال با مشقت و رنج‌های فراوان بزرگس نمودید و پرورش دادید برای چنین روز و زمانی آماده‌اش کردید برای جانفشانی در راه خدا، اسلام، رهبر و میهن حلالش نمایید.

پدر و مادر شجاع و دلیرم سه برادر دیگر هم دارم که از شما می‌خواهم آنها را هم بمانند فرزند اول‌تان بلکه بهتر پرورش‌شان دهید و برای چنین روزهایی که اسلام، انقلاب و امام نیاز دارد آنها را آماده کنید.

همان‌طور که در جبهه رفتن من ناراحت نبودید در شهادتم هم ناراحت نباشید و دست از امام و جنگ برندارید و دست از روحانیت در خط امام هم بر ندارید.

چند جمله‌ای با امام عزیز ای پیر شب زنده‌دار جماران، ای پارسای با تقوا، ای عالم و ای مجاهد، ای پاسدار اسلام و قرآن، انقلاب و جمهوری اسلامی ایران، ای الگو و اسوه برای تمام ملل مستضعف جهان، ای فقیه و ای نایب امام زمان (عج)! به خدا سوگند که دست از دین و یاری امام زمان (عج) و شما بر نخواهیم داشت و بر نمی‌دارم همان‌طور که به ندای هل من ناصر ینصرنی تو لبیک گفتم، به لبیک خویش عمل نمودم.

ای خدای بزرگ! تو را شکر می‌کنم که لیاقت شهادت در راه خودت را به من عطا فرمودی.



حسین شعبانی یزدلی

نام پدر: علی اکبر

تولد: ۱۳۴۵/۳/۱

شهادت: ۱۳۶۲/۱/۲۱

محل شهادت: شمال فکّه

عملیات: والفجر ۱

عضویت و شغل: بسیجی - دانش آموز

محل دفن: گلزار شهدای روستای یزدل

حسین در اوّل خرداد ۱۳۴۵ در روستای یزدل به دنیا آمد. او نوزادی هفت ماهه بود و در یک وضعیّت بسیار وخیم به دنیا آمد. حال نامساعد او به آن جا رسید که پس از چند روز با این وضعیّت که نوزاد مرده است، او را به قبرستان روستا بردند تا دفن کنند ولی به یکباره به هوش می آید!

بعد از دوران ابتدایی، برای کمک به خانواده به همراه خانواده به کاشان نقل مکان می کنند و در کارگاه جوشکاری مشغول کار می شود.

در دوران دفاع مقدّس و در سنین نوجوانی، داوطلبانه به میادین جنگ اعزام و در عملیات های محرّم (دهلران)، والفجر ۱ (فکه) شرکت نمود که در همین عملیات مفقودالاثّر شد.

بعد از دوازده سال چشم انتظاری پدر و مادر، جنازه اش پیدا و برای دفن به وطن منتقل شد.

روحش شاد و راهش پر رهرو باد

فرازی از وصیت‌نامه شهید حسین شعبانی یزدلی:

«و لاتحسبن الذین قتلوا فی سبیل الله امواتا بل احیاء عند ربهم یرزقون»

دل برکن از دنیا، تا پُر شود قلب تو از ایمان و تقوا.

به نام او که به من قدرت بیان و تفکر داد. به نام او که عشق حسین و یارانش را در دل‌های مان افکند تا راه آنان را بپیماییم و از مرگ، هیچ هراسی نداشته باشیم و عاشقانه شربت شهادت را آرزو کنیم.

– عاجزانه از خدای متعال خواستارم که مرا ببخشد و از من راضی و در حضور خودش مرا جای دهد.

– خدایا! مرا یاری کن تا بتوانم حقایق را ببینم.

– پدر و مادر عزیزم! چه زحماتی که برای من کشیدید تا مرا به این سن رسانید. اگر قدر زحمات شما را ندانستم، در این جا (جبهه جنگ) قدر شما را دانستم. این جا بود که فهمیدم چه مادری دارم که قدرش را ندانستم. اجرتان با فاطمه زهرا (س).
– مادر جان! شهادت در راه خدا یک زندگی جدید و تازه برای ما جوانان می‌باشد. مرا ببخش و از من راضی باش و برایم زاری نکن. وقتی هدف الله است، زاری برای چه؟

– پدر عزیز و گرامی! می‌دانم به کمک من نیاز داری ولی اسلام مرا صدا می‌زند و اسلام واجب‌تر است، مرا ببخشید اگر نتوانستم ادای دین کنم.

– مردم! بدانید که عمر کوتاه ما به پایان می‌رسد؛ خوشا به حال آنان که راه خدا را در پیش گرفته و هدف‌شان الهی است. وصیت‌نامه شهدا را بخوانید و به اهداف‌شان توجه کنید. از اسلام و انقلاب دفاع کنید تا خون شهدا پایمال نشود.



حسن شیخ آرنی

نام پدر: علی

تولد: ۱۳۴۷/۳/۷

شهادت: ۱۳۶۵/۱۲/۱۲

محل شهادت: شلمچه

عملیات: کربلای ۵

عضویت و شغل: بسیجی - کارگر

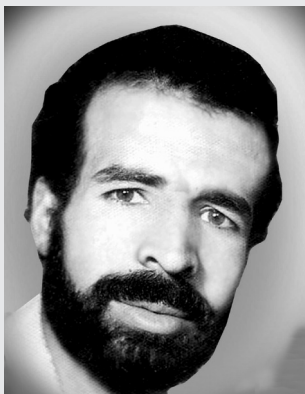
محل دفن: گلزار شهدای امامزاده محمد هلال بن علی (ع) آران

حسن در هفتم خرداد ۱۳۴۷ در آران متولد شد. پدرش به شغل کشاورزی و قالیبافی مشغول بود. وضعیت نامناسب مادّی خانواده باعث شد که حسن بعد از دوران تحصیل ابتدایی، در کارخانه حریر و مخمل کاشان مشغول به کار شود. او با توجه به فرزند آخر خانواده بودن (نُه برادر و خواهرش ازدواج کرده بودند) تقریباً سرپرستی پدر و مادر پیرش را بر عهده داشت. با شروع جنگ تحمیلی، حسن که نوجوانی کم سن و سال بود، با عضویت بسیجی و به صورت داوطلبانه در عملیات قادر در غرب کشور (مرز پیرانشهر) شرکت کرد و در نهایت برای بار دوم در عملیات کربلای ۵ (شلمچه) شرکت نمود و در این عملیات به فیض شهادت نائل آمد. با این حال دوازده سال از جنازه‌اش خبری نبود تا این که بعد از دوازده سال چشم‌انتظاری خانواده، در حالی که پدر بزرگوارش چهار سال قبل از پیدا شدن جنازه فرزندش دار فانی را وداع کرده بود؛ پیکر پاک آن شهید در سال ۱۳۷۷ به وطن بازگشت و دفن گردید.

روحش شاد و راهش پر رهرو باد

فرازی از وصیت‌نامه شهید حسن شیخ آرانی:

- ملت ایران! پشتیبان ولایت فقیه باشید و او را تنها نگذارید و ادامه‌دهنده راه شهدا باشید.
- پدر و مادر عزیز! شما که در طول زندگی رنج‌ها و مشقّت‌های فراوانی دیده‌اید، مرا ببخشید و اگر کوتاهی کرده‌ام، عفو کنید. برایم دعا کنید تا خداوند شهادت را نصیبم نماید.
- برادران و خواهرانم! از پدر و مادر مواظبت کنید. اگر از من تقصیری دیده‌اید، مرا ببخشید و اگر من شهید شدم، برایم گریه نکنید.
- خواهرانم! به حضرت زینب^(س) اقتدا نمایید و در عزای من برای حضرت علی اکبر^(ع) و امام حسین^(ع) گریه کنید.
- از همه آشنایان حلالیت می‌طلبم.



فضل الله شیرانی نوش آبادی

نام پدر: غلام

تولد: ۱۳۳۱/۶/۱

شهادت: ۱۳۶۱/۳/۲

محل شهادت: آزادسازی خرمشهر

عملیات: بیت المقدس

عضویت و شغل: بسیجی

محل دفن: گلزار شهدای امامزاده محمد^(ع) نوش آباد

فضل‌الله در تاریخ ۱۳۳۱/۶/۱ در خانواده‌ای مذهبی متولد شد. او در کودکی مادرش را از دست داد و با یتیمی و سختی فراوان بزرگ شد. چند سالی را درس خواند و سپس مشغول به کار گردید. شهید از فهم و آگاهی بالایی برخوردار بود و با این که تحصیلات زیادی نداشت، در مبارزات علیه رژیم پهلوی فعال بود و در تظاهرات و راهپیمایی‌ها همگام با سایر مردم حضور پیدا می‌کرد. با پیروزی انقلاب اسلامی و تشکیل بسیج، در پایگاه فعالیت داشت و هنگامی که جنگ عراق علیه ایران شروع شد تمام زندگی خود را برای جنگ گذاشت و روانه جبهه‌های جنگ شد.

او پس از حضوری فعال در جبهه‌ها، در عملیات بیت‌المقدس برای فتح خرمشهر شرکت کرد و در همین عملیات بود که به آرزوی دیرینه‌اش که شهادت در راه خدا بود، رسید.

روحش شاد و راهش پررهرو باد

فرازی از وصیت‌نامه شهید فضل‌الله شیرانی نوش‌آبادی:

- به نام معبودی که ما به سویش حرکت کردیم و خوشحالیم که خداوند بزرگ سعادت کشته شدن در راهش را نصیب ما کرد و از زیبایی‌ها، خوشی‌ها، خانواده، زن و بچه و ... گذشتیم و پشت به دنیای فانی کردیم.

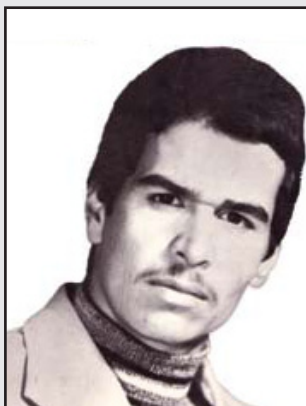
- امروز روز عاشورا است، روزی است که بچه‌ها در چادرها نشسته و با خانواده خود و فرزندان پیام می‌دهند ما اهل کوفه نیستیم، حسین^(ع) تنها بماند. شمشیرها را آماده کرده‌اند تا بر دشمن بعثی حمله‌ور شوند و خونین شهر را تا ساعاتی دیگر آزاد کنند.

- ما نه این که علاقه‌مند به خانواده نباشیم، بلکه یاری دین خدا، یاری امام زمان^(عج) و حسین زمان یعنی خمینی عزیزمان آن، امید دل شکستگان و امید ستمدیدگان جهان را بر زندگی و خانواده‌مان ترجیح می‌دهیم.

- این وظیفه است، عشق است، حماسه است و ایثار و از خود گذشتگی و پاک شدن از گناهان است. برای رسیدن به هدف که همان لقاءالله است و این است معنای زندگی شرافتمندانه که در نهایت، شهادت قلّه همه این‌هاست.

- پس تو ای مادر و پدر، همسر، خواهر و برادر و تو ای فرزند! اگر خواستی گریه کنی، برای حسین^(ع) و یارانش گریه کن.

اما ای همسر! از تنها فرزندم زینب‌گونه حفاظت کن تا فرزندی شایسته برای کشور اسلامی باشد.



سید مرتضیٰ صالحی

نام پدر: سید صالح
تولد: ۱۳۳۹/۵/۱۹
شهادت: ۱۳۶۱/۸/۱۶
محل شهادت: عین خوش
عملیات: محرّم
عضویت و شغل: بسیجی - آهنگر
محل دفن: گلزار شهدای امامزاده صالح (ع) کاغذی - بخش کویرات
(ابوزیدآباد)

سید مرتضی در سال ۱۳۳۹ در خانواده‌ای مذهبی در روستای کاغذی ابوزیدآباد متولد شد و دوران کودکی را در کانون گرم خانواده‌ای زحمتکش گذراند. او در سن هفت سالگی وارد دبستان شد و فقط شش کلاس درس خواند و به علت مشکلات اقتصادی خانواده به شغل آهنگری مشغول شد تا بتواند کمکی برای والدینش باشد.

با شروع انقلاب اسلامی به رهبری امام خمینی در مراسم‌ها و راهپیمایی‌های ضد رژیم پهلوی شرکت می‌کرد.

او پس از پیروزی انقلاب اسلامی همانند یابوری برای اسلام، نظام اسلامی و حضرت امام، در تمام صحنه‌های انقلاب حضور پیدا می‌کرد.

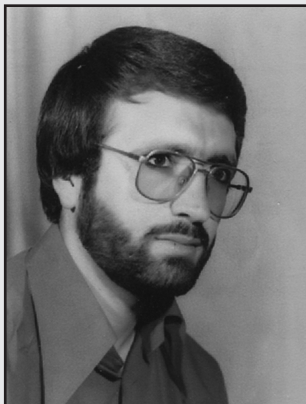
هنگامی که جنگ تحمیلی عراق علیه ایران شروع شد، دلش آرام و قرار نداشت و دنبال موقعیتی بود که بتواند اعزام شود تا این که توانست رضایت والدینش را جلب کند و به آموزش نظامی برود و سپس در تاریخ ۱۳۶۱/۶/۲۸ به جبهه‌های جنوب اعزام و در عملیات محرم در جبهه‌های عین خوش شرکت کرد.

سید مرتضی پس از رزمی بی‌امان در تاریخ ۱۳۶۱/۸/۱۶ بر اثر ترکش سلاح‌های دشمن بعثی، از ناحیه سر مجروح و سپس به شهادت رسید.

روحش شاد و راهش پررهرو باد

فرازی از وصیت‌نامه شهید سیدمرتضی صالحی:

- ای پدر و مادر بزرگوارم! درود بر شما که چه زیبا مرا در دامن پاک‌تان بزرگ کردید و نثار اسلام نمودید مرا حلال کنید امیدوارم که در مرگم گریه نکنید چرا که دشمن با گریه کردن شما خوشحال می‌شود. شما باید استقامت کنید و از خداوند تبارک و تعالی بخواهید که این قربانی را از شما قبول کند.
- درخت اسلام احتیاج زیادی به این خون‌ها دارد و شما جوان‌های فامیل باید این راه را ادامه بدهید و با حضور خود در صحنه، امریکای جهان‌خوار را به زباله‌دان تاریخ بیندازید.
- و شما ملت عزیز! تا می‌توانید امام خمینی را دعا کنید. چرا که هستی ما و انقلاب اسلامی، از همت مردانه و رهبری‌های خردمندانه اوست. نماز جماعت و جمع‌ها فراموش نکنید که دشمن از این نمازها به لرزه درمی‌آید و به وحشت می‌افتد.
- پشتیبان روحانیت باشید و فرزندان خود را به کلاس‌های قرآن بفرستید که این نوجوان‌ها بعد از ما و شما، انقلاب را با درک و فهم صحیح قرآنی حفظ کنند.



علی اصغر صباغیان بیدگل

نام پدر: رضا

تولد: ۱۳۴۴/۱/۱

شهادت: ۱۳۶۴/۶/۱۸

محل شهادت: اشنویه

عملیات: قادر

عضویت و شغل: بسیجی

محل دفن: گلزار شهدای امامزاده هادی (ع) بیدگل

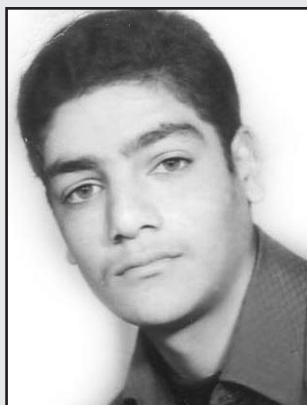
شهید علی اصغر صباغیان در سال ۱۳۴۴ در خانواده‌ای مذهبی در بیدگل به دنیا آمد.

تحصیلات ابتدایی را در دبستان کاشانچی گذراند. دوره متوسطه را نیز در دبیرستان شهیدان عبداللهی طی کرد و فارغ التحصیل رشته انسانی شد. وی بلافاصله پس از فارغ التحصیلی در خرداد ۱۳۶۱ وارد خدمت نظام وظیفه شد و پس گذراندن دوران آموزشی، در عملیات خیبر (بهمن ۱۳۶۱) شرکت کرد که به شدت زخمی شد که پس از زخمی شدن به بیمارستان شیراز انتقال یافت. علی اصغر چند ماه بعد از مجروحیت، دوباره رهسپار جبهه نبرد شد و در عملیات قادر در مرداد ۱۳۶۴ مفقودالاثرا شد. سرانجام پس از پانزده سال پیکر این شهید بزرگوار در بهمن ۱۳۷۹ به آغوش خانواده‌اش بازگشت.

روحش شاد و راهش پر رهرو باد

فرازی از وصیت‌نامه شهید علی اصغر صباغیان بیدگلی:

- چطور می‌توانستم تحمل کنم که امام عزیز (خمینی کبیر) تقاضای نیرو برای جبهه نماید و من در پشت جبهه مشغول کار و سرگرم جمع‌آوری پول باشم.
- خدایا! چطور تحمل نمایم که دوستان، یکی یکی بروند و پر بکشند و به سوی تو بیایند و ما فقط سوز و حسرت را به دل گیریم.
- خداوندا! چگونه می‌تواند کسی عاشق تو شود و دل به مادیات و دنیا ببندد.



مصطفی صدر لتحری آرانى

نام پدر: نظام

تولد: ۱۳۴۵/۱/۱

شهادت: ۱۳۶۲/۱۲/۳

محل شهادت: هورالهویزه

عملیات: خیبر

عضویت و شغل: بسیجی

محل دفن: گلزار شهدای امامزاده محمد هلال بن علی^(ع) آران

مصطفی در اوّل فروردین ۱۳۴۵ در محله کوی شهدا (زیرده) به دنیا آمد. وی بعد از اتمام کلاس دوّم راهنمایی برای کمک به مخارج خانواده، با ترک تحصیل به شغل کارگر بنایی مشغول شد.

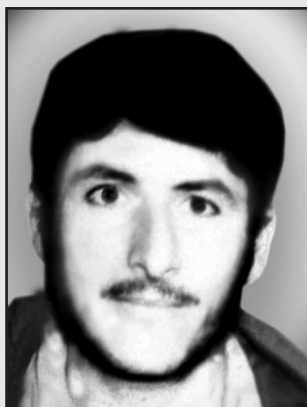
مقارن با شروع جنگ تحمیلی، او نوجوانی کم سن و سال بود ولی برای اعزام به جبهه‌های جنگ و برای دفاع از میهن اسلامی، جهت تکمیل برگ رضایت والدین، شبانه انگشت پدرش را در استامپ زد و تأیید پدر را این‌گونه به پایگاه بسیج ارائه داد و برای اوّلین بار بعد از گذراندن دوره آموزش نظامی از سوی بسیج قم، عازم جبهه کردستان شد.

برای مرحله دوّم این دفاع، داوطلبانه راهی جبهه‌های خوزستان شد و در لشکر ۸ نجف‌اشرف سپاه سازماندهی و به عنوان تیربارچی گردان پیاده در عملیات خیبر هورالهیویزه (جزایر مجنون) شرکت نمود که در نهایت در تاریخ ۱۳۶۲/۱۲/۳ در جزایر مجنون به شهادت رسید.

روحش شاد و راهش پررهرو باد

فرازی از وصیت‌نامه شهید مصطفی صدرلتحری آرانی:

- اینجانب بر حسب وظیفه شرعی و با انتخاب آگاهانه و دلخواه، پای به جبهه نهادم تا رضایت خداوند را حاصل نمایم.
- مادر جان! نمی‌گویم که در شهادتم گریه نکن؛ نه آن‌چنان که دشمنان خوشحال شوند، از دست دادن فرزند گریه دارد ولی وقتی باعث شادی دشمنان اسلام شود، هرگز. بعد از شهادتم راه حضرت زینب^(س) را ادامه دهید.
- می‌دانم انتظار داشتی ازدواج فرزندت را ببینی، بدان که عروسی من شهادت است.
- پدر جان! اگر از پینه‌های دستت بپرسید که چرا به این روز افتاده‌ای، خواهند گفت بر اثر رنج بزرگ کردن فرزندم. که من هیچ کاری در برابر این زحمات انجام نداده‌ام. مرا به بزرگواری ات ببخش و حلالم کن.
- از شما می‌خواهم روی سنگ قبرم ناکام ننویسید، زیرا که شهادت آرزو و کام من است .
- خواهرانم! مسئولیت تان را همان‌گونه که حضرت زینب^(س) انجام داد پیگیری نمایید.
- برادرانم! راهم را ادامه دهید و افتخار کنید که برادر شهید هستید ولی مواظب باشید تا مغرور و مغلوب هوای نفس نشوید.
- دوستانم در کتابخانه شهدا! امیدوارم در جهاد اکبر خود که همان مبارزه با نفس امّاره است، پیروز باشید و در سنگر مقدّس کتابخانه بر ضدّ جهل و نادانی ادامه بدهید، چرا که به قول حضرت امام خمینی^(ع): «سلاح تبلیغات برّنده تر از سلاح جنگ است».



حسین صیادی نوش آبادی

نام پدر: حیدر

تولد: ۱۳۳۲/۶/۱

شهادت: ۱۳۶۰/۱۰/۵

محل شهادت: بستان

عملیات: طریق القدس

عضویت و شغل: بسیجی - کارگر

محل دفن: گلزار شهدای امامزاده محمد^(ع) نوش آباد

حسین در اوّل شهریور ۱۳۳۲ در خانواده‌ای کشاورز در شهر نوش‌آباد به دنیا آمد. او به علت فقر حاکم بر زندگی خانواده، موفق به تحصیل علم نشد و از همان کودکی به کشاورزی پرداخت.

بعد از خدمت سربازی، در کارخانه نساجی کاشان مشغول کار شد و شبانه در کلاس‌های نهضت سوادآموزی شرکت کرد. در همین ایام در تأسیس کتابخانه محله با شهید احمد سجادی همکاری می‌نمود.

با شروع جنگ تحمیلی، داوطلبانه به جبهه آبادان اعزام و برای بار دوم نیز به جبهه غرب اعزام گردید. دفعه سوم به جبهه بستان اعزام شد که در همین عملیات بر اثر انفجار مین در تاریخ ۱۳۶۰/۱۰/۵ به شهادت رسید.

او شهادت خود را چند شب قبل از حادثه در عالم رؤیا مشاهده کرده بود.

روحش شاد و راهش پر رهرو باد

فرازی از وصیت‌نامه شهید حسین صیادی نوش‌آبادی:

«وَلَا تَقُولُوا لِمَنْ يُقْتَلُ فِي سَبِيلِ اللَّهِ أَمْواتٌ بَلْ أحياءٌ عِنْدَ رَبِّهِمْ يَرْزُقُونَ»

- مادر جان! از تو تشکر می‌کنم که در تربیت من کوشش بسیار کردید و زحمات طاقت فرسا کشیدید. اگر جنازه‌ام به دست نرسید، نگران نباشید و برای رضای خدا قدم بردارید.

- پدر جان! در شهادت من همچون کوه استقامت کن.

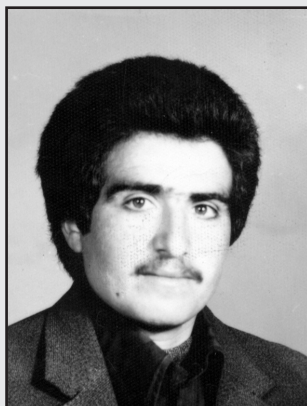
- پدر و مادر عزیزم! خودم چندی پیش در عالم رؤیا دیدم که روحم با جسمم به سوی خدا پرواز کرد. خیلی خوشحال بودم، شما هم خوشحال باشید.

- من با رضایت شما به جبهه رفتم اگر شهید شدم، ناراحتی و بی‌تابی نکنید. فقط یک آرزو دارم که مردنم در راه خدا باشد.

- دوستانم! برای خدا کار کنید، در راه انقلاب قدم بردارید، امام خمینی^(ع) را تنها

نگذارید، در مقابل سختی‌ها ایستادگی کنید، صبور و بردبار باشید.

- در مصیبت من، بر سالار شهیدان حسین بن علی^(ع) گریه کنید.



مآشاء الله طالبی بیدگل

نام پدر: عباس

تولد: ۱۳۴۳/۱/۱

شهادت: ۱۳۶۳/۸/۴

محل شهادت: کردستان (سردشت) خط پدافندی توسط ضدانقلاب

عضویت و شغل: سرباز ارتش

محل دفن: گلزار شهدای امامزاده هادی^(ع) بیدگل

ماشاءاله در تاریخ ۱۳۴۳/۱/۱ در خانواده‌ای مذهبی و متدین در بیدگل متولد شد. دوران طفولیت خود را در خانواده‌ای سپری کرد که وضعیت معیشت مناسبی نداشتند و به علت فقر حتی برای خرید حداقل‌های زندگی با مشکل مواجه بودند. شش ساله بود که به مدرسه ابتدایی صباحی بیدگل روانه شد و به علت تنگدستی تا اول راهنمایی تحصیل و پس از آن درس را رها کرد و به کار کشاورزی و کارگری پرداخت.

زمانی که به مدرسه می‌رفت، والدینش پول خرید کت و شلوار نداشتند و به همین علت معلمش از او سؤال می‌کند: چرا کت و شلوار نمی‌پوشی؟ معلم وقتی متوجه می‌شود که خانواده‌اش توان خریدن را ندارد، مقداری پول به ایشان می‌دهد تا لباس تهیه کند.

ماشاءاله‌ها پول را در منزل به والدینش می‌دهد و می‌گوید به مدرسه‌ام بیایید و در مقابل هم کلاسی‌هایم پول را به معلمم پس بدهید.

ماشاءاله علاقه زیادی به شرکت در جلسات مداحی داشت. او از اخلاق خوبی برخوردار بود و در راهپیمایی و تظاهرات علیه رژیم پهلوی به رهبری امام خمینی حضوری فعال داشت.

با شروع جنگ تحمیلی عراق علیه ایران عقیده داشت که برای حفظ اسلام و کشور باید هرکس وظیفه خود بداند و در جبهه شرکت کند. براساس همین عقیده بود که اولین مرتبه در تاریخ ۱۳۶۲/۸/۲ از طرف نیروی زمینی ارتش به جبهه کردستان اعزام شد.

قبل از اعزام با همه خداحافظی کرد و به همسایه‌ها گفته بود که از این سفر بر نمی‌گردم ولی به مادرم نگویید.

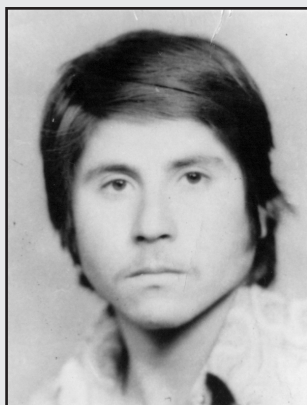
شب قبل از شهادت مدام در راز و نیاز بود و با همه هم‌رزمانش خداحافظی کرد و حلالیت طلبید و آگاه بود که شهید می‌شود.

دو روز بعد در روز جمعه ۱۳۶۳/۸/۴ در درگیری تن به تن با اشرار ضدانقلاب در سردشت به شهادت می‌رسد.

روحش شاد و راهش پر رهرو باد

فرازی از وصیت‌نامه شهید ماشاءالله طالبی بیدگلی:

- سلام و درود بر مهدی موعود و سلام و درود به نائب برحقش امام خمینی و با سلام به خانواده‌های بزرگ شهدا، چند جمله‌ای وصیت‌نامه خود را می‌نویسم.
- هر کس بخواهد وصیت بنویسد اول وصیت خود را به پدرش می‌نویسد ولی من که پدر ندارم تا وصیتم را به او بنویسم.
- اما وصیتم به مادرم؛ مادر جان! شما در دوران زندگی خیلی برای من زحمت کشیده‌ای بلکه برای من پدر هم بوده‌ای.
- مادر جان! هر وقت خبر شهادت من به شما رسید، نارحت نشوی؛ خدا را شکر کن که توانسته‌ای یک فرزندی را در راه اسلام، قرآن و خدا هدیه کنی و گریه نکن هر وقت خواستی گریه کنی برای قاسم و علی اکبر امام حسین^(ع) گریه کن چون گریه تو باعث لبخندی برای دشمن است.
- مادر جان! خیلی دلت می‌خواست مرا داماد کنی ولی من با شهادتم داماد شدم و سنگر را حمله و اسلحه‌ام را عروس خود قرار دادم.
- مادر جان! خیلی دلت می‌خواست کار کشاورزی را برای من نگه داری تا از خدمت برگردم ولی رفتم تا اسلام و قرآن را با خون خود آبیاری کنم.
- خواهرانم! حجاب خودتان را حفظ کنید که حجاب شما از خون من ارزنده‌تر است و سیاهی چادر شما ضربه‌ای است بر پیکر دشمن و نماز را به پا دارید و دست از امام و اسلام و قرآن بر ندارید.
- برادران! در نمازهای جمعه و جماعت شرکت کنید و تا می‌توانید به جبهه کمک کنید؛ هر چند که خودتان مستضعف هستید.



علی آقا‌علدین آبادی آرنی

نام پدر: محمد

تولد: ۱۳۴۰/۱/۱

شهادت: ۱۳۶۰/۸/۱۴

محل شهادت: مریوان - درگیری با ضدانقلابیون

عضویت و شغل: سرباز ژندارمیری

محل دفن: گلزار شهدای امامزاده محمد هلال بن علی (ع) آران

علی‌آقا در اوّل فروردین ۱۳۴۰ در آران متولّد شد. پدرش به شغل کشاورزی و شتربانی مشغول بود، به همین دلیل هفت ساله که بود و هنوز یک ماه از تحصیل در کلاس اوّل ابتدایی‌اش نگذشته بود به خاطر کمک به پدر، تحصیل را ترک نمود و به عنوان شتربان راهی بیابان‌های کویر آران شد. دوران خدمت سربازی‌اش مصادف شد با آغاز جنگ تحمیلی صدام (عراق) علیه ایران و او در منطقه کردستان به دفاع از میهن اسلامی پرداخت تا این که در تاریخ ۱۳۶۰/۸/۱۴ در منطقه مریوان بر اثر اصابت گلوله به سینه‌اش به شهادت رسید.

روحش شاد و راهش پررهرو باد

فرازی از وصیت‌نامه شهید علی آقا عابدین آبادی آرانی:

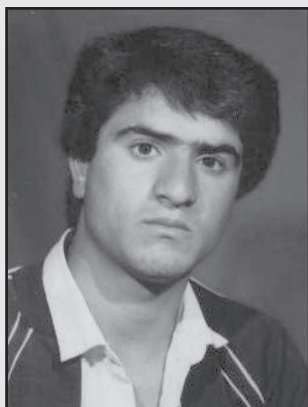
- اینجانب بنا به وظیفه در لباس مقدّس سربازی برای دفاع از میهن اسلامی‌ام خدمت می‌نمایم.

- پدر عزیزم! دست‌های پینه‌بسته‌ات را از دور می‌بوسم، مرا ببخش و حلالم کن.
- پدر جان! سرت را بالا بگیر، چهرهٔ نورانی‌ات را گشاده نما و قدم‌های با اخلاصت را استوار دار؛ شادی و غرورت را آشکار نما و زبانت را به شکر خدا باز کن که فرزندت با عشق به میهن اسلامی و دفاع از ناموس و شرفش به سوی شهادت رفته است و امانتی را که در دست تو بود، تقدیمش کردی.

- مادر عزیز و مهربانم! من هرگز محبت‌های تو را فراموش نخواهم کرد؛ تو هاجر دورانی. اکنون که دشمن به کشور ما حمله کرده من به عنوان سرباز وطن باید دفاع کنم. اگر به شهادت رسیدم از خداوند بخواه تا این قربانی را قبول نماید.

- برادر عزیزم! می‌دانی که اسلام چگونه تنها مانده و هدف دشمنان قرار گرفته. امروز روزی است که باید بپا خیزی و از دین غریب خدا حمایت کنی. ان شاءالله با قدرت، سنگر مرا حفظ کنید و از دستاوردهای شهادت ما حراست کنید. سلاح به زمین افتاده‌ام را بردار.

- خواهرانم! انتظارم از شما این است که با رشادت و شهامت، پیام‌رسان رسالت خون ما باشید و با تمام توان حافظ حریم عفت باشید. حجاب شما خواهران کوبنده‌تر از خون سرخ ماست.



غلامحسین عبدالله پورسیدگلی

نام پدر: علی محمد

تولد: ۱۳۴۶/۲/۱

شهادت: ۱۳۶۶/۱۲/۲۶

محل شهادت: حلبچه

عملیات: والفجر ۱۰

عضویت و شغل: سرباز سپاه

محل دفن: گلزار شهدای هفت امامزاده^(۴) بیدگل

غلامحسین در تاریخ ۱۳۴۶/۲/۱ متولد شد به علت علاقه خانواده‌اش به اهل بیت عصمت و طهارت^(ع) نام او را غلامحسین گذاشتند.

دوران طفولیت خود را در دامان خانواده‌ای پر از محبت و مهر ایمان به خدا و اهل بیت گذراند. حدود هفت سال داشت که وارد مدرسه ابتدایی شد و فقط دوره ابتدایی را به تحصیل و سپس کمک به خانواده در کار کشاورزی پرداخت.

حسین به خواندن قرآن و حضور در مجالس مذهبی عشق می‌ورزید. حدود ۱۱ سال داشت که انقلاب اسلامی به رهبری حضرت امام شروع شد و او با آن سن کمی که داشت، در کنار دیگر مردم در راهپیمایی‌ها و مجالس مذهبی مربوط به انقلاب حضور پیدا می‌کرد.

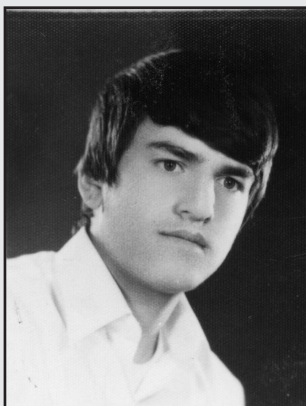
او با پیروزی انقلاب اسلامی به رهبری حضرت امام خمینی وارد پایگاه بسیج صاحب‌الزمان^(ع) شد و در کنار فعالیت‌های بسیجی‌اش، مطالعه کتب مذهبی را در برنامه زندگی خود گنجانده بود.

حسین اخلاق و برخورد خوبی داشت و با دوستان خود مهربان و صمیمی بود. او با شروع جنگ تحمیلی عراق علیه ایران چون سن کمی داشت نمی‌توانست وارد جبهه‌ها شود ولی هنگامی که از نظر جسمی و سنی رشد کرد و توانست توان و قدرت جسمی‌اش را در میدان نبرد به منصفه ظهور بگذارد، هرچند که متأهل شده بود و دارای یک فرزند بود، آماده اعزام به آموزش شد و پس از آموزش نظامی، اولین مرتبه در تاریخ ۱۳۶۴/۴/۱۸ عازم جبهه‌های نبرد شد و در عملیات کربلای ۴ شرکت کرد. پس از آن در عملیات‌های کربلای ۵ و بیت المقدس ۷ حضور پیدا کرد و سرانجام همسر و تنها فرزندش را به خدا سپرد و در تاریخ ۱۳۶۶/۱۲/۲۶ در عملیات والفجر ۱۰ در حلبچه به شهادت رسید.

روحش شاد و راهش پر رهرو باد

فرازی از وصیت‌نامه شهید غلام‌حسین عبدالله‌پور بیدگلی:

- آری! من می‌روم تا با خون خود با خدای شهدا و امامان معصوم^(ع) و با ولایت فقیه میثاق ببندم.
- مادر جان! فرزند تو زنجیرهای اسارت و ذلت را پاره کرده و آزاد شده و فقط می‌خواهد برای خدا کار کند. اسیر شکم و دنیا و این تجمل‌پرستی‌ها و انکارهای احمقانه نیست او رفته و تمامی سنگرهای ضدانسان و ضدارزش را فتح کرده و سرسپرده خدا و اسلام شده.
- پدر، مادر، خواهر و همسر! مبادا بر شهادت‌م بگریید که دشمن شاد می‌شود. بدانید که من در جوار رحمت حق جای خواهم گرفت و خداوند متعال مقام شهادت بر من عطا خواهد کرد.
- ای همسر مهربانم ای ملازم در غم‌ها و شادی‌هایم! هیچ‌گاه زبان به شکایت خدا مگشا و همیشه شاکر نعمت‌های خدا باش.



اولین شهید خانواده

علیرضا عظیم زاده سیدگلی

نام پدر: احمد

تولد: ۱۳۴۲/۱/۱

شهادت: ۱۳۶۱/۱/۲

محل شهادت: کرخه

عملیات: فتح المبین

عضویت و شغل: بسیجی - کارگر نساجی کاشان

محل دفن: گلزار شهدای امامزاده هادی^(ع) بیدگل

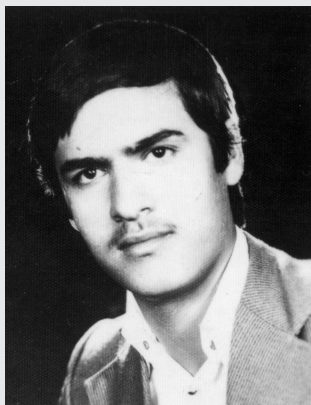
علیرضا در تاریخ ۱۳۴۲/۱/۱ در بیدگل متولد شد و در دوران ابتدایی پدرش را از دست داد و به همین علت نتوانست روزانه درس بخواند. روزها را مشغول کار شد و شبانه تحصیل کرد و دوران ابتدایی را با مشکلات به اتمام رساند. او علاقه زیادی به ورزش داشت و به همین علت یکی از ورزشکاران زورخانه بود و به علی^(ع) اقتدا می‌کرد و می‌گفت پهلوان کم سن و سال جبهه‌ها ارشدتر از بسیاری پهلوانان است که بویی از جبهه‌ها نبرده‌اند و معتقد بود پهلوان باید در جبهه آزموده شود.

علیرضا بیشتر اوقات خود را صرف کتاب‌های طبی، گیاهی و مذهبی می‌کرد و شب‌ها را به ورزش می‌پرداخت. با پیروزی انقلاب اسلامی به رهبری حضرت امام خمینی^(ع) و به علت این که منافقین در شهرها ایجاد رعب و وحشت برای مردم می‌کردند، بر خودش واجب می‌دانست که در پایگاه بسیج حضور فعال داشته باشد. با شروع جنگ تحمیلی عراق علیه ایران، علیرضا و برادر شهیدش حسین خود را برای حضور در جنگ آماده کردند و پس از گذراندن دوره‌های آموزشی بسیج و جلب رضایت مادر، در شهریور ۱۳۶۰ وارد جبهه‌های نور علیه ظلمت شدند و در حدود شش ماهی که در جبهه‌ها حضور داشتند، در عملیات فتح‌المبین شرکت کرده و سرانجام پس از رشادت‌های چند ماهه خود در جبهه به آرزوی دیرینه‌شان که همان شهادت در راه خدا بود، رسیدند.

روحش شاد و راهش پر رهرو باد

فرازی از وصیت‌نامه شهید علیرضا عظیم‌زاده بیدگلی:

- هدفی که برگزیده‌ام برای من بسیار جالب و ارزشمند است، چرا که با آگاهی و بینش انتخاب کرده‌ام. برای همین لازم دانستم خانه، کاشانه، مادر و برادر و کلیه بستگان را رها کرده و روانه جبهه‌های حق علیه باطل شوم.
- هر فردی که روانه جبهه می‌شود نیرو و جاذبه‌ای معنوی او را به سوی خود می‌کشد که این خودش یک نوع اعجاز است که شوق رفتن به جبهه را در سرمان می‌پروراند.
- پیامم به شما ملت عزیز این است که وحدت و یکپارچگی خود را حفظ کنید.
- مادرم! از زحمات طاقت فرسای شما تشکر می‌کنم و امیدوارم مرا ببخشید و در صورتی که شهید شدم، نگران نباشی، بلکه افتخار کنی. راضی نیستم در شهادتم گریه کنی. در سوگ من همانند زینب، مقاوم و استوار باش.
- برادرانم! اسلحه‌ام را به زمین نگذارید و راهم را ادامه دهید.



دوّمین شهید خانوادہ

حسین عظیم زاوہ بیدگلی

نام پدر: احمد

تولد: ۱۳۴۱/۵/۱

شہادت: ۱۳۶۱/۱/۷

محل شہادت: دشت عباس

عملیات: فتح المبین

عضویت و شغل: بسیجی - کارگر کارخانہ نساجی کاشان

محل دفن: گلزار شہدای امامزادہ ہادی (ع) بیدگل

حسین در تاریخ ۱۳۴۱/۵/۱ در یک خانواده‌ای متدین و مذهبی و در عین حال از نظر معیشت ضعیف متولد شد.

تحصیلات ابتدایی را در مدرسه کاشانچی بیدگل آغاز نمود ولی پس از چهار سال درس خواندن، در سن یازده سالگی به علت فوت پدرش روزها کار می‌کرد و شب‌ها درس می‌خواند. دوران راهنمایی را در مدرسه صباحی و دوران دبیرستان را در مدرسه شهیدان عبدالهی گذراند.

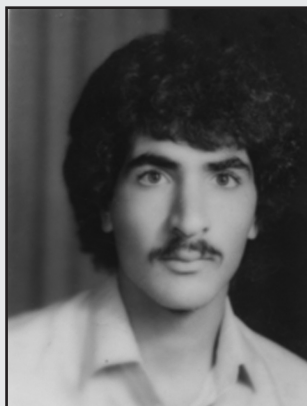
حسین از اخلاق و برخورد خوب و صمیمی برخوردار بود. نمازهای یومیه را در مسجد به جماعت می‌خواند و به شرکت در مراسم مذهبی و قرائت قرآن اهمیت می‌داد.

هنگامی که دوره دبیرستان را به پایان رسانده بود در شرکت نساجی کاشان مشغول خدمت شد. هنگامی که جنگ آغاز شد علاقه حضور در جبهه‌ها را از خود نشان می‌داد و به همین علت وقتی حسین و علیرضا توانستند رضایت والده خود جلب کنند، به آموزش نظامی رفتند و سپس به جبهه‌های ایلام اعزام شده و مرتبه اول حدود چهارماه در جبهه بودند و در مرحله دوم، حدود یک ماه در جبهه حضور داشتند تا این که هر دو برادر به فاصله ۲۴ ساعت با هم در عملیات فتح‌المبین به شهادت رسیدند.

روحش شاد و راهش پر رهرو باد

فرازی از وصیت‌نامه شهید حسین عظیم‌زاده بیدگلی:

- هنگامی که فیلم رزمندگان اسلام را در تلویزیون مشاهده کردم، دلم پر می‌زد که در سنگرهای نبرد حق علیه باطل کنار آنها باشم.
- شب‌های جمعه به جمع‌کردن می‌رفتم و با خدای خود راز و نیاز می‌کردم و عهد و پیمان می‌بستم تا امام زمان (عج) وسیله‌ای شود که خدا مراد مرا بدهد و توفیق حضور در جبهه‌ها را پیدا کنم و شهادت در جبهه نصیبم شود.



علی علی آبادی

نام پدر: غلامرضا

تولد: ۱۳۴۱/۱/۲۸

شهادت: ۱۳۶۰/۱۲/۱

محل شهادت: تنگه چزابه

عملیات: مولای متقیان

عضویت و شغل: بسیجی

محل دفن: گلزار شهدای امامزاده حسین (ع) - بیدگل

علی در تاریخ ۱۳۴۱/۱/۲۸ در خانواده‌ای زحمتکش در بیدگل متولد شد. شش ساله بود که وارد مدرسه ابتدایی کاشانچی (شهید جندقیان) شد و دوره ابتدایی را با موفقیت گذراند و بعد وارد مدرسه راهنمایی شد و تا پایان دوره راهنمایی تحصیل کرد. علی از جثه خوبی برخوردار بود و چون به ورزش علاقه مند بود، اوقات بیکاری را به ورزش می‌پرداخت.

او اخلاق و برخورد خوبی در میان دوستان خود داشت هرچند که وضعیت اقتصادی خانواده‌اش مناسب نبود ولی وقتی که انقلاب اسلامی به رهبری حضرت امام خمینی^(۵) شروع شد همیشه دنبال پیام‌ها و سخنرانی‌های امام خمینی بود تا از دستوراتش اطاعت کند. در راهپیمایی‌ها و تظاهرات، فعالانه شرکت می‌کرد و تکیه کلامش این بود که نباید امام را تنها بگذاریم و باید از او حمایت کنیم تا انقلاب پیروز شود و محمدرضا شاه خائن از کشور برود.

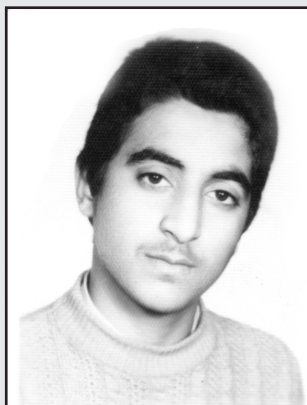
این روند را ادامه داد تا انقلاب اسلامی به رهبری امام خمینی^(۵) پیروز شد و کم‌تر از دو سال از پیروزی انقلاب نگذشته بود که صدام جنگ علیه ایران را آغاز کرد. علی آرام و قرار نداشت، سعی کرد به عنوان سرباز وارد خدمت شود ولی معاف شد و چون نتوانست از طریق سربازی وارد جبهه شود و عقیده داشت که باید کلام امام را اطاعت کند و جبهه‌ها را پر نگه دارد، از طرف بسیج آموزش نظامی دید و به جبهه چزابه اعزام شد.

در جبهه مسئولیت حمل مجروحان را به او سپردند و هنگامی که در عملیات شرکت می‌کرد، به علت حجم آتش سنگین دشمن در هنگام حمل مجروح به شهادت رسید.

روحش شاد و راهش پر رهرو باد

فرازی از وصیت‌نامه شهید علی‌آبادی:

- خدا موقعی به انسان روح شاد می‌دهد که انسان در راه خدا شهید شود و شهادت را با کمال آزادگی استقبال کند و تو ای مادرم! در راهی که انتخاب کرده‌ام، اگر شهید شدم گریه مکن.
- و توای پدرم! هیچ ناراحت نشو اگر روزی خبر شهادت پسرت را شنیدی. از ناراحتی تو دشمنان خوشحال می‌شوند.
- برادرانم و خواهرم! اگر کسی از شما سؤال کرد برادرتان در چه راهی کشته شد، بگویید در راه خدا. در طول زندگی‌تان با آزادگی و شرافتمندانه زندگی کنید.
- وقتی امام می‌فرماید اسلام در خطر است، چرا ما باید بایستیم؟ وقتی می‌بینم پیرمرد ۶۰ ساله با یک چشم به پادگان آمده و آموزش می‌بیند تا وارد جبهه شود، من باید چکار کنم؟
- پدر و مادرم! برادران و خواهرم! گر چه شما دوست دارید در عروسی من شرکت کنید، امیدوارم که حتما شرکت خواهید کرد؛ چرا که عروسی من شهادت و تشییع جنازه من است.
- موقعی که می‌بینم صدام و صدامیان به خاک مقدس اسلام حمله کرده‌اند و می‌خواهند اسلام را از بین ببرند، هیچ‌وقت جای خود نمی‌نشینم. آن قدر می‌جنگم و می‌کشم تا موقعی که در خون خود غلتان شوم.



محمد علیحاجان زاده آرانی

نام پدر: حاج حسین

تولد: ۱۳۴۸/۳/۱۵

شهادت: ۱۳۶۴/۶/۱۸

محل شهادت: اشنویه

عملیات: قادر

عضویت و شغل: بسیجی و دانش آموز

محل دفن: گلزار شهدای امامزاده محمد هلال ابن علی (ع) آران

محمد علیجان زاده در تاریخ ۱۳۴۸/۳/۱۵ در آران و بیدگل به دنیا آمد. دوران کودکی خود را با بازی‌های کودکانه و یادگیری اولین آموزش‌های دینی سپری کرد. در سن شش سالگی جهت شروع دوران تحصیل به مدرسه ابتدایی شهید چمران فرستاده شد. در دوران ابتدایی ضمن تحصیل دروس مربوطه به یادگیری اعمال دینی و فرایض واجب از والدین خود پرداخت. بعد از اتمام دوران ابتدایی جهت ادامه تحصیل در مقطع راهنمایی به مدرسه‌ی راهنمایی شهید نیکبخت بیدگل فرستاده شد. در این زمان که با شروع دوران نوجوانی نامبرده همراه بود در کنار تحصیل به حضور در کلاس‌های ورزشی، انجام امور هنری همانند تهیه‌ی روزنامه‌های دیواری با محتوای مطالب علمی جهت نصب در مدرسه می‌پرداخت. در این زمان که جنگ نیز شروع شده بود شاهد حضور بستگان و قشرهای مختلف مردم در جبهه‌های جنگ بود و احساس وظیفه درخصوص پاسداری از اسلام عزیز و همراهی با دوستان باعث شد تا به عنوان عضو فعال پایگاه بسیج مسجد صاحب الزمان (عج) بیدگل اولین گام‌ها را در این خصوص بردارد.

هرچند کمی سن اجازه حضور در جنگ را به نامبرده نمی‌داد لکن احساس وظیفه در او باعث شد تا در اولین فرصت آموزش مقدماتی نظامی را کسب نموده و زمانی که در سال سوم راهنمایی مشغول تحصیل بود برای اولین بار عازم جبهه شد. حضور در جبهه و مقاومت در برابر متجاوزین باعث نگردید تا کسب علم و دانش در او متوقف شود بر این اساس شهید محمد علیجان زاده امتحانات ثلث سوم کلاس راهنمایی را در جبهه با نمرات عالی گذراند بعد از آن در رشته برق هنرستان علامه طباطبایی آران و بیدگل ثبت‌نام کرد. در سال اول رشته برق با ذوق و شوق به مطالعه دروس مربوط پرداخت ولی زمزمه حضور در جبهه به طور متمادی از او شنیده می‌شد در این سال ضمن آموزش تکمیلی نظامی مجدداً برای بار سوم به سوی جبهه‌های جنگ شتافت و یک ماه بعد از سومین حضور در جبهه در عملیات قادر در منطقه اشنویه شرکت نمود و در تاریخ ۱۳۶۴/۶/۱۸ مفقودالاثر گردید. در طی چند سال خبرهای متناقضی از شهادت و اسارت نامبرده به خانواده می‌رسد تا این که در آبان ۱۳۷۲ خبر کشف پیکر مطهر آن شهید به خانواده‌اش داده شد و در تاریخ ۱۳۷۲/۸/۲۹ در شهرستان تشییع و در آرامگاه امامزاده محمدحلال، در کنار دیگر شهدای شهرستان به خاک سپرده شد.

روحش شاد و راهش پررهرو باد

فرازی از وصیت‌نامه شهید محمد علیجان زاده آرنی:

- ای مردم! می‌دانید که این انقلاب با خون هزاران شهید و معلول و مجروح و اسیر و مفقود به ثمر رسیده است، وظیفه اصلی ما حفظ و حراست از این انقلاب و ادامه دادن راه جانبازان می‌باشد. شما باید به ابر قدرت‌ها بفهمانید که نمی‌تواند با ملتی روبه‌رو شوید که پشتوانه او الله و رزمندگانی دارند که می‌گویند آن قدر به جبهه می‌رویم تا شهید بشویم.

- ای جوانان نکند در رختخواب دلت بمیرید که حسین^(ع) در میدان جنگ و نبرد شهید شد.

- ای جوانان! مبادا در غفلت بمیرید که علی^(ع) در محراب عبادت شهید شد و مبادا در حال بی‌تفاوتی بمیرید که علی‌اکبر حسین^(ع) و با هدف شهید شد.

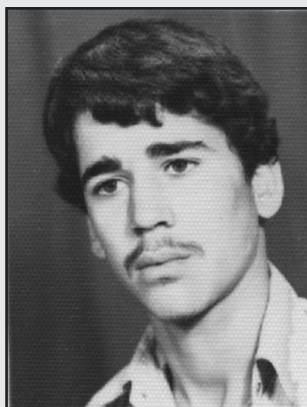
- ای مادران! مبادا از رفتن فرزندان‌تان به جبهه‌ها جلوگیری کنید شما در محضر خدای نتوانید جواب زینب که تحمل هفتاد و دو شهید نمود بدهید. همه مثل خاندان وهب جوان‌تان را به جبهه‌ها بفرستید که حتی جسد او را هم تحویل نگرفت زیرا مادر وهب فرمود سری را که در راه خدا داده‌ام پس نمی‌گیرم.

- برادران دعا و استغفار را از یاد نبرید که بهترین درمان‌ها برای تسکین دردهاست و همیشه به یاد خدا باشید و در راه او قدم بردارید و هرگز دشمنان بین شما تفرقه نیندازند و شما را از روحانیت متعهد جدا نکنند که اگر چنین کردن بدبختی مسلمانان روز جشن ابر قدرت‌هاست.

- حضورتان را در جبهه‌های حق علیه باطل ثابت نگه دارید در امام بیشتر دقیق شوید و سعی کنید عظمت او را بیابید و خود را تسلیم او سازید و صداقت و اخلاص خود را به میهن‌مان حفظ بکنید. اگر فیض شهادت نصیبم گشت سلام مرا به امام برسانید و بگویید تا آخرین قطره خونم سنگر اسلام را ترک نکردم و با خداوند پیمان بستم تمام عاشوراها در تمام کربلاها با حسین^(ع) همراه باشم و سنگر او را خالی نکنم تا هنگامی که احکام اسلام در زیر پرچم امام زمان^(عج) به اجرا درآید.

- آخرین پیامم درباره مردم! خود را برای تحمل رنج‌ها و مصیبت‌ها آماده سازید

و دل قوی دارید که قادر یکتا پشتیبان و نگهبان شماست و تنها اوست که شما را از دست دشمنان نجات می‌بخشد و عاقبت شما را به خیر می‌گرداند و دشمنان را به انواع عذاب‌ها و شکنجه‌ها دچار می‌گرداند این مصیبت‌ها و بدبختی‌ها زودگذر و تمام شدنی است ولی به پا داشتن این جان فشانی‌ها و فداکاری‌ها به نعمت‌های ابدی و بی‌پایان خداوند خواهد رسید.



ناصر عمور حبی آرانی

نام پدر: حسینعلی

تولد: ۱۳۴۴/۲/۱

شهادت: ۱۳۶۲/۵/۲۳

محل شهادت: پیرانشهر

عملیات: والفجر ۲

عضویت و شغل: بسیجی - دانش آموز

محل دفن: گلزار شهدای امامزاده محمد هلال بن علی (ع) آران

ناصر در اوّل اردیبهشت ۱۳۴۴ در خانواده‌ای کشاورز در آران متولد شد. در سال ۱۳۶۱ در کلاس دوّم دبیرستان بود که بعد از گذراندن دوره آموزش نظامی داوطلبانه برای دفاع از میهن اسلامی راهی میادین جنگ شد. او جوانی آرام ولی زرنگ و باهوش بود، خیلی کم حرف می‌زد ولی عملش عمیق و مؤثر بود. در طول دو سال خدمت داوطلبانه در میادین جنگ در یکی از رسته‌های بسیار حساس و خطرناک جنگ که همان خنثی سازی میادین مین در خطوط مقدّم جبهه جنگ بود، مشغول خدمت بود. آن مدافع بر حقّ اسلام و قرآن در عملیات والفجر ۲ با مسؤولیت تخریب چی (خنثی سازی مین) در لشکر ۱۴ امام حسین^(ع) سپاه به تاریخ ۱۳۶۲/۵/۲۳ در منطقه پیرانشهر به شهادت رسید.

روحش شاد و راهش پر رهرو باد

فرازی از وصیّت‌نامه شهید ناصر عمو رجبی آرانی:

- هدف ما الله و رضایت اوست و من برای کسب رضایت او به جبهه آمده‌ام. دست از امام بردارید و دنباله رو او باشید و از همنشینی با افراد مخالف این انقلاب خودداری کنید که آفتی بسیار مضر است.
- پدرجان! تو به من آموختی که چگونه و چطور به اسلام نزدیک شوم تا به جایی برسم که یک فداکار و فداشونده اسلام باشم. از دور دست‌های با الفت و مهربانی تو را می‌بوسم. با شنیدن خبر شهادتم، چهره‌ات را شاداب کن تا دشمنان بدانند که مکتب ما، مکتب جهاد و ایثار است.
- مادرم! تو به من شناساندی که پیرو امام بودن یعنی جان نثار امام بودن. بر شهادت من صابر باش و برای دیگر مادران، الگو و نمونه.
- خواهران و برادرانم! رسالت زینبی بودن را انجام دهید.
- سیاهی چادر شما از فشنگ تفنگ من بُرنده‌تر است.
- مردم عزیز! پاسدار خون شهدا باشید و دنباله رو رهبر.



غلامرضا غفوری

نام پدر: رحمت الله

تولد: ۱۳۴۸/۱۰/۲

شهادت: ۱۳۶۵/۱۰/۴

محل شهادت: جنوب خرمشهر - ام الرصاص

عملیات: کربلای ۴

عضویت و شغل: بسیجی

محل دفن: گلزار شهدای امامزاده صالح^(ع) کاغذی بخش کویرات

غلامرضا در تاریخ ۱۳۴۸/۱۰/۲ در خانواده‌ای مذهبی در ابوزیدآباد متولد شد. خانواده‌اش او را با سختی و مشقت بزرگ کردند و به مدرسه ابتدایی فرستادند و او با توجه به مشکلات اقتصادی فقط توانست تا مقطع ابتدایی درس بخواند و پس از آن به کار کشاورزی مشغول شد تا توانسته باشد کمکی برای والدینش باشد. با پیروزی انقلاب اسلامی چون از سن کمی برخوردار بود، برای ابراز علاقه خود به نهضتی که حضرت امام خمینی^(ع) به پیروزی رسانده بود، در بسیج شرکت و حضوری فعال داشت.

غلامرضا با شروع جنگ تحمیلی حدود دوازده سال داشت و به علت صغر سن نمی‌توانست به جبهه اعزام شود تا این که از نظر جسمی رشد کرد و در سال ۱۳۶۴ به جبهه اعزام و در عملیات کربلای ۴ شرکت کرد و در آن عملیات به شهادت رسید.

روحش شاد و راهش پررهرو باد

فرازی از وصیت‌نامه شهید غلامرضا غفوری:

- در این دنیای فانی هیچ کس باقی نخواهد ماند و همه رفتنی هستیم و روز حساب برای همه هست و به قول شهید بهشتی، بهشت را به بها دهند نه به بهانه. باید در این دنیا سختی بکشیم تا در عقبا راحت باشیم. صفوف نماز جماعت، دعاها و پایگاه بسیج را پر کنید که خاری بر چشم دشمنان است. همیشه در دو جبهه مبارزه با نفس (جهاد اکبر) و مبارزه با خصم زبون (جهاد اصغر) مبارزه کنید تا پیروز شوید. برای یکبار هم که شده به جبهه‌های جنگ بروید که در آنجا نور خدا را به عین خواهید دید.

- خدایا! تو شاهدهی که من با عشق به تو و اسلام و قرآن و آرزوی پیروزی اسلام به مبارزه با کفر برخاستم.

- اگر قرار است که این تن در آخر کار بمیرد و دفن شود، بهتر است که با رگبار گلوله دشمن سوراخ سوراخ شود و به ملاقات خدا برود، همان طور که حسین بن علی^(ع) می‌فرماید: «ان کان دین محمد لم یستقم الا بقتلی فیا سیوف خذینی»
- بدانید که این انقلاب عزیز است که با خون‌های صدها هزار شهید پاک به دست آمده، در صدد حفظ آن بیشتر برآید که آینده اسلام چشم امیدش به این انقلاب است. اگر قصور کردید نه تنها به امام زمان^(عج) و خط امام خیانت کرده‌اید، بلکه به آینده جهان اسلام نیز خیانت خواهید کرد.

- سلام بر تو ای پدری که در این دنیا برای من خیلی زحمت کشیدی! امیدوارم که مرا حلال کنی و در مرگم صبر پیشه کنی که خداوند با صابران است.

- سلام بر تو ای مادر عزیزتر از جانم که برای من خیلی زحمت کشیدی! در مرگ من ناراحت نباش که در عقبی نزد حضرت زهرا^(س) رو سفید خواهی بود.
خداوند! نمی‌خواهم در بستر بمیرم. خدایا یاری‌ام کن تا در راهت، در دل سنگر بمیرم.



دومین شهید خانواده

احمد فتح قریب سید کلی

نام پدر: رحمت الله

تولد: ۱۳۴۰/۱/۱

شهادت: ۱۳۶۴/۱۲/۱۱

محل شهادت: شهر فاو عراق

عملیات: والفجر ۸

عضویت و شغل: پاسدار - نظامی

محل دفن: گلزار شهدای امامزاده هادی (ع) بیدگل

احمد در اوّل فروردین ۱۳۴۰ در بیدگل به دنیا آمد. در دوران تحصیل علم، دانش آموزی بسیار فعال در امور فرهنگی (قرآنی) و امور اجتماعی بود. اوّلین بار به عنوان بسیجی داوطلب برای شرکت در عملیات بیت المقدّس (فتح خرمشهر) در تاریخ ۱۳۶۱/۱/۱۷ عازم میادین جنگ شد که در همین عملیات از ناحیه بازوی دست مجروح شد.

او سال‌های سال در جبهه جنگ با عضویت پاسدار در لشکر ۱۴ امام حسین^(ع) سپاه خدمت نمود.

حضورش در جبهه جنگ هم‌چنان ادامه داشت تا این‌که در تاریخ ۱۳۶۴/۱۲/۱۱ بعد از شرکت در عملیات والفجر ۸ (تصرف شهر بندری فاو عراق در دهانه خلیج فارس) در نبردی سنگین به شهادت رسید و در جوار حق به برادر شهیدش محمّد ملحق شد.

روحش شاد و راهش پررهرو باد

فرازی از وصیت‌نامه شهید احمد فتح قریب بیدگلی:

– در لحظاتی که انسان قدم به عرصه خودشناسی می‌گذارد تا به خداشناسی برسد و آن هنگام که خویش را می‌یابد و با یافتن خویش، معبود را یافته و به او عشق می‌ورزد، هنگامه از خود گذشتگی، ایثار و فداکاری فی سبیل‌الله است .

– من به دنبال تعهد و رسالتی که از سوی برادر شهیدم محمد و دیگر شهدا بر دوشم احساس می‌کردم، این راه پیمودم.

– اکنون که همه کفر در مقابل همه اسلام قرار گرفته ، من نیز راه سعادت را انتخاب کردم و به ندای امام خمینی لبیک گفتم .

رفتن من به جبهه جنگ نه از روی هوی و هوس ، بلکه از روی سوز و مسئولیت بود؛ نه به خاطر خودنمایی و کسب شهرت، بلکه به خاطر نجات اسلام و کشور از چنگ صدام بود.

– ملت عزیز ! از ولایت فقیه و خط رهبری حمایت و اطاعت نموده و هرگونه توطئه و خدعه و نیرنگ در مقابل انقلاب اسلامی را با قاطعیت خنثی نمایید.

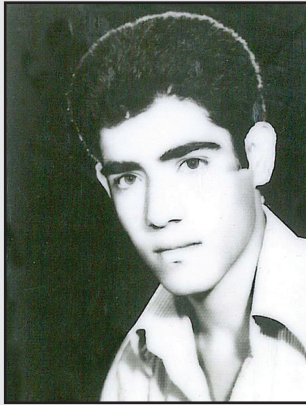
پدر و مادر عزیزم! از شما می‌خواهم دست‌های‌تان را بلند کنید و از خدا بخواهید تا این دو فرزند قربانی را از شما بپذیرد.

– مادر جان! می‌دانم این داغ، به خصوص که دوّمین داغ برای توست، بسیار سخت است ولی یقین دارم که تو مادری شجاع و قهرمان هستی. صبور و مقاوم باش. مرا حلال کنی.

– برادران و خواهران! من دلم می‌خواهد با شهادت من و برادرتان محمد از مکتب اسلام بیاموزید و تا مرز شهادت با دشمن ستیز کنید.

– همسر عزیزم! در این مدت کوتاه نتوانستم با شما باشم، معذرت می‌خواهم، اگر به فیض شهادت رسیدم هیچ ناراحت نباش و همچون کوه استوار باش و همانند فاطمه زهرا^(س) صبر و استقامت پیشه کن و در تشییع جنازه ام همراه باش.

– خواهران عزیزم! در شهادت من همچون شهادت برادرم محمد، صابر و استوار باشید.



عبّاس فخرایان

نام پدر: اسماعیل

تولد: ۱۳۴۲/۳/۱۵

شهادت: ۱۳۶۰/۶/۲۳

محل شهادت: ارتفاعات بازی دراز (سرپل ذهاب)

عضویت و شغل: بسیجی - دانش آموز

محل دفن: گلزار شهدای امامزاده محمدحلال (ع) آران

عبّاس در پانزدهم خرداد ۱۳۴۲ در آران متولّد شد. سال اوّل دبیرستان بود که انقلاب اسلامی ایران به پیروزی رسید. او هم به منظور مبارزه با رژیم شاه در تظاهرات علیه رژیم در شبی از ماه مبارک رمضان سال ۱۳۵۷ که به پاسگاه ژاندارمری حمله شد، حضور داشت.

سال دوّم دبیرستان بود که رژیم صدام به میهن اسلامی تجاوز نمود و بخشی از کشور ایران را به اشغال خود درآورد.

عبّاس بعد از اتمام دوران سوّم دبیرستان، با جمعی از دانش‌آموزان در تاریخ ۱۳۶۰/۴/۱۶ داوطلبانه عازم میدان جنگ شد.

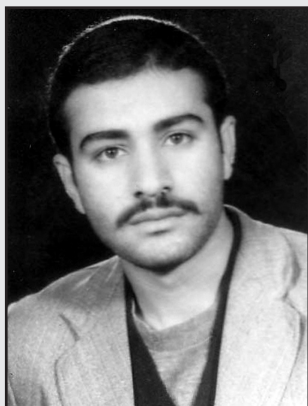
آنها پس از گذراندن دوره آموزش نظامی در پادگان ابوذر سرپل ذهاب، برای مقابله در برابر متجاوزین عراقی در ارتفاعات بازی دراز (جنوب شهر سرپل ذهاب) مستقر شدند.

عبّاس پس از دو ماه حضور در آن جبهه در تاریخ ۱۳۶۰/۶/۲۳ بر اثر گلوله خمپاره در جمع همزمانش، برادران شهید نجات‌افروز، احمد حقیقی، محمّد داروغه، احمد گل‌آرایی، رضا مواویایی و اصغر فرّخ‌پی به فیض رفیع شهادت نائل آمد.

روحش شاد و راهش پر رهرو باد

فرازی از وصیت‌نامه شهید عباس فخراییان:

- ان شاء الله اگر شهادت نصیب و روزی من شد و شهید شدم، التماس دعا دارم و از شما عاجزانه می‌خواهم مرا ببخشید.
- دعای همیشگی من این است که از خدا می‌خواهم سال‌ها از عمر ما بگیرد و به لحظه لحظه‌های عمر رهبر عزیزمان امام خمینی بیفزاید.
- برادر جان! این نامه را در سنگر می‌نویسم جایی که نمی‌توان در آن خوابید و نمی‌شود در آن ایستاد؛ جایی که طول و عرضش به یک متر نمی‌رسد جایی که به غیر از قرآن مجید و مفاتیح الجنان و کتاب اسلامی چیز دیگری به چشم نمی‌خورد؛ جایی که نور الله و نور ایمان در آن نمایان است.
- برادر جان! ما به این‌جا آمده ایم که برای خدا و در راه خدا فداکاری کنیم و ان شاء الله که خدای تبارک و تعالی این خدمت را که با خلوص نیت انجام می‌دهم، بپذیرد.
- برادر جان! اکنون که اسلام در خطر قرار گرفته، وظیفه شرعی و اسلامی خود دانستم که برای رضای خدا آغوش پر مهر و محبت پدر و مادر را رها کنم و با دشمنان اسلامی و ایران به جنگ و ستیز برخیزم و یقین دارم که پیروزی از آن انقلاب اسلامی و قرآن و اسلام عزیز می‌باشد.



سید حسن فخریان آرانی

نام پدر: سید کاظم

تولد: ۱۳۴۵/۱/۳

شهادت: ۱۳۶۴/۱۲/۱۵

محل شهادت: قلاویزان (پدافندی)

عضویت و شغل: بسیجی - دانش آموز

محل دفن: گلزار شهدای امامزاده محمد هلال بن علی (ع) آران

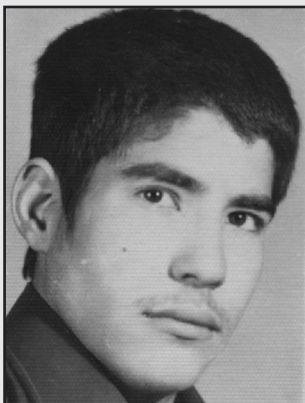
سید حسن در سوّم فروردین ۱۳۴۵ در محله وشاد آران به دنیا آمد. او نوجوانی آرام، باوقار و نگاه عمیقش در هر کاری نشان‌دهنده زبرکی و هوش و استعداد بالای او بود. سال آخر دبیرستان بود که دیگر طاقت نشستن در نیمکت مدرسه را نداشت و برای پیوستن به صفوف رزمندگان و مدافعان کشور، بعد از گذراندن دوره آموزش نظامی، داوطلبانه و با عضویت بسیجی برای اولین بار در تاریخ ۱۳۶۲/۱۱/۲۹ راهی میادین نبرد شد و در گردان امام محمّد باقر^(ع) (گروهان حبیب بن مظاهر) از لشکر ۱۴ امام حسین^(ع) سپاه پاسداران سازماندهی و در عملیات بدر (هورالعظیم) شرکت نمود. علاقه او به امور فرهنگی باعث شد که با همت چند نفر از دوستان، در محله اقدام به تشکیل کتابخانه‌ای در کوی شهدای آران نماید.

سیدحسن برای دومین بار مجدداً در تاریخ ۱۳۶۴/۱/۵ داوطلبانه عازم میادین نبرد شد و این بار در گردان ادوات لشکر ۲۷ محمّد رسول‌الله^(ص) سازماندهی شد. تا این که در تاریخ ۱۳۶۴/۱۲/۱۵ به فیض شهادت نائل آمد.

روحش شاد و راهش پررهرو باد

فرازی از وصیت‌نامه شهید سیدحسن فخریان آرائی:

- پدر و مادر عزیزم! وقتی خداوند می‌فرماید: ای رسول ما، آن مرگی که از آن فرار می‌کنید، حتماً به شما می‌رسد؛ به ما هشدار می‌دهد که چشم و گوش خود را بر حقایق نبندیم که سرانجام مرگ، همه ما را به سوی خود می‌کشاند. اما همراه این مرگ فناشدن نیست. آیا چهره‌های تابناک‌تر از شهدا در روز قیامت وجود دارد؟!
- به خدا سوگند! تنها هدفم از جبهه رفتن، خدا بود. تا در قیامت در پیشگاه خداوند خجالت‌زده نباشم.
- انسان همیشه باید آماده باشد؛ چون همیشه در معرض امتحان الهی قرار دارد و از طرفی در معرض وسوسه‌های شیطانی.
- مواظب باشید تا از این امتحان موفق بیرون آید.
- مادر! می‌خواستم در میان شما باشم تا در رنج‌های زندگی با شما شریک باشم ولی اکنون که از همه طرف به کشور و اسلام هجوم آورده‌اند، سزاوار است که دست روی دست بگذاریم؟!
- خوش به حال شما که امانتی را که از خدا گرفته بودید، به صاحبش برگردانید و در بهترین راه قربانی کردید.
- می‌دانم که غم از دست دادن فرزندان برای‌تان سخت است ولی سعادت بزرگی نصیب شما شده است. مرا ببخشید.
- به من جوان ناکام نگوئید، چون به مراد و آرزوی خود رسیدم.
- خواهانم! لحظه‌ای از یاد خداوند غافل نشوید. شما مسئولیت سنگینی بر دوش دارید و آن تربیت فرزندان است. سرنوشت آینده به دست شماست.
- مبادا نماز را سبک شمارید. حتماً قرآن را بخوانید چرا که محلی که در آن قرآن خوانده شود، محل عبور ملائک است.
- برادرانم! لحظه‌ای در یاری کردن به اسلام غفلت نوزید.
- هرگز به افرادی که در نظر بعضی مردم کوچک و حقیر هستند، شما با نظر حقارت نگاه نکنید.
- همواره به یاد قیامت باشید تا از معصیت به دور باشید. مبادا دل فرزند علی یعنی امام خمینی از رفتار و کردار شما خون باشد.



حسین فرقانی بیدگلی

نام پدر: محمد

تولد: ۱۳۴۴/۴/۱

شهادت: ۱۳۶۱/۴/۲۷

محل شهادت: پاسگاه زید

عملیات: رمضان

عضویت و شغل: بسیجی

محل دفن: گلزار شهدای امامزاده حسین (ع) - بیدگل

حسین در سال ۱۳۴۳ و در روز چهارم ماه رمضان در خانواده‌ای مذهبی و از طبقه‌ای مستضعف در بیدگل متولد شد.

او از هوش و استعداد خوبی برخوردار بود تا حدی که کلاس اول و دوم ابتدایی را هم‌زمان در مدت شش ماه سپری کرد و بقیه مقطع ابتدایی را در مدرسه کاشانچی با موفقیت گذراند.

او در راستگویی و تواضع زبانزد همه بود. در برخوردهایش بسیار باادب و در سلام کردن پیشی می‌گرفت.

با شروع انقلاب اسلامی به رهبری امام خمینی با این که نوجوانی بیش نبود ولی شوق و علاقه‌اش به حضور در پیشبرد و پیروزی انقلاب اسلامی باعث می‌شد که در راهپیمایی‌ها و تظاهرات شرکت کند.

هنگامی که عراق علیه ایران جنگ تحمیلی را آغاز کرد حسین پانزده سال داشت و برای حضور در دفاع مقدس به رهبری امام خمینی سراز پا نمی‌شناخت.

او هرچند که از نعمت وجود پدر بی‌بهره بود ولی وقتی حضرت امام حضور در جبهه را واجب کفایی دانست، خودش را آماده کرد و برای حضور در آموزش نظامی ثبت‌نام و در پادگان آموزشی شرکت کرد.

در حین آموزش، به علت سقوط از کوه از ناحیه کمر مصدوم شد و به همین علت از آن دوره آموزشی محروم و مجدداً پس از بهبودی تجدید دوره شد و پس از پایان آموزش، با خواهران و برادران و مادرش خداحافظی و روانه جبهه‌های نبرد حق علیه باطل شد. حسین در جبهه آری‌جی‌زن بود و قبل از شروع عملیات رمضان بر اثر ترکش دشمن بعضی از ناحیه دست مجروح می‌شود ولی از منطقه برنمی‌گردد و در عملیات شرکت می‌کند و در همان عملیات به شهادت می‌رسد و حدود شانزده سال پیکر مطهرش مفقود گردید. آری! حسین در ماه رمضان چشم به جهان گشود و در ماه رمضان ۱۳۶۱ تولد دیگری یافت و «عند ربهم یرزقون» شد.

او هنگامی که به جبهه اعزام شد، پدر نداشت و هنگامی که پیکر مطهرش پس از شانزده سال به وطن برگشت، مادرش را هم از دست داده بود.

روحش شاد و راهش پر رهرو باد

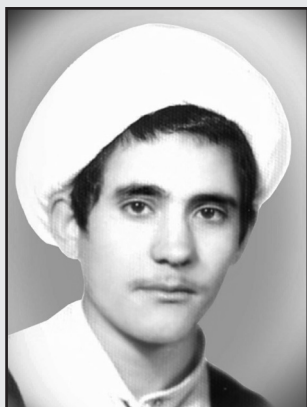
فرازی از وصیت‌نامه شهید حسین فرقانی بیدگلی:

- اینک صدای هل من ناصر ینصرنی حسین زمان به گوش می‌رسد و صدای زنگ کاروان حسین^(ع) می‌آید و حسینیان آماده سفرند. چه سخت است ماندن در قفس، کبوتران عاشق همه پر کشیده‌اند تا با خون خود وضو سازند و به دیدار حق شتابند. - مادر عزیزم! می‌دانی که مکتب امام حسین^(ع)، مکتب شهامت، شجاعت و شهادت است.

- مادرم! اگر من به درجه شهادت نائل گشتم و این خون ناقابل‌م در راه اسلام به زمین ریخت، برای من گریه نکنید.

- مادر عزیز و مهربانم! می‌دانم که با چه سختی و گرفتاری، شب‌ها و روزها زحمت کشیده‌ای و یتیم پروری نموده‌ای. از زحمات چندین ساله‌ای که برایم کشیده‌ای، تشکر و قدردانی می‌نمایم و مرا حلال کن.

- پیامی به ملت قهرمان و شهید پرور دارم: وحدت خود را حفظ نموده و گوش به فرمان رهبر انقلاب اسلامی باشید. نماز جمعه این پایگاه سیاسی - عبادی را فراموش نکنید.



عباسعلی فلاح نوش آبادی

نام پدر: محمد تقی

تولد: ۱۳۴۴/۲/۸

شهادت: ۱۳۶۱/۴/۲۶

محل شهادت: پاسگاه زید

عملیات: رمضان

عضویت و شغل: بسیجی - طلبه

محل دفن: گلزار شهدای امامزاده محمد^(ع) نوش آباد

عباسعلی در هشتم اردیبهشت ۱۳۴۴ در نوش آباد دیده به جهان گشود. پس از طی دوران ابتدایی و راهنمایی، قصد ادامه تحصیل در حوزه علمیه را داشت و با وجود این که مقدمات این کار را انجام دادند، اما با شروع جنگ تحمیلی درس را رها کرده و به جبهه اعزام شدند. در طی دوره تحصیلش، به علت علاقه فراوان ایشان به علم و مطالعه، در زمینه‌های مختلف عقیدتی - سیاسی و در زمینه‌های فرهنگی و ... مطالعات زیادی داشتند.

در طول دوران قبل از پیروزی انقلاب اسلامی با وجود سن کمی که داشتند، یکی از افراد ثابت و همیشگی در تظاهرات علیه رژیم شاه بودند.

آن شهید به همراه دوستانش گروهی را تشکیل داده بودند تا اعلامیه‌ها و نوارهای حضرت امام را در طی این دوران به مردم برسانند و مردم را همواره از پیام‌ها و رهنمودهای آن بزرگوار آگاه سازند و به این علت بارها توسط عاملان رژیم مورد تعقیب قرار گرفته بود.

با پیروزی انقلاب اسلامی و با شروع جنگ تحمیلی و هم‌چنین با شنیدن پیام حضرت امام برای حضور در جبهه‌های جنگ و دفاع از خاک و میهن، به این پیام امام لبیک گفت. وی به مدت دو سال در جبهه‌های حق علیه باطل جنگید و در طی این مدت، فقط چندبار به خانواده خود سر زد و هر بار که می‌آمد، حرف از رفتن می‌زد.

این شهید بزرگوار در شلمچه و هم‌زمان با ۱۹ ماه مبارک رمضان و شب ضربت خوردن مولای متقیان حضرت علی^(ع) بعد از اصابت گلوله به پیشانی‌اش به بیمارستان منتقل شده و سه شبانه روز در آن جا بود و پس از آن به فیض رفیع شهادت نائل آمد.

از ویژگی‌های اخلاقی آن شهید روحانی؛ خوش‌رویی و مهربانی با کودکان بود. محبت به والدین و احترام به آنها را همواره مقدم بر همه چیز می‌دانستند.

یکی از ویژگی‌های اخلاقی آن شهید همانند شهدای دیگر، اهمیت و اعتقاد به دین و مذهب بود و در هیچ شرایطی نمازشان را ترک نمی‌کردند و به مطالعه نیز بسیار علاقه‌مند بودند و کتاب‌های زیادی داشتند که حدود ۲۵۰ جلد آن را به کتابخانه اهدا نمود که بعدها به خاطر علاقه‌اش به شهید دکتر بهشتی، نام کتابخانه را شهید بهشتی گذاشتند.

از دیگر ویژگی‌های بارز ایشان، تنفر از ظلم و ستم و طرفداری از مساوات و عدالت بود و تحت هیچ شرایطی زیر بار ظلم نمی‌رفت و با وجود سن کم، هر جا حقی بود از آن دفاع می‌کرد. در مجموع تمام خصوصیات و رفتارشان چیزی فراتر از سن کم ایشان بود.

روحش شاد و راهش پر رهرو باد

فرازی از وصیت‌نامه شهید روحانی عباسعلی فلاح نوش‌آبادی:

«ان تنصرالله ینصرکم و یتبت اقدامکم»

اگر یاری کنید خدا را، یاری خواهد کرد شما را و قدم‌های‌تان را ثابت خواهد داشت.

با سلام و درود بر رهبر انقلاب امام خمینی.

بر حسب وظیفه‌ای که بر گردنم نهاده شده با شما ملت همیشه مقاوم و همیشه در سنگر سخن می‌گوییم.

- امام! تو را از راه دور کربلای خونین خوزستان می‌نگرم که سر به سجده گذاشته‌ای و از خدایت و امام زمانت کمک می‌گیری.

- امام! با این لب‌های ناقابل خود از کربلای خوزستان تا مدینه جماران بر این صورت مبارک و مطهرت بوسه می‌زنم.

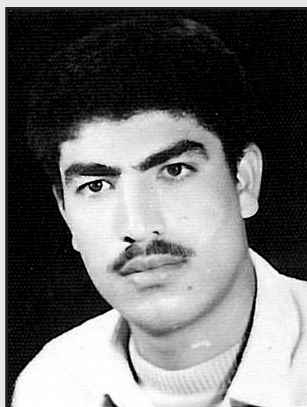
- ای اُمّت شهیدپرو و قهرمان! شما هم باید امام را بنگرید که چگونه خالصانه با خدایش راز و نیاز می‌کند. شما بنگرید امامی را که در نیمه‌های شب از خواب گرانش می‌بُرد و با معبودش سخن می‌گوید. باید از امام‌تان درس بگیرید، حتی از گشودن لب‌های چون غنچه نوگل برای سخن گفتن و همه مسائل دیگر.

- همیشه پیرو او باشید و تنها او برای شما الگو باشد. همیشه این را در مدنظر خود قرار دهید. «اطیعواالله و اطیعوا الرسول و اولی الامر منکم». زیرا که ولایت فقیه است که شما را چنان ساخته است که بعد از انقلاب در راه اسلام، چنان ایثارگر شده‌اید که با همین ایثارتان دشمن را ضربه‌ای وارد سازید تا نای برخاستن را نداشته باشد و ولایت فقیه بود که ما را به این سرزمین‌های گرم خوزستان و سرد غرب در زمستان کشانیده است و همواره به امریکا و شوروی و ایادی مزدورشان اعلام می‌داریم که ما نه از گرمای خوزستان می‌ترسیم و نه از سرمای شدید غرب و تا آخرین قطره خون خود ایستاده‌ایم.

- ولی تو ای مادر! اگر خداوند شهادت را نصیبم کرد، نباید ناامید گردی که از قطرات خون من بر زمین خونین کربلای خوزستان ریخته شده، بدان که از این قطره‌ها، لاله‌هایی می‌روید که از رویش این لاله‌ها، درخت تنومند اسلام که مدت

زیادی است، خشک و تشنه لب مانده از این خون آبیاری می‌شود و جان تازه‌ای به خود می‌گیرد.

- مادر عزیزم! تو باید از این نظر افتخار کنی که توانسته‌ای بعد از چندین سال زندگانی، فرزندی تحویل جامعه اسلامی دهی که با خون خود درخت اسلام را آبیاری کند و باید افتخار کنی که نقش زن در جامعه اسلامی را خوب ایفا کرده‌ای و خوشحال باشی که زحمات پی‌درپی در مورد من بیهوده نبوده است. سرت را بالا بگیر.



محمد قزاده آرانی

نام پدر: حسین

تولد: ۱۳۴۶/۱/۱

شهادت: ۱۳۶۵/۱۰/۲۶

محل شهادت: شلمچه

عملیات: کربلای ۵

عضویت و شغل: بسیجی

محل دفن: گلزار شهدای امامزاده محمد هلال بن علی^(ع)

محمد در تاریخ ۱۳۴۶/۱/۱ در خانواده‌ای مذهبی و زحمتکش دیده به جهان گشود. پدرش کارگر اداره برق بود و با مشقت و زحمت زیادی او را پرورش داد و او را تا دوره راهنمایی به تحصیل فرستاد.

محمد به شرکت در جلسات مذهبی، نماز جمعه و بسیج خیلی اهمیت می‌داد و فردی بسیار آرام و ساکت بود.

با شروع جنگ تحمیلی عراق علیه ایران تصمیم به حضور در مناطق عملیاتی نبرد نمود و پس از گذراندن دوره آموزشی، عازم جبهه شد. او قبل از شهادت در یکی از جبهه‌ها از ناحیه پهلوئی چپ مجروح شد.

محمد در عملیات کربلای ۴ شرکت کرد و پس از آن در عملیات کربلای ۵ در شلمچه هم حضور داشت. قبل از این که وارد عملیات شود و به شهادت برسد، از این که یقین داشت و بعضاً به زبان هم می‌آورد که شهید می‌شود، طی نامه‌ای درخواست کرد، عکس فرزند چند ماهه‌اش را با نامه به جبهه بفرستند تا با عکسش دیداری تازه کند.

آری! هرچند که علاقه به زن و فرزند داشت ولی ارادتش به مولای شهیدان حضرت اباعبدالله الحسین (ع) بر هر چیزی ترجیح داشت و به او اقتدا کرد و در راه آرمان‌های مقدّسش به شهادت رسید.

روحش شاد و راهش پر رهرو باد

فرازی از وصیت نامه شهید محمد قدیرزاده آرانی:

- زمان پیروزی اسلام در برابر کفر ستمگر و جنایتکاران نزدیک می‌باشد و ما هم آماده‌ایم تا با دیگر هم‌زمان در میدان نبرد حق علیه باطل به جنگ بپردازیم.

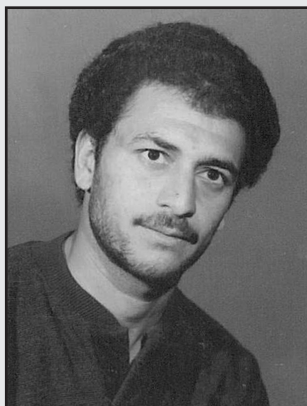
- پدرم! سختی‌هایی که در طول زندگی متحمل شده‌اید، همه را می‌دانم. خدا به شما اجر عنایت کند.

- مادر عزیزم! این را بدان که بهشت زیر پای مادران است. سختی‌هایی که در طول بچگی برایم متحمل شده‌اید تا من به این سن رسیده‌ام را می‌دانم و شما باعث شدید تا به این سن رسیده‌ام و از شما می‌خواهم در صورت شهادتم با بردباری و استقامت الگویی برای دیگر مادران شهدا باشید.

- همسر گرامی‌ام! با این که مدت کمی است که زندگی مشترک را آغاز کرده‌ایم و نتیجه این زندگی یک فرزند است، تنها آرزوی قلبی من از شما این است که راه پدر را به او بشناسانید و به او بگویید که در راه اسلام و خدا شهید شد.

- از امت شهیدپرور می‌خواهم که در پشت جبهه در صحنه باشند و به رهنمودهای امام گوش فرا دهند و از هیچ کوششی دریغ نورزند و این را بدانید که ما جان خود را که عزیزترین گوهرها می‌باشد، در راه دین فدا کردیم و از شما می‌خواهیم که همواره در صحنه باشید و اجازه ندهید که افراد ناباب و منافق در صفوف شما رخنه کنند و اتحاد و یکپارچگی شما را از هم جدا کنند.

فکر مال دنیا نباشید که زیاد از حد آن انسان را به تباهی می‌کشاند. فرزندان خود را با احکام نورانی قرآن آشنا کنید و معتقد به ولایت فقیه و رهرو شهیدان اسلام تربیت کنید.



حشمت الله قدیریان

نام پدر: محمدرضا

تولد: ۱۳۴۴/۸/۱

شهادت: ۱۳۶۷/۲/۲۵

محل شهادت: حلبچه عراق (خط پدافندی)

عضویت و شغل: بسیجی - کارگر

محل دفن: گلزار شهدای امامزاده محمد هلال بن علی (ع) آران

حشمت‌الله در اوّل آبان ۱۳۴۴ در آران به دنیا آمد و به علت مشکلات معیشتی، دوران کودکی را با کمک به پدر (کشاورزی) و مادر (قالیبافی) گذراند. با آغاز جنگ تحمیلی صدام علیه میهن اسلامی، او نوجوانی کم سن بود ولی علاقه او در خدمت کردن به مملکتش باعث شد که اوّلین بار در سنّ شانزده سالگی داوطلبانه به منطقه سیستان و بلوچستان اعزام شود. پس از دو ماه مجدداً برای آزادی شهر خرمشهر، در عملیات بیت‌المقدس شرکت نمود که در همین عملیات از ناحیه زانوی پای راست و دست چپ مجروح شد. بعد از بهبودی نسبی، در کارخانه ریسندگی و بافندگی کاشان مشغول کار شد. ولی پس از مدّتی برای پیوستن به رزمندگان اسلام مجدداً اعزام میادین نبرد شد و در طول چندین سال حضور خود در جبهه‌های جنگ، در چندین عملیات علیه متجاوزین شرکت نمود. آن سفر کرده در تاریخ ۱۳۶۷/۲/۲۵ در منطقه حلبچه به شهادت رسید.

روحش شاد و راهش پر رهرو باد

فرازی از وصیت‌نامه شهید حشمت‌الله قدیریان:

- اکنون که صدامیان (عراق) به خیال خود می‌خواهند با شکست ایران، اسلام را شکست بدهند من با کمال افتخار به جبههٔ نبرد اعزام می‌شوم.

- چنانچه در این نبرد اسلامی شهید شدم، هیچ کس برایم گریه نکند و برایم جامهٔ سیاه به تن ننماید؛ چون که این شهادت افتخار دارد.

پدر و مادر عزیزم! اگر برای شما فرزند خوبی نبودم، مرا حلال کنید و از خداوند برایم طلب مغفرت کنید.

- برادرم! سنگرم را خالی نگذارید، لباس رزم مرا به تن کنید و اسلحه‌ام را به سوی دشمنان نشانه گیرید.

- خواهران عزیزم! غم مدارید که برادرتان شهید شده است و بر این شهادت افتخار کنید... حجاب شما از خون من بالاتر است.

- سلام بر تو ای همسرم! که برای رضا خدا، مانع از جهاد من در راه خدا نشدیدی. درود خدا بر شما که این قدر شجاعت و شهامت دارید. از فرزندم رسول به خوبی مواظبت کن که امید من است. او را با اخلاقی نیکو و رفتاری پسندیده بزرگ نموده و به اجتماع تحویل دهید. افتخار کن که همسرت در راه خدا قدم گذاشته و در صف مجاهدان فی سبیل الله قرار دارد رفتن من به جبهه خدایی بود. چون جبهه دانشگاهی است انسان‌ساز و مهربانی‌ها را به همدیگر زیاده‌تر می‌نماید.



دوّمین شهید خانواده

احمد قندیانی آرانی

نام پدر: محمّد

تولد: ۱۳۳۱/۸/۱

شهادت: ۱۳۶۱/۵/۷

محل شهادت: پاسگاه زید

عملیات: رمضان

عضویت و شغل: بسیجی

محل دفن: گلزار شهدای امامزاده محمّد هلال بن علی (ع) آران

احمد قندیانی در سال ۱۳۳۱/۸/۱ در آران در آغوش گرم خانواده‌ای مذهبی چشم به جهان گشود. او بعد از گذراندن دوره ابتدایی برای کمک در امرار معاش خانواده‌اش موفق به ادامه تحصیل نشد. در دوران انقلاب اسلامی با فعالیت‌های مذهبی‌اش سعی در ادای سهم خود در انقلاب اسلامی می‌نمود. با شروع جنگ تحمیلی از همان اوایل داوطلبانه به سوی جبهه‌های نبرد شتافته و در جبهه‌های جنوب، سرپل ذهاب، عملیات شوش، دارخوین و کوشک شرکت کرد و بالاخره در عملیات رمضان در تاریخ ۱۳۶۱/۵/۷ از ناحیه سر مورد اصابت آتش دشمن زبون قرار گرفته و نامش در دفتر جاوید شهادت به ثبت رسید. گفتنی است که در همین عملیات، برادرش عباس قندیانی آرانی نیز به فیض عظمای شهادت نائل گردید.

روحش شاد و راهش پررهرو باد

فرازی از وصیت‌نامه شهید احمد قندیانی آرانی:

«آنهایی که در راه خدا کشته شده‌اند مرده مپندارید بلکه آنها زنده‌اند و نزد خدای شان روزی می‌خورند»

- ای ملت عزیز! قدر این ابرمرد (امام خمینی) را بدانید از بیانات گهربارش استفاده کنید که به راستی خداوند حجت عظیمی به ما داده و در این برهه از تاریخ، چنین رهبری به ما عطا فرموده است. قدرش را بدانید تا فردا روز جزا در پیشگاه خداوند سرافکنده و شرمسار نباشیم. همیشه گوش به فرمان امام باشیم و از این نعمت گرانبها که خداوند نصیب ما کرده است، حداکثر استفاده را بنماییم.

- امام فرموده است چشم امید من به شما جوانان است؛ ما نیز او را تنها نخواهیم گذاشت و یار و یاور او خواهیم بود و این خط سرخ را که هزار و چهارصد سال است ادامه دارد، تداوم خواهیم بخشید.

- برادران! ما این راه را آگاهانه انتخاب کرده‌ایم و آن را به عنوان یک وظیفه انجام می‌دهیم.

- پدر و مادر عزیزم! از این که حس می‌کردم که در مکان راحت قرار بگیریم و در سنگر نباشم، غمگین بودم. من نتوانستم به خود بقبولانم که برادرانم در مرزها شهید می‌شوند و من هر روز شاهد این باشم که فلانی شهید و فلانی زخمی شد. چگونه می‌توانستم مشاهده کنم که هر روز از بهترین جوانان ما شهید می‌شوند و من به کارهای روزمره مشغول باشم!

می‌دانم که از دست دادن من شاید برای شما غمگین باشد. مگر غم از دست دادن امام حسین^(ع) بر حضرت فاطمه سنگین نبود، مگر آنها شهید نشدند تا دین اسلام برپا باشد؟

من هم طبق وظیفه خود از آقا و سرورم امام حسین^(ع) درس مبارزه و جهاد و شهادت را آموخته و پیروی کردم.

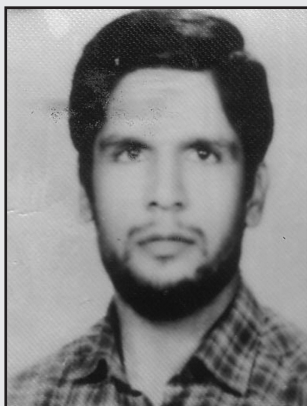
من آموختم که زندگی مادی نکبت‌بار است و نباید منتظر باشم که مرگ مرا فرا گیرد. آیا انسان بیش از یک دفعه می‌میرد؟ پس چه بهتر است که مرگ در راه خدا

باشد.

همسر عزیزم! افتخار کن و بر خود بیال که من شهید شدم. برایم اشک مریز، زیرا تو همسر یک سربازی. تو مانند حضرت زینب^(ع) بردبار باش و سعی کن دو فرزند مرا همانند دو فرزند حضرت زینب^(ع) که در روز عاشورا فدای برادرش امام حسین^(ع) و در راه خدا نثار کرد، تربیت کنی اگر من شهید شدم، دو فرزند مرا لباس شادی بپوشان. - برادران عزیزم! پیوسته در راه خدا و اعتلای اسلام عزیز کوشا و تمامی فرامین امام را به جان و دل پذیرا باشید و بدانید که زمان، زمان حسینی است و ایام عاشورا. - خواهران عزیزم! حجاب و عفت و پاکدامنی را سرلوحه زندگی خود قرار دهید و همیشه فاطمه‌وار و زینب‌وار زندگی و مبارزه کنید.

- و اما چند وصیت دیگر به خانواده‌ام همسر عزیزم! پسرم حبیب اله را می‌خواهم به مدرسه بفرستی و بعد در حوزه علمیه درس بخواند و دخترم طاهره را با عفت و حجاب بزرگ کنی.

- برادران و خواهران! امیدوارم که دست از امام و امت بردارید و گوش به فرمان امام و روحانیت مبارز باشید. فریب منافقین را نخورید، مساجد را خالی نگذارید، که مسجد سنگر است. به مجالس دینی بیشتر بروید، در نماز جمعه‌ها شرکت کنید، دعای کمیل را حتماً بخوانید و رزمندگان اسلام را دعا کنید.



اولین شهید خانواده

غلامحسین کاشفی نوش آبادی

نام پدر: مانده علی

تولد: ۱۳۳۳/۹/۱۰

شهادت: ۱۳۶۳/۱۲/۲۲

محل شهادت: هورالعظیم - جزیره مجنون

عملیات: بدر

عضویت و شغل: بسیجی - کارگر

محل دفن: گلزار شهدای امامزاده محمد^(ع) نوش آباد

غلامحسین در دهم آذر ۱۳۳۳ در نوش آباد به دنیا آمد. وی بعد از پایان دوره ابتدایی، برای کمک به خانواده به عنوان کارگر در کارخانجات کاشان مشغول به خدمت شد. وقتی میهن اسلامی مان توسط صدام (عراق) اشغال شد، او هم داوطلبانه در سال ۱۳۶۳ عازم میادین جنگ در خوزستان شد و در عملیات بدر (هورالعظیم - جزیره مجنون) شرکت نمود و در همین عملیات در تاریخ ۱۳۶۳/۱۲/۲۲ به شهادت رسید. او اولین شهید خانواده بود، مدت یازده سال خبری از جنازه او نبود تا این که در سال ۱۳۷۴ جنازه او را پیدا نمودند و پس از یازده سال در کنار قبر برادر شهیدش حسن کاشفی، در گلزار شهدای امامزاده محمد^(ع) شهر نوش آباد به خاک سپردند.

روحش شاد و راهش پررهرو باد

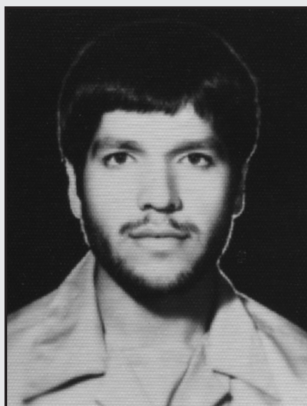
فرازی از وصیت‌نامه شهید غلامحسین کاشفی نوش‌آبادی:

- همسر! سلام اکنون که در حال نوشتن این نامه هستم، حال غریبی مرا در منطقه فرا گرفته است. تمام رزمندگان با خدای خود خلوت کردند و در حال عبادت هستند.

نمی دانم چرا دست‌هایم به لرزش درآمده و دوست دارم الان فرزندانم در کنارم نشسته بودند و آنها را در آغوش می گرفتم.

- همسر! از تو می‌خواهم تا فرزندانم را با تقوا پرورش دهی و همیشه از صبر و استقامت فرزندان امام حسین (ع) برای آنها بگویی؛ خصوصاً محمد پسر من. چون او مرد آینده‌خانه تو و خواهرانش است. به او یاد بده صبر و استقامت را و به او بگو پدرت برای چه به جبهه رفته و برای چه جنگی. به او بگو پدرت پیرو فرمان ولی امر زمانش به جنگ حق علیه باطل رفته. تا به وسیله محبت به مادر و خواهرانش راه مرا ادامه دهد و در طول زندگی گوش به فرمان رهبرمان باشد.

- همسر! تو پس از شهادت من در زندگی، سختی‌های زیادی را باید تحمل کنی، به خصوص در بزرگ کردن بچه‌ها. حضرت زینب (س) را الگو خودت قرار بده از تو می‌خواهم برایم دعا کنی تا به دوستان شهیدم پیوندم.



دومین شهید خانواده

حسن کاشفی نوش آبادی

نام پدر: مانده علی

تولد: ۱۳۴۳/۶/۱

شهادت: ۱۳۶۵/۱۲/۸

محل شهادت: شلمچه

عملیات: کربلای ۵

عضویت و شغل: بسیجی

محل دفن: گلزار شهدای امامزاده محمد(ع) نوش آباد

حسن در اوّل شهریور ۱۳۴۳ در نوش‌آباد دیده به جهان گشود. او در یک خانواده روستایی و زحمتکش پرورش یافت و تحصیلات خود را تا اوّل راهنمایی ادامه داد. سپس به دلیل مشکلات اقتصادی خانواده ناچار به ترک تحصیل شد و در کارخانه نساجی شماره سه کاشان مشغول به کار گشت.

حسن به نحوی مطلوب و با علاقه کار می‌کرد تا این که جهت کمک و یاری رزمندگان، عازم جبهه‌های حق علیه باطل شد. او دومین شهید خانواده بود، از سال ۱۳۶۰ تا آخر سال ۱۳۶۳ مدّت چهار سال یکسره در جبهه ماند و دوران خدمت سربازی را هم در جبهه گذراند و دو مرتبه مجروح شد.

حسن در عملیات‌های بیت‌المقدس، رمضان، محرم، والفجر، خیبر و بدر شرکت داشته و در بعضی از عملیات‌ها فرمانده گروه یا دسته بود.

وی در عملیات بدر همراه برادرش حسین کاشفی بود که حسین در این عملیات مفقود گشت ولی باز هم با وجود مشکلات زیاد و رسیدگی به خانواده برادر، فعالیت‌های زیادی در تبلیغات بسیج و خدمت در مراسم شهدا و انجمن اسلامی داشت.

حسن جوانی خوش‌اخلاق بود و همیشه لبخند می‌زد و ناراحت دیده نمی‌شد. در انجام مسائل شرعی و واجبات جدی بود و از همان درآمد اندکی که داشت خمس مال خود را می‌پرداخت.

او در تاریخ ۱۳۶۵/۱۰/۲۷ بار دیگر عازم جبهه می‌شود و بعد از چندین روز دوباره عازم خط می‌گردد و با اسلحه دوشکا مشغول پدافند از حریم اسلام بوده که در ساعت ۱۸/۰۰ روز ۱۳۶۵/۱۲/۸ در محور شلمچه - بصره مورد اصابت ترکش خمپاره دشمن قرار می‌گیرد و در سنّ بیست و دو سالگی به جمع شهدا می‌پیوندد.

روحش شاد و راهش پر رهرو باد

فرازی از وصیت‌نامه شهید حسن کاشفی نوش‌آبادی:

«الَّذِينَ آمَنُوا وَ هَاجَرُوا وَ جَاهَدُوا فِي سَبِيلِ اللَّهِ بِأَمْوَالِهِمْ وَ أَنْفُسِهِمْ عِظَمَ دَرَجَةٍ عِنْدَ رَبِّهِمْ وَ أُولَئِكَ هُمُ الْفَائِزُونَ»

آنان که ایمان آوردند و از وطن هجرت گزیدند و در راه خدا با مال‌ها و جان‌های‌شان جهاد کردند، آنها در نزد خدا بلند مقام هستند و آنان به خصوص رستگاران و سعادت‌مندان دو عالمند.

به نام الله پاسدار حرمت خون شهیدان و با سلام به حضرت مهدی صاحب‌الزمان (عج) و درود بر نائب بر حقش حضرت امام امت، خمینی کبیر، این نورچشم شیعیان جهان و اسلام!

- بر ملت قهرمان و شهیدپرور و همیشه در صحنه چند کلمه به عنوان وصیت می‌نویسم. البته وصیت من به کسانی است که هنوز دارند انحراف می‌روند؛ زمان، زمان جنگ است. زمان، زمان مبارزه است، مبارزه با کفر جهانی، با این خونخواران، با این زورگویان، با این ستمگران.

- ای برادران و خواهران مسلمان! همت کنید تا این ستمکاران و زورگویان و فسادگران جهانی را از روی زمین ریشه‌کن کنیم تا دین اسلام را سربلند و تا آخرین قطره خون‌مان از اسلام و امام عزیزمان دفاع کنیم و مثل مردم کوفه نباشیم که امام حسین (ع) را تنها گذاشتند. حالا هم همان زمان است و حالا باید خدا را شکر کنیم که نعمت‌های بزرگی را برای ما فرستاده است.

یکی از این نعمت‌ها، امام عزیز و نورچشم شیعیان جهان است که همه دل‌ها و چشم‌ها به سوی او دوخته شده است و آماده فرمان او هستند تا ببینند که او چه می‌فرماید تا لبیک گویند. همان طور که مشاهده می‌شود، از این نعمت بزرگ قدردانی کنید که اگر خدا این نعمت بزرگ یعنی امام خمینی را برای ما نرسانده بود، ما در ظلمت‌ها و فسادها به سر می‌بردیم و فکر خدا و آخرت نبودیم و هر چه داریم فعلاً از برکت امام داریم که خداوند ان شاء الله تا انقلاب مهدی (عج) امام را برای این انقلاب نگه دارد.

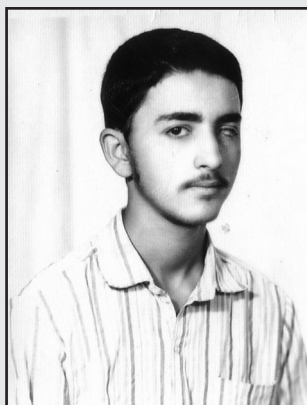
- ما غرق در نعمت هستیم و از این نعمت‌ها باید قدردانی کنیم و یکی دیگر هم جنگ است، که این جنگ هم نعمت بزرگی است و بعداً معلوم می‌شود.
به قول امام عزیز که می‌فرماید که ما اگر شهید می‌دهیم، ملت ما بیدارتر می‌شود و از اول انقلاب تا به حال فکر کنیم که هر چه شهید داده‌ایم، ملت بیدارتر شده‌اند و این ستمگران باید بدانند که ملت قهرمان و شهیدپرور ایران نه از بمب‌ها می‌ترسند و نه از موشک‌ها، بلکه از خدای متعال می‌ترسند و ترس‌شان از خدا این است که نکند گناهکار از این دنیا بروند که خیلی سخت است.

- خداوند ان شاء الله عاقبت همه مسلمین و مخلصینش را ختم به خیر کند.
- ای مادر و پدر عزیزم! می‌دانم وقتی خبر مفقود شدن یا شهادت فرزندان به شما برسد، ناراحت می‌شوید ولی هیچ ناراحت نشوید. خداوند همه ما را امانت داده است و دوباره هر وقت بخواهد باید برگردیم ولی چه بهتر که در راه او بمیریم و نه در بستر.

اگر باشد قرار، آخر بمیرم
نمی‌خواهم که در بستر بمیرم
خدایا کن شهادت را نصیبم
که مثل اکبر و اصغر بمیرم

- پدر و مادر! اگر می‌خواهید گریه کنید، به یاد امام حسین (ع) گریه کنید که غریبانه شهید شد و ناراحت نباشید و از خدا بخواهید که این قربانی را از شما قبول کند.
- شما ای خواهرانم! هم‌چون زینب باشید و لحظه‌ای از خدا غافل نباشید.
- پدر و مادر و خواهرانم! فرزندان برادرم را خوب تربیت کنید که منحرف نشوند و اگر از من ناراحتی دیده‌اید، مرا حلال کنید و خیلی باید ببخشید که کم‌کاری کردم و نتوانستم حق شما را ادا کنم.

- ای همسر عزیز! خدا را شکر می‌کنم که چنین همسری به من داده است. همسرم! می‌دانم وقتی خبر شهادت من به شما برسد، ناراحت می‌شوی و طاقت نداری ولی همسرم! هیچ ناراحت مباش. اگر شهید شدم چه چیز بهتر از شهید شدن در راه خدا. همسر! استقامت کن و فرزندم محمد را مواظبت کن تا ادامه‌دهنده راه شهدا باشد.



داوود کبیری نوش آبادی

نام پدر: رضا

تولد: ۱۳۴۹/۲/۱

شهادت: ۱۳۶۵/۱۰/۴

محل شهادت: جنوب خرمشهر - ام الرصاص

عملیات: کربلای ۴

عضویت و شغل: بسیجی - دانش آموز

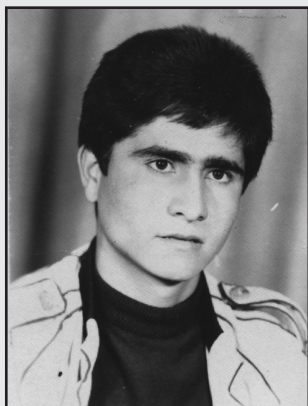
محل دفن: گلزار شهدای امامزاده محمد^(ع) نوش آباد

داوود در اوّل اردیبهشت ۱۳۴۹ در نوش آباد به دنیا آمد. دوران طفولیت را در خانه‌ای محقر و با زندگی ساده و بی‌آلایشی سپری نمود. دوران تحصیل در مقطع ابتدایی را در آموزشگاه تقوی شهر نوش آباد به پایان رسانید و در اثر بی‌احتیاطی یکی از دوستانش در سال چهارم ابتدایی از ناحیه یک چشم آسیب دید و سخت مجروح شد. این ضایعه نتوانست خللی در درس و اخلاق خوب او ایجاد کند. عشق به جبهه کم کم وجود او را فرا گرفت ولی سن کم او این اجازه را نمی‌داد که در صحنه‌های نبرد حق علیه باطل قدم گذارد و این شور و هیجان را به خدمت در کتابخانه مسجد محل زندگی خود در منطقه شهید رجایی نوش آباد به نمایش گذاشت و مسئولیت اداره کتابخانه را عهده‌دار شد. در صفوف نماز جماعت، دعای کمیل، زیارت عاشورا و ... حضور فعال داشت. دوران راهنمایی را در مدرسه شهید روحی نوش آباد آغاز کرد. سال دوم راهنمایی را به پایان رسانده بود که تصمیم گرفت به جبهه‌های حق علیه باطل برود. بالاخره رضایت والدین خود را گرفت و عازم جبهه شد. حدود سه ماه در جبهه بود که بر اثر سقوط از تختخواب روانه بیمارستان شد و پس از به دست آوردن اندکی بهبودی دوباره به جبهه رفت و در تاریخ ۱۳۶۵/۱۰/۴ در عملیات کربلای ۴ به شهادت رسید.

روحش شاد و راهش پر رهرو باد

فرازی از وصیت‌نامه شهید داوود کبیری نوش آبادی:

- ای پدر و مادر عزیزم! در مرگم اشک نریزید که دشمن، شاد شود. خوش باشید و شادی کنید. انگار که عروسی داوود است و به آرزویش رسیده و بارها گفته‌ام که «اللهم الرزقنی الشّهاده فی سبیلک». می‌دانم مرا بزرگ کرده‌اید، به امید این که روزی عصای دست‌تان شوم. ولی شرمندهام که این امر مهم تا به حال این اجازه را به من نداد. اگر عمری باقی ماند جبران می‌کنم، وگرنه مرا حلال کنید.



رحمت الله که خدای نوش آبادی

نام پدر: عباس

تولد: ۱۳۴۱/۸/۱

شهادت: ۱۳۶۱/۵/۷

محل شهادت: شلمچه خوزستان

عملیات: رمضان

عضویت و شغل: بسیجی - کارگر

محل دفن: گلزار شهدای امامزاده محمد^(ع) نوش آباد

رحمت‌اله در اوّل آبان ۱۳۴۱ در نوش‌آباد به دنیا آمد. سال سوّم راهنمایی بود که به علت مشکلات مالی خانواده، تحصیل را رها نمود و در امر کشاورزی پدر را کمک می‌کرد. تا این‌که مدّتی بعد به عنوان کارگر در کارخانه ریسندگی کاشان مشغول به کار شد.

در سال اوّل جنگ صدام علیه ایران بود که ازدواج نمود و عشق او برای پیوستن به صفوف رزمندگان و مدافعان کشور باعث شد که در سال اوّل ازدواج برای آزادسازی خرمشهر از چنگال صدام (عراق) عازم میادین جنگ گردد و در همین عملیات مجروح شود.

مجدداً داوطلبانه در عملیات رمضان در منطقه شلمچه علیه متجاوزین بعثی شرکت نمود که پس از نبرد سنگین در آن منطقه، در تاریخ ۱۳۶۱/۵/۷ به شهادت رسید.

روحش شاد و راهش پر رهرو باد

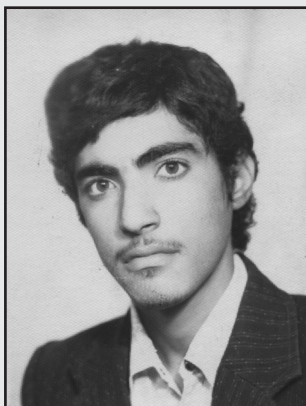
فرازی از وصیّت‌نامه شهید رحمت‌الله کدخدایی نوش‌آبادی:

- پدر و مادرم! سلام و درود بر شما که مرا بزرگ نمودید و برای دوّمین بار برای دفاع از کشور و اسلام، روانه جبهه جنگ نمودید تا دین خود را به اسلام عزیز ادا نمایم.

- پدر و مادرم و همسر عزیزم! می‌دانم که خبر شهادت من برای تان سخت است. ولی اجر آن برای شما محفوظ است.

- مردم! من برای پیروزی اسلام از پدر و مادر و همسرم جدا شدم و عازم جبهه جنگ شدم. نگوئید شخصی که به جبهه رفته برای تماشا و یا برای این که از دنیا سیر شده است، وارد جبهه شده است که از شما نخواهند گذشت.

- نماز را بخوانید، اگر می‌توانید به جماعت بخوانید. در جلسات قرآن شرکت نمایید، سنگر کارخانه را محکم کنید و اگر می‌توانید چیزی را اختراع کنید.



محمد علی کریم زاده یزدلی

نام پدر: قاسم

تولد: ۱۳۴۴/۱/۱

شهادت: ۱۳۶۱/۴/۲۳

محل شهادت: شلمچه - پاسگاه زید

عملیات: رمضان

عضویت و شغل: بسیجی - دانش آموز

محل دفن: گلزار شهدای روستای یزدل

محمدعلی در اوّل فرودین ۱۳۴۴، در دامان پُر مهر و محبت کویبر و در خانواده‌ای متدین و مذهبی دیده به جهان گشود.

تحصیلات ابتدایی و راهنمایی را در روستای یزدل به پایان رسانید و در همان دوران بود که به صف مجاهدان انقلاب پیوست و با وجود سن کم خویش و به‌رغم تهدیدها، پیام‌ها و تصاویر امام راحل را در آن دوران خفقان توزیع می‌کرد.

محمدعلی که عشق به ولایت را در دامان مادری مؤمن و پرهیزکار، در جان و قلب خویش تحکیم بخشیده بود؛ آن زمان که میهن اسلامی صحنه تاخت و تاز لیبرال‌ها شده بود، در مسجد روستا فریاد برآورد که: «ما لیبرال‌ها را از مملکت بیرون خواهیم کرد و آنها را با این افکارشان و (افکار غلطشان) محکوم می‌کنیم».

محمدعلی در سال ۱۳۵۹، وارد دبیرستان امام خمینی شده و در رشته علوم تجربی مشغول تحصیل شد. روح بلند محمدعلی باعث شد در تابستان ۱۳۶۰ مدت سه ماه عازم جبهه گیلان غرب شود.

بعد از بازگشت از جبهه، وارد گروه مقاومت شهید صفری شد و از آن‌جا عازم یزدل شده و اولین بار پایگاه بسیج را پایه‌ریزی نمود و این عشق الهی موجب شد محمد در لحظه حساس امتحانات خرداد ۱۳۶۱، در عملیات آزادسازی خرمشهر شرکت نماید. ایشان بعد از مرخصی کوتاه و دیداری که از کاشان داشت، مجدداً به جبهه شتافت و در تاریخ ۱۳۶۱/۴/۲۳ در عملیات رمضان شرکت کرد و به آرزوی دیرین خویش که همانا شهادت در راه دوست بود، رسید و طبق وصیتش در گلزار شهدای یزدل به خاک سپرده شد.

روحش شاد و راهش پر رهرو باد

فرازی از وصیت‌نامه شهید محمدعلی کریم‌زاده یزدلی :

- یکی از مسائل مهمی که می‌تواند ما را از گناه باز دارد؛ دعای کمیل، دعای ندبه و دعای توسل است. نماز جماعت‌ها و نماز شب‌ها سدّ راه گناه است.
- فعلاً و از اوّل تا به حال و آینده دو خط بیش‌تر وجود نداشته؛ حق یا باطل. اگر می‌خواهی پیرو خطّ انبیا و امامان^(ع) باشی، باید پیرو خطّ روحانیت اصیل و انقلابی باشی که امام می‌فرماید: شکست روحانیت، شکست اسلام است.
- در لحظه شهادت اگر چشمانم باز بود، بگذارید باز باشد تا دشمن بداند ما با دیدی وسیع از اسلام و راه آن کشته شدیم.



سید محمد کریمی نوش آبادی

نام پدر: سید حسین

تولد: ۱۳۴۷/۶/۷

شهادت: ۱۳۶۷/۳/۲۳

محل شهادت: شلمچه

عملیات: بیت المقدس ۷

عضویت و شغل: دانش آموز - بسیجی

محل دفن: گلزار شهدای امامزاده محمد (ع) نوش آباد

سیدمحمد کریمی نوش آبادی در تاریخ ۱۳۴۷/۶/۷ در محله دربرگ (منطقه شهید رجایی) نوش آباد از توابع شهرستان آران و بیدگل در خانواده‌ای مذهبی و مستضعف دیده به جهان گشود.

پدرش به شغل کشاورزی و مادرش به پیشه قالیبافی مشغول بودند. در سن شش سالگی در مدرسه محتشم نوش آباد مشغول به تحصیل شد و تا پایان دوره ابتدایی را در همین آموزشگاه به تحصیل ادامه داد. او مقطع راهنمایی را با تحصیل در آموزشگاه شهید روحی نوش آباد به پایان رساند و برای ادامه تحصیل در متوسطه، در آموزشگاه شهید راحمی نوش آباد ثبت نام نمود و سال اول دبیرستان را در همین آموزشگاه با موفقیت پشت سر گذاشت. سیدمحمد یکی از ارکان ثابت قرائت قرآن و نماز جماعت محل بود.

او با ادامه جنگ تحمیلی و اوج حملات ددمنشانه رژیم بعثی عراق جهت خدمت به مردم محروم استان کردستان، راهی این استان و شهر سنندج گردید تا در کنار ادامه تحصیل، طعم شیرین خدمت به مردم محروم این استان را نیز تجربه کند. تا پایه سوم دبیرستان در همین شهر به تحصیل مشغول بود که تجاوز رژیم بعثی لحظه‌ای فکر او را آرام نمی‌گذاشت و تصمیم به حضور در کنار دلاور مردان جبهه‌های نبرد حق علیه باطل و ستیز با دشمن بعثی گرفت.

وی در دو نوبت به فاصله کوتاهی از یکدیگر در جبهه حضور پیدا کرد که در مرحله اول و در تک دشمن در منطقه فاو و اروند رود از ناحیه دو دست مجروح گردید و پس از بهبودی نسبی در حالی که هنوز آثار مجروحیت در دست‌هایش وجود داشت، مجدداً به سوی جبهه‌های نبرد شتافت و در عملیات بیت المقدس ۷ در تاریخ ۱۳۶۷/۳/۲۳ به درجه رفیع شهادت نایل گردید.

روحش شاد و راهش پر رهرو باد

فرازی از وصیت‌نامه شهید سید محمد کریمی نوش‌آبادی:

اینجانب بنا به وظیفه شرعی چند کلامی به حضور می‌رسانم، امید است همگان را که وظیفه خود را درک و به آن عمل نماییم.

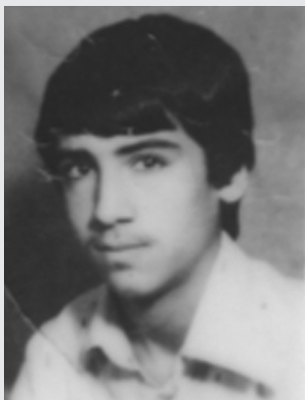
الف - یاور و حامی امام عزیز باشید که به جز عده معدودی چنین هستند و حامیان امام خواستاران اسلام ناب محمدی (ص) می‌باشند.

ب - در دعاها شرکت کنید که «الدَّعَا مَخ الْعِبَادَه» تا از لغزش‌های شما کاسته شود، خصوصاً رزمندگان که دعا، غذای روح انسان است.

ج - در برابر مشکلات صبور باشید که «انَّ اللَّهَ مَعَ الصَّابِرِينَ» و از ترفندهای دشمن نهراسید و بدانید که تا خدا را داشته باشید؛ همه چیز و هنگامی که خدا را نداشته باشید، هیچ چیز ندارید.

د - هفته‌ای یا حداقل ماهی یک بار به گلزار شهدا بروید و درس صبر و استقامت و شجاعت و شهادت را از اینان بیاموزید.

ح - حتماً مطالعه کنید که مطالعه، پشتوانه عقل شمامست و عزیزان دانش‌آموز که موقعیت به جبهه آمدن را دارند، جبهه‌ها را فراموش نکنند. آنان که نمی‌توانند به جبهه بروند، اگر درس نخوانند، مدیون خون شهدا خواهند بود و در قیامت از این امر بازخواست خواهند شد.



محمد کوچکی نصرآبادی

نام پدر: حسین

تولد: ۱۳۴۵/۳/۱

شهادت: ۱۳۶۱/۵/۷

محل شهادت: پاسگاه زید

عملیات: رمضان

عضویت و شغل: بسیجی - دانش آموز

محل دفن: گلزار شهدای سفیدشهر (نصرآباد)

محمد در تاریخ اول خرداد ۱۳۴۵ در روستای نصرآباد کویر به دنیا آمد. وی دوران ابتدایی خود را در دبستان شهدای نصرآباد گذراند. او از لحاظ درسی و اخلاقی شاگردی ممتاز به شمار می‌رفت و در امتحانات نهایی سال پنجم ابتدایی نیز با نمرات عالی قبول شد و از طرف اداره کل آموزش و پرورش استان اصفهان مورد تشویق قرار گرفت. بعد از دوران ابتدایی برای ادامه تحصیل به مدرسه راهنمایی نساجی کاشان آمد. محمد نیز هم‌چون دیگر مردم انقلابی در راهپیمایی‌ها و تظاهرات ضد رژیم شاه شرکت می‌نمود.

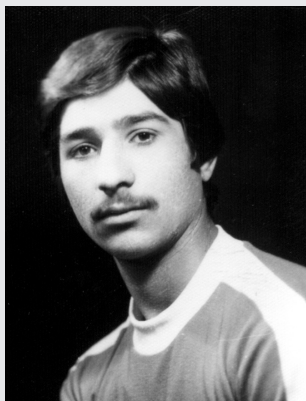
در سال ۱۳۵۹ دوران راهنمایی را با موفقیت به پایان رسانید و برای ادامه تحصیل در هنرستان محمد نراقی ثبت‌نام کرد و در رشته اتومکانیک مشغول تحصیل شد. پس از پایان سال دوم هنرستان، در ۱۳۶۰/۳/۱۵ برای اعزام به جبهه به پادگان اصفهان رفت و در تاریخ ۱۳۶۱/۵/۷ در عملیات رمضان به درجه رفیع شهادت نائل آمد.

روحش شاد و راهش پر رهرو باد

فرازی از وصیت‌نامه شهید محمد کوچکی نصرآبادی:

- پدر و مادرم! از این که فرزندتان را در این راه داده‌اید، ناراحت نباشید. زیرا من امانتی در نزد شما بودم که اکنون باید آن را پس بدهید. هم‌چنان که خداوند در قرآن می‌فرماید ما از خداییم و به سوی او بازمی‌گردیم. مبدا در شهادتم ناراحت شوید و گریه کنید.

- مادرم! چون کوه استوار باش و لحظه‌ای از یاد خدا غافل نباش. خواهرانم! زینب‌وار با ناملایمات و مصائب پنجه نرم کن و پیام‌رسان شهیدان باش. - برادرم! امیدوارم که اگر شهید شدم، هم‌چنان راهم را ادامه دهی و دنباله رو من باشی، چرا که مهم‌ترین راه و بهترین راه، راه شهیدان است.



مآشاء الله کوسه ستوده آرانى

نام پدر: تقى

تولد: ۱۳۴۲/۵/۲۰

شهادت: ۱۳۶۲/۵/۱۲

محل شهادت: حاج عمران

عمليات: والفجر ۳

عضويت و شغل: بسیجى - کارگر

محل دفن: گلزار شهدای امامزاده محمد هلال بن علی (ع) آران

ماشاءاله در بیستم مرداد ۱۳۴۲ در آران به دنیا آمد. پدرش کارگر آسیاب آرد بود و آنها در اوج استضعاف زندگی می‌کردند. مادرش می‌گوید: «زمانی که ماشاءاله متولد شد، چیزی برای خوردن نداشتیم».

دوران تحصیل ابتدایی را که به اتمام رساند، پدرش به علت فقر مادی او را از ادامه تحصیل بازداشت و برای کار نزد برادرش در قم فرستاد ولی پس از مدت کوتاهی به آران برگشت. او روزها به کارگری مشغول بود و شبانه به تحصیل علم می‌پرداخت. ماشاءاله بعد از دورهٔ راهنمایی، در تعمیرگاه موتورسیکلت مشغول به کار شد، کم‌کم در این حرفه توانمند شد.

با شروع جنگ تحمیلی او هم داوطلبانه راهی میادین جنگ شد که در نهایت در تاریخ ۱۳۶۲/۵/۱۲ در منطقه حاج عمران به فیض شهادت نائل آمد.

روحش شاد و راهش پر رهرو باد

فرازی از وصیت‌نامه شهید ماشاءالله کوسه‌ستوده آرائی:

- ای خدای مهربان! اینک که برای خشنودی تو، چه در جنگ با متجاوزین و چه در جنگ با خویشان در ستیزم، آرزویم این است که شهادت در راهت را نصیب من گردانی و مرا از بندگان خاص خودت قرار دهی .
- خداوندا! تا آن جا که می‌توانم در راهت گام برمی دارم و آرزو دارم اولین و آخرین سعادت من شهادت در راه و فضیلت تو باشد.
- مادر جان! اگر چه جبران زحماتت برایم محال است. باشد که مدال شهادت من بر سینۀ تو نشانی از قدردانی و تشکر از تو باشد.
- پدر جان! از تو شرمندم ام که نتوانستم حقت را ادا کنم. از این که این امانت را در راه خدا دادی افتخار کن.
- برادران و دوستان! انتظار دارم همیشه یار و یاور و همراه ولایت فقیه و در این زمان یار و یاور امام عزیزمان خمینی بزرگ باشید.
- خواهرانم! رسالت زینبی خود را در رساندن پیام خون شهیدان به تاریخ به انجام رسانید.



مهدی کردویی نوش آبادی

نام پدر: علی اکبر

تولد: ۱۳۴۳/۳/۱

شهادت: ۱۳۶۱/۴/۲۶

محل شهادت: پاسگاه زید

عملیات: رمضان

عضویت و شغل: بسیجی

محل دفن: گلزار شهدای امامزاده محمد نوش آباد

مهدی گردویی در تاریخ ۱۳۴۳/۲/۱ در نوش‌آباد و در خانواده‌ای پا به عرصه گیتی نهاد که از نظر مالی در تنگی سختی به سر می‌بردند.

در شش سالگی وارد دبستان شد. تحصیلات خود را تا اول راهنمایی ادامه داد و پس از آن به دلیل مشکلات خانوادگی از ادامه تحصیل منصرف شد و پس از آن به استخدام شرکت نساجی کاشان در آمد.

او در اوائل انقلاب اسلامی سال دوم راهنمایی بود که بر اثر فعالیت‌های زیاد مورد تعقیب طاغوتیان قرار گرفت.

او با همان سن کم در جلساتی که برخی از شهیدان از جمله شهید ساجدی، شهید یدالهی، شهید رنگینی، شهید سادات‌الحسینی و... برگزار می‌کردند، شرکت می‌نمود و در بیشتر مواقع نقش یک نگهبان را برای آنان ایفا می‌کرد.

شهید مهدی گردویی در همان اوایل جنگ به عضویت بسیج درآمد و با روحیه شهادت‌طلبی‌ایی که داشت، عازم جبهه‌های حق علیه باطل شد. اولین بار در شوش و سفر آخر را در جمع مجاهدان در راه خدا در جبهه شلمچه در عملیات رمضان شرکت داشت.

او با دوستان هم محلی خود عازم جبهه شده بود و با آنان نقش مؤثری در تقویت روحیه دیگر همسنگران خود داشتند.

هنگامی که برای دیدن خانواده برمی‌گشت بیشتر وقت خود را در پایگاه شهدای هفت‌تیر می‌گذراند و به ارشاد جوانان می‌پرداخت و تکیه کلام او همیشه شهادت بود و شهادت.

ایشان در خط مقدم جبهه، آری‌جی‌زن و از جمله خط‌شکن‌های میانه جبهه بوده است.

او در آخرین حضور زمینی خود، برای رفتن به خط مقدم غسل شهادت را انجام داد و پس از مبارزه‌ای بی‌امان با دشمنان، هدف گلوله قرار گرفت و به شهادت رسید.

روحش شاد و راهش پر رهرو باد

فرازی از وصیت‌نامه شهید مهدی گردویی نوش‌آبادی:

یا لیتنی کنت معکم فافوز و فوزا عظیما: ای کاش بودم کربلا با حسین و به فوز
عظیم شهادت و رستگاری بزرگ می‌رسیدم.

به نام اله پرورش‌دهنده روح اله - وصیت‌نامه‌ام را شروع می‌کنم.

اشرفت الموت قتل الشَّهاده: شرافتمندترین مرگ، شهادت است.

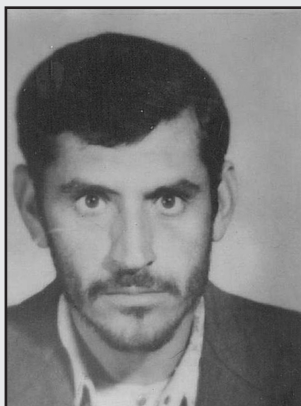
آری! پیامبر اکرم (ص) رسول خدا، چنین فرمودند و من نیز پیرو راه ابر مردی چون
پیامبرم و درس چگونه شرافتمندانه‌تر زیستن را از او آموختم و راه پیامبر خدا را پیشه
گرفته‌ام تا در راه او و مکتب او به شهادت برسم و چند قطره خونی که در بدنم،
دارم نثار دین اسلام و رهبر کنم.

- مادرم! خیال نکن من تنها هستم. شهیدان ایثارگرانی هستند که در راه رسیدن
به لقاء اله سر از پا نمی‌شناسند و در این راه از همدیگر سبقت می‌گیرند.

- مادرم و پدرم و مردم شهیدپرور! شهیدانی که رفتند ندای مظلومانه شهید کربلا
را پاسخ گفتند و این که مایلم زین‌وار پیام خونین کربلاییان را به جهانیان برسانید
و این ملت ستم‌دیده و مستضعف را از زیر سلطه این خونخواران جهان بیرون بیاورید.
- خواه‌هران و برادران گرامی! بدانید من آگاهانه به جبهه حق علیه باطل قدم
گذاشتم و دوست دارم که به آرزوی خودم برسم.

- در آخر به دوستانم و ملت شهیدپرور ایران که همیشه راه شهیدان را بروند و
از آنها حلالیت می‌طلبم و به جوانان بگویند که کنترل هوس‌های خود را داشته
باشند. طوری شود که حتی یک نگاه هم به ناموس مردم نکنند که آن دنیا جلوی
ما را می‌گیرند.

در آخر از همه خویشاوندها حلالیت می‌طلبم و از همه مردم طلب بخشش می‌کنم.
به امید آن روزی که همه شما در کربلا و بیت‌المقدس باشیم.



تقی (عبّاس) مؤمن زاده نوش آبادی

نام پدر: محمّد

تولد: ۱۳۳۲/۴/۳

شهادت: ۱۳۶۰/۱۰/۵

محل شهادت: بستان

عملیات: طریق القدس

عضویت و شغل: بسیجی

محل دفن: گلزا شهدای امامزاده محمّد (ع) - نوش آباد

عبّاس در خانواده‌ای مذهبی در نوش‌آباد پا به عرصه‌گینی نهاد و با محبت‌های مادری دلسوز که سرشار از عشق به ائمه اطهار^(ع) بود و پدری رنج‌کشیده پرورش یافت.

او پس از سپری کردن دوران ابتدایی به علت این که دارای پدر پیری بود و توانایی کار کردن نداشت، درس را رها و به کار مشغول شد تا بتواند کمک به خانواده‌اش کرده باشد.

عبّاس در نهضت اسلامی با دیگر دوستان در راهپیمایی‌ها شرکت می‌کرد و روی دیوارها شعارنویسی می‌کردند و وقتی امام وارد ایران شد، برای استقبال به تهران رفت.

وقتی که رژیم بعث عراق به ایران حمله کرد، پس از طی دوره آموزشی، برای بازدید خانواده‌اش به وطنش برگشت. روز آخر مرخصی در منزل، بر اثر آب‌جوش پای ایشان سوخت و قبل از بهبودی خودش را آماده سفر کرد و هرچه خانواده‌اش اصرار کردند صبر نکرد و چون همزمانش در حال اعزام بودند، دیگر دلش آرام و قرار نداشت و با همان پای سوخته عازم جبهه‌های نبرد شد حدود ۲۵ روز در جبهه بودند که در منطقه عملیاتی بستان به شهادت رسید.

روحش شاد و راهش پر رهرو باد

فرازی از وصیت‌نامه شهید تقی (عبّاس) مؤمن‌زاده نوش‌آبادی:

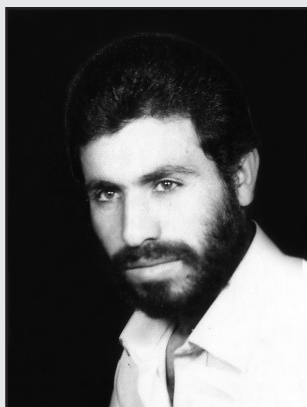
- خدایا، پروردگارا! تو خود می‌دانی که ما چقدر مشتاق شهادتیم و می‌دانی که هدف ما شهادت نیست، بلکه پیروزی در راه تو است. اگر توانستیم می‌کشیم و اگر نتوانستیم کشته می‌شویم ولی در هر حال پیروزی با ماست.

- پروردگارا! اینک تو را شاهد می‌گیریم که آگاهانه به شهر خویش می‌رویم، برای جهاد در راه تو و در راه به تحقق رساندن اهداف جمهوری اسلامی در سراسر دنیا. اینک که ما با دنیای کفر درگیر شده‌ایم، تنها تو را داریم و راهنمای ما این مجاهد و ابرمرد جهان اسلام، حضرت امام خمینی است.

- ای امام! با تو سخنی دارم اگر تو نبودی انقلابی در این سرزمین رخ نمی‌داد و اینک ضربه‌ها از هر طرف به سوی تو فرود می‌آیند ولی تو با یاری خدا هم‌چون کوهی استوار پابرجا ایستاده‌ای مطمئن باش که ما یار و یاور تویم و از اسلام دفاع خواهیم کرد.

- خدایا! به مادر، خانواده و فرزندانم صبر و مقاومت همراه با آگاهی عطا کن که بدانند که: «ما اصاب من مصیبه الا به اذن اله»

- من [در] زندگی‌ام به اسلام خدمتی نکردم [م]، شاید مرگم موجب خدمتی شود. - هم‌سرم! از بچه‌هایم و فرزندانم خوب نگهداری کن و آنها را به همراه دستورات اسلام بزرگ کن.



رحمت الله مائلیان نوش آبادی

نام پدر: محمد

تولد: ۱۳۳۳/۱۱/۱

شهادت: ۱۳۶۱/۵/۷

محل شهادت: منطقه کوشک

عملیات: رمضان

عضویت و شغل: بسیجی

محل دفن: گلزار شهدای امامزاده محمد^(ع) نوش آباد

رحمت‌اله مائلیان در تاریخ ۱۳۳۳/۱۱/۱ در یک خانواده کشاورز به دنیا آمد و دوران کودکی‌اش را با زحمت طاقت‌فرسای پدر در کار کشاورزی و مادرش در قالیبافی پشت سر گذاشت.

او وقتی به سن رشد رسید، به واسطه شرایط آن روز و نیاز به کمک در کار کشاورزی، به همراه پدرش به کشاورزی مشغول شد و از تحصیل نیز محروم ماند و به همین منوال زندگی را گذراند.

در دوران نوجوانی و جوانی به کار در کوره آجرپزی مشغول بود. از آن‌جا که در سنین کودکی و نوجوانی موفق به تحصیل نشده بود، بعد از پیروزی انقلاب اسلامی و تشکیل نهضت سوادآموزی، روزها را به کار مشغول بود و شب‌ها در سر کلاس نهضت حاضر می‌شد و تا کلاس پنجم به تحصیل ادامه داد.

قبل از پیروزی انقلاب اسلامی شهید به همراه چند تن از دوستانش و از جمله شهید ماشاءالله راحمی در راهپیمایی و تظاهراتی که در نوش‌آباد شکل می‌گرفت، شرکت می‌کرد.

او هم‌چنین به همراه شهید راحمی در فعالیتهای فرهنگی روستا شرکت می‌نمود. و در ۱۲ بهمن ۱۳۵۷ نیز که مصادف با ورود حضرت امام خمینی بود، او به همراه چند تن از دوستان نزدیکش در مراسم استقبال از امام در تهران حاضر شد. بعد از پیروزی انقلاب اسلامی نیز در فعالیت‌های عام‌المنفعه نظیر مدرسه سازی و ... شرکت می‌کرد و یا شبانه جهت کمک به دیگران می‌رفت و با آغاز جنگ نیز به واسطه احساس وظیفه‌ای که می‌کرد، در دفاع مقدس حاضر شد.

با آغاز جنگ تحمیلی عراق علیه ایران، شهید از آن‌جا که در آن ایام در کوره آجرپزی شهید عباسعلی میرزاجانی مشغول به کار بود، به همراه ایشان به منطقه غرب کشور یعنی ایلام اعزام شدند که دو ماه طول کشید و در این مدت فقط یک بار به مرخصی آمد.

مدتی نیز جهت شرکت در عملیات فتح‌المبین که در ایام عید سال ۱۳۶۱ به وقوع پیوست، حاضر شد و بالاخره در آخرین اعزام در ۲۷ رمضان سال ۱۳۶۱ بعد از شرکت در مراسم تشییع جنازه شهید ابراهیمی به خانه آمد و ساکش را برداشت و عازم جبهه شد و در عملیات رمضان حاضر شد.

شهید در مرحله سوّم عملیات رمضان و در منطقه کوشک و در تاریخ ۱۳۶۱/۵/۷ در حالی که همراه با ستونی از رزمندگان، مشغول پیشروی بود، در اثر اصابت گلوله خمپاره در نزدیکی ستون و اصابت ترکش خمپاره به پشت سرش به شهادت رسید.

روحش شاد و راهش پررهرو باد

فرازی از وصیت‌نامه شهید رحمت الله مائلیان نوش‌آبادی:

آنان که ایمان آوردند و هجرت کردند و جهاد کردند، در راه خدا با مال‌ها و جان‌های خود، بزرگ‌تر است نزد خدا درجهٔ آنان و آنان رستگارند. «قرآن کریم»

- چون داشتن وصیت‌نامه یک تکلیف است، آن را می‌نویسم ان‌شاءالله خدا با لطف و کرامت بی‌کران خود به ما لیاقت شهید شدن را عطا کند.

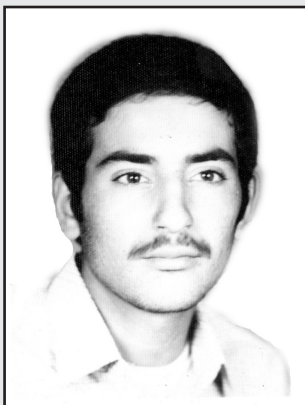
- آری! تا به حال می‌گفتم: ای کاش ما هم در کربلا بودیم و به ندای هل من ناصر ینصرنی حسین لبیک می‌گفتیم و حال خدای را شکر می‌گذارم که مرا در این زمان آفرید تا ندای رهبرم را که حسین‌گونه و از تبار حسین^(ع) است، لبیک گویم و به یاری اسلام عزیز بشتابم.

- آری، برادران! خمینی از تبار حسین است و راه سرخ حسین را ادامه می‌دهد.

- وصیت من به دوستان و برادران این است که از امامان پیروی کنند که پیروی از قرآن و پیامبر است و به شما توصیه می‌کنم که او را تنها نگذارید که او نایب امام‌زمان است.

- وصیت من به پدر و مادر و خواهرانم این است که ای پدرم! اگر سال‌ها تا نام حسین را شنیدی به گریه افتادی و حال موقع آن رسیده که در راه اسلام از هر چیزی که داری درگذری؛ حتی فرزندان خود و حال موقع آن است که اگر فرزندی دادی خوشحال باشی که حسین تمام یارانش را در راه اسلام فدا کرد و شجاعانه در برابر ظالم و ستم‌جائزین ایستاد.

خداوند به تو صبر و اجر عطا فرماید تا بتوانی در برابر مشکلات، صبر پیشه کنی و هیچ‌گونه ضعف و سستی نشان ندهی و نمی‌خواهم که بر شهادت من گریه کنی که شاید دشمنان از گریه تو شاد شوند. پس با خوشحالی برخورد کن تا چشم دشمنان کور گردد.



حسین مبینی بیدگلی

نام پدر: عباس

تولد: ۱۳۴۸/۱/۱

شهادت: ۱۳۶۵/۱۱/۷

محل شهادت: شلمچه

عملیات: کربلای ۵

عضویت و شغل: سرباز سپاه

محل دفن: گلزار شهدای امامزاده حسین (ع) بیدگل

حسین در تاریخ ۱۳۴۸/۱/۱ تحصیلات خود را آغاز کرد ولی با نامطلوب بودن وضعیت مدارس، ترک تحصیل کرد و با پیروزی انقلاب اسلامی در نهضت سوادآموزی درس را دنبال کرد و تا سوّم ابتدایی درس خواند. او با اینکه از سواد کمی برخوردار بود ولی در جلسات قرآن و مذهبی حضور پیدا می‌کرد.

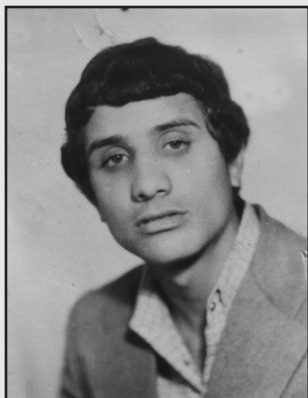
هنگام مبارزه ظلم برانداز ملت ایران، حسین حدود نه سال داشت و با همین سن و سال در تظاهرات شرکت می‌کرد.

پس از پیروزی انقلاب اسلامی و شروع جنگ تحمیلی خیلی علاقه مند بود که برای دفاع از اسلام و کشور اسلامی در جنگ حضور داشته باشد که بالاخره موفق شد به جبهه‌های جنوب اعزام و در عملیات‌های کربلای ۴ و ۵ شرکت نماید. آری! او جبهه را مکانی مقدّس و جنگ را به فرموده امام خمینی نعمت می‌دانست. حسین در کربلای ۴ شیمیایی شده و ترکش هم به او اصابت کرده بود که پس از مقداری بهبودی در همان منطقه ماند. او وقتی که به مرخصی آمده بود به مجروحیتش هیچ اشاره‌ای نمی‌کرد. حسین با شرکت در عملیات کربلای ۵ به خیل دوستان شهیدش پیوست.

روحش شاد و راهش پر رهرو باد

فرازی از وصیت‌نامه شهید حسین مبینی بیدگلی:

- ای خدای بزرگ، و ای قادر متعال! تو را شکر و سپاس می‌گویم از این که توفیق شناخت خودت را نصیب این بنده حقیر و ناچیز کردی. تا موفق می‌شوم به صدای هل من ناصر ینصرنی حسین زمان لبیک گفته و به یاری دین تو بشتابم.
- ای خدای متعال! از تو می‌خواهم که شهادت در راهت را نصیب من فرمایی و مرا از شیعیان ولایت امام علی^(ع) قرار دهی.
- خدایا! از تو می‌خواهم به من آن توفیق عطا کنی که فقط تو را به خاطر شایستگی عبادت کنم، نه به خاطر ترس از جهنم و یا به خاطر نعمت‌های بهشت و به من توفیقی عطا کن که برایت جهاد کنم.
- خدایا! از تو می‌خواهم که یک لحظه مرا به حال خود وا نگذاری که در همین لحظه ممکن است از راه تو منحرف و از صف بندگان خالصت خارج شوم.
- وصیتم به برادرانم: از برادران عزیزم می‌خواهم که بعد از شهادتم اسلحه به زمین افتاده مرا بردارند و ادامه‌دهنده راهم باشند و سعی کنند تا می‌توانند قرآن و کتب مذهبی را مطالعه کنند.
- وصیتم به خواهرانم: خواهران عزیزم! از شما می‌خواهم حجاب و عفت و پاکدامنی را سرلوحه زندگی خود قرار دهید و همیشه فاطمه‌وار و زینب‌گونه مبارزه کنید و پیام سرخ شهادت را به دیگران برسانید و همچون زینب با ناملایمات و سختی‌ها دست و پنجه نرم کنید.
- خواهران گرامی‌ام! بر من گریه نکنید و برای من سیاه نپوشید و ناراحت نباشید و افتخار کنید که یک برادری ناقابل داشتید که در راه اسلام جان باخته است.



حسن محمدی مسفردنوش آبادی

نام پدر: عباس

تولد: ۱۳۴۴/۱/۱

شهادت: ۱۳۶۰/۱۲/۱۷

محل شهادت: چزابه

عملیات: مولای متقیان (چزابه ۲)

عضویت و شغل: بسیجی

محل دفن: گلزار شهدای امامزاده محمد^(ع) نوش آباد

حسن در ۱۳۴۴/۱/۱ روزهایی که آسمان میهن عزیزمان را ابرهای تیره فقر و بدبختی پوشانده بود و هر صدای آزادیخواهی در گلو خفه می‌شد، در خانواده‌ای مذهبی در نوش‌آباد پا به عرصه حیات نهاد.

سال‌های کودکی را در دامان مادر مهربان و پدري آگاه و دلسوز پشت سر گذاشت و وارد دبستان شد.

او تحصیلات ابتدایی خود را آغاز نمود ولی به علت نامساعد بودن وضع زندگی، به پدر زحمتکش خود کمک می‌کرد و تحصیلات خود را تا ششم ابتدایی بیشتر ادامه نداد.

او پس از ترک تحصیل در سن دوازده سالگی شغل کارگری را انتخاب نمود. دو سال از زندگی کارگری او نگذشته بود که طلوع انقلاب اسلامی فرا رسید.

شهید در ایام انقلاب، جوانی کوشا و فعال بود و در زمینه‌های اجتماعی تلاش فراوان می‌کرد و در جریان انقلاب اسلامی نقش فعالی در تظاهرات داشت و تمام مردم را به اتحاد و وحدت دعوت می‌کرد.

شهید این سیر مبارزاتی را همراه با مردم حزب‌الله ادامه داد تا این که به یاری خداوند قادر متعال انقلاب اسلامی ایران به رهبری امام امت به پیروزی رسید.

پیرامون خصوصیات اخلاقی او هر چه قلم فرسایی شود کم است. شهید تمام افراد را به سوی خود جذب کرده و همه به او مانند یک برادر علاقه داشتند.

او با تأسیس بسیج مستضعفین به عضویت بسیج درآمد و بیشتر وقت خود را صرف پاسداری می‌کرد. با شروع جنگ تحمیلی در تاریخ ۱۳۶۰/۱۰/۱۴ عازم جبهه نبرد حق علیه باطل شد و مدت ۴۵ روز با دشمنان دین خدا جنگید و در تاریخ ۱۳۶۰/۱۲/۱۷

به آرزوی دیرینه خود که شهادت بود، رسید و به اثبات رسانید که شهید همیشه در اوج می‌میرد و اینک زندگی او و شهادتش مشعلی فرا راه آینده ما خواهد بود تا پیام همیشه جاویدش را به نسل‌های آینده برسانیم.

روحش شاد و راهش پر رهرو باد

فرازی از وصیت‌نامه شهید حسن محمدی منفرد نوش آبادی:

«آن کس که در راه خدا کشته شد، مرده نپندارید؛ بلکه او زندهٔ ابدی است ولیکن شما این حقیقت را نخواهید یافت.» قرآن کریم

- اگر همه ما را هم بکشند و یکی از ما هم زنده بماند، اسلام زنده می‌ماند.
- خدایا! من برای یاری اسلام و رهبر و وطن عزیزمان عازم جبهه نبرد حق علیه باطل شدم.

- خدایا! امیدارم که ما را جزو جهادکنندگان درگاہت قرار بدهی.
- خدمت پدر و مادر عزیزم، سلام خدمت برادران و خواهرانم، سلام پدرجان و مادرجان!
در غم از دست دادن فرزندان ناراحت نشوید، بلکه بایست افتخار کنید که یک چنین فرزندی داشتید و در راه خدا فدا کردید. زیرا که اگر من شهید شوم در قیامت، شما خوشحال و سرفراز خواهید بود.

- امیدوارم که برادرانم و خواهرانم در غم از دست دادن برادرشان ناراحت نشوند و به جای آن که برادرانم ناراحت بشوند، بهتر است که راه مرا ادامه بدهند و خواهرانم هم چون زینب با ناراحت نشدن خود مشقت محکمی بر دهان منافقین و نوکران امریکا بزنند.
- پدرجان و مادرجان! نمی‌دانید مزدوران صدامی چه جنایاتی در کشور ما کرده‌اند. من که فهمیده‌ام، دیگر تا آخرین نفر از مزدوران را از کشور بیرون نرانم، زندگی را برای خود حرام می‌دانم.

- بگذارید خون جوانان وطن ریخته شود تا جهانیان بفهمند که هیچ کشوری و هیچ قدرتی نمی‌تواند به کشور اسلام تجاوز کند. ما خون خود را می‌ریزیم تا به جهانیان ثابت کنیم که ما فرزندان علی^(ع) و یاوران خمینی هستیم و تا آخرین نفس و تا آخرین قطرهٔ خون خود از اسلام و رهبر و وطن خود دفاع می‌کنیم. بگذارید خون ما ریخته شود که از هر قطره خون‌مان، صدها لاله به بار می‌آید و هر یک لاله با صدها کافر مبارزه خواهد کرد.
- من از مردم می‌خواهم تا آخرین قطره خون خود از رهبرمان، یعنی خمینی دفاع کنند. من از مردم می‌خواهم که دست از امام بر ندارند. من از مردم می‌خواهم که راه شهید را ادامه دهند.

- مردم از هر قطره خون شهیدان ندا برمی‌خیزد وحدت، وحدت. من از مردم می‌خواهم وحدت اسلامی را از دست ندهند.



حسین محولاتی ریگی

نام پدر: حسن

تولد: ۱۳۴۰/۶/۱

شهادت: ۱۳۶۵/۱۰/۲۲

محل شهادت: شلمچه

عملیات: کربلای ۵

عضویت و شغل: استوار ارتش

محل دفن: گلزار شهدای نصرآباد (سفیدشهر)

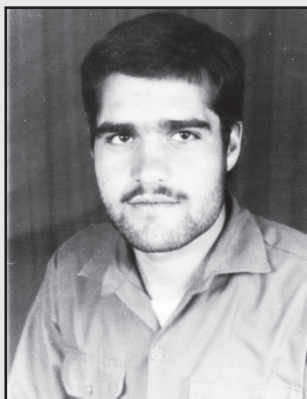
حسین در اوّل شهریور ۱۳۴۰ در خانواده ای متدین و عاشق اهل بیت^(ع) متولد شد. وی تحصیلات خود را تا اوّل دبیرستان ادامه داد. حسین از اخلاق و برخورد خوبی در میان مردم برخوردار و ارتباطش با والدین و خانواده اش خیلی صمیمی و مهربان بود. در برابر گروهک‌های ضدانقلاب می‌ایستاد و با آنها برخورد می‌کرد. او حضور فعالی در جبهه داشت و هنگامی که توانست خودش را در جامعه پیدا کند به عضویت نیروی هوایی ارتش درآمد و از این طریق هم به کرات به جبهه‌های حق علیه باطل اعزام شد.

آری! با این که متأهل و دارای دو فرزند بود، زندگی و اهل و عیال را رها کرد و خداوند را سرلوحه زندگی‌اش قرار داد و برای رضای خدا در عملیات‌ها حضور داشت تا این که در تاریخ ۱۳۶۵/۱۰/۲۲ در عملیات کربلای ۵ به شهادت رسید و به ندای «هل من ناصر ینصرنی» حسین^(ع) لبیک گفت.

روحش شاد و راهش پر رهرو باد

فرازی از وصیت‌نامه شهید حسین محولاتی ریگی:

- پدر و مادر عزیزم، خواهران و برادران و ای همسر و فرزندان دلبندم، مهدی عزیز و اسماء جان! اگر فرصت باقی بود و به سنّ بلوغ رسیدید، این حرف مرا آویزه گوش خود قرار دهید. سعی کنید بدی‌ها و خوبی‌های جامعه را خوب بشناسید. وقتی آنها را از هم تمیز دادید، با بدی‌ها مبارزه کنید و با خوبی‌ها مانوس شوید.
- خواهران، برادرانم و فرزندانم! مردم را دوست داشته باشید و به مردم کمک کنید و دل‌تان به حال ائمه بسوزد و در مراسم عزاداری آنها شرکت کنید.
- والدین عزیزم! اگر شهید شدم، در عزای من بلند گریه نکنید. خوشحال باشید که من در راه مشخصی که همیشه تعریف می‌کردم، رفتم. به راهی رفتم که امام امت از من راضی باشد.
- همسر! مرا حلال کن و ببخش، چون همسر خوبی برای شما نبودم. ولی امیدوارم که مادر خوبی برای فرزندانم باشی.



محمد مرکوبی بیدگل

نام پدر: علی

تولد: ۱۳۴۵/۳/۱

شهادت: ۱۳۶۵/۶/۱۱

محل شهادت: خلیج فارس

عملیات: کربلای ۳

عضویت و شغل: پاسدار - نظامی

محل دفن: گلزار شهدای امامزاده هادی (ع) بیدگل

محمد در تاریخ ۱۳۴۵/۳/۱ در خانواده‌ای مذهبی و پر جمعیت متولد شد. او فردی آرام و ساکت بود و قبل از این که به جبهه برود به کار بنایی مشغول بود. هنگامی که می‌خواست برای جبهه ثبت نام کند، چون از سن کمی برخوردار بود شناسنامه را دستکاری کرده بود تا بتواند ثبت نام کند. از وقتی که توانست وارد جبهه شود تا هنگام شهادت، در جبهه بود. محمد خیلی مهربان بود و هر وقت به مرخصی می‌آمد از جبهه مطالبی تعریف می‌کرد. آخرین مرتبه که به مرخصی آمده بود، خداحافظی قطعی کرد تا به جبهه برود. او بر خلاف دفعات قبل، پس از پنج دقیقه به سرکоче برگشت و برای بستگان با دست تکان دادن ابراز احساسات کرد. آری! او رفت تا به آرزوی دیرینه‌اش در کربلای ۳ رسید و به لقاءالله پیوست.

روحش شاد و راهش پر رهرو باد

فرازی از وصیت‌نامه شهید محمد مرکوبی بیدگلی:

- سلام بر تو ای پدر عزیز و مادر مهربانم! اگر چنانچه در راه خدا کشته شدم باید خوشحال و شادمان باشید که فرزندان در راه خدا به شهادت نائل گشته و به آرزوی خود رسیده است. شما چون کوه استوار باشید. مبادا متأثر و غمگین شوید.
- پدر عزیزم! درود بر تو که هم‌چون ابراهیم، فرزند خویش را به فرمان خدای بزرگ به قربانگاه فرستادی.
- بدان و آگاه باش که اسماعیلت به فرمان خدای بزرگ عمل خواهد کرد و مرگ در راه خدا را جز سعادت نمی‌داند.
- مادرم! اگر در این راه کشته شدم، به آرزویم رسیده‌ام و اگر هم سالم برگشتم، همیشه راه الله را خواهم رفت و چنانچه شهید شدم، برایم گریه نکن و هر وقت خواستی برای من گریه کنی، برای علی‌اکبر و علی‌اصغر امام حسین^(ع) گریه کن که من از آنان عزیزتر نیستم، بلکه من یک بنده گنهکارم.
- مادرم! افسرده و ناراحت مشو که هرگونه افسردگی و ناراحتی، باعث عذاب روحی من می‌شود. خوشحال و امیدوار باش و صبر نما که خدا با صابری است.
- برادرانم! شما پوینده و کوشنده این راه که راه خدا و بهترین راه است، باشید و مبارزه در راه خدا را از یاد نبرید.
- خواهرانم! از این به بعد رسالت زینب‌گونه در پیش دارید و باید زینب‌گونه پیام شهدا را به گوش جهانیان برسانید.
- برادران، خواهرانم و دوستانم! از شما خواهش می‌کنم که هیچ‌وقت رهبر و امام عزیز و بت‌شکن را تنها نگذارید و گوش به فرمان او باشید.



جواد مزروعی نصرآبادی

نام پدر: علی اکبر

تولد: ۱۳۴۷/۱/۱

شهادت: ۱۳۶۲/۸/۱۳

محل شهادت: مریوان

عملیات: والفجر ۴

عضویت و شغل: بسیجی - دانش آموز

محل دفن: گلزار شهدای سفید شهر (نصر آباد)

جواد در تاریخ ۱۳۴۷/۱/۱ در روستای نصرآباد و در یک خانواده مذهبی دیده به جهان گشود و در سنّ هفت سالگی به مدرسه رفت. او دورهٔ ابتدایی را در مدرسه داورپناه شهدا به پایان رسانید و دورهٔ آموزشی را در مدرسه استقلال شروع کرد.

جواد از کودکی علاقهٔ خاصی به خاندان اهل بیت^(ع) داشت و به همین خاطر بود که در جلسات و برنامه‌های مذهبی شرکت می‌کرد.

او به احکام دین و اخلاق اسلامی پایبندی خاصی داشت و اخلاق و رفتارش برای دیگران سرمشق بود و همیشه دوستانش را سفارش می‌کرد که از تفرقه و جدایی و جنگ و جدال دوری کنند.

جواد عضو گروه هنری مدارس بود او با شرکت در چندین نمایشنامه، لیاقت هنری خویش را نشان داد.

او ضمن درس خواندن پدرش را در کار کشاورزی یاری می‌کرد و در این زمینه مهارت خاصی داشت.

در زمان شکوفایی انقلاب اسلامی ایران به رهبری امام خمینی در مراسم و راهپیمایی‌ها شرکت می‌کرد و بعد از پیروزی انقلاب خون‌بار اسلامی عضو گروه بسیج روستایی که به همت جوانان و نوجوانان تشکیل گردیده بود، شد و از زمان شروع کار رسمی پایگاه بسیج آیت‌الله کاشانی نصرآباد فعالانه در پایگاه حضور پیدا می‌کرد و زحمات زیادی را متقبل می‌شد.

با شروع جنگ تحمیلی چندین مرتبه قصد اعزام به جبهه را داشت که برایش میسر نمی‌شد تا این که قبل از عملیات رمضان در حالی که سوّم راهنمایی را می‌گذراند، مدرسه را رها کرد و جهت گذراندن دورهٔ آموزش به اصفهان اعزام شد و بلافاصله بعد از گذراندن دورهٔ آموزشی به جبهه‌های جنوب اعزام گردید.

جواد مدت چهار ماه در جبهه بود و بعد از بازگشت مجدداً کار و کوشش را شروع کرد تا این که در تاریخ ۱۳۶۲/۵/۲۶ برای مرتبه دوّم از طریق پایگاه بسیج آیت‌الله کاشانی به جبههٔ غرب اعزام شد و در عملیات افتخار آفرین والفجر ۴ شرکت کرد و در مرحله دوّم عملیات، بعد از ایثارگری‌های فراوان در تاریخ ۱۳۶۲/۸/۱۳ در منطقه مریوان به لقاء اله پیوست.

روحش شاد و راهش پررهرو باد

فرازی از وصیت‌نامه شهید جواد مزروعی نصرآبادی:

– ما امروز حافظ و ناظران خون‌ها هستیم. این خون‌ها را به دست ما سپرده‌اند و حال ما باید از این خون‌ها حفاظت کنیم. ما باید این خون‌ها را نگهداری کنیم و یا باید بر ظلم و ستم و کفر پیروز شویم و یا باید مانند همه آنها در آخرین لحظات تلاش، شربت گوارای شهادت را بنوشیم. شهید که جان برکفانه، خون سرخش را پای نهال انقلاب می‌ریزد؛ از خون سرخش هزاران لاله‌های سرخ می‌روید و شهید نظر می‌کند به وجه‌الله و با مشتی محکم و فریادی رعدآفرین ندا سرمی‌دهند که: ای انسان‌ها خود را رها سازید که شهادت از غسل برای ما شیرین‌تر است و چقدر زیبا است که انسان به معبود خود نزدیک شود.

پدر و مادر عزیزم! شما هیچ وقت ناراحت نباشید و افتخار کنید که توانستید امانتی که خداوند، به شما داده است را درست نگهدارید و پرورش دهید.

امیدوارم که دیگر فرزندان خود را بهتر پرورش دهید. مبدا ناراحت شوید مبدا گریه کنید که این منافقان پست و از خدا بی‌خبر منتظر کوچک‌ترین بهانه‌ای هستند تا با استفاده از آن ضربه‌ای به انقلاب نوبنیاد ما بزنند و مبدا امام این اسطوره مقاومت را تنها بگذارید و همواره در کنارش و عملکرد دستوراتش که دستور امام زمان (عج) و دستور خداوند متعال است، باشید.

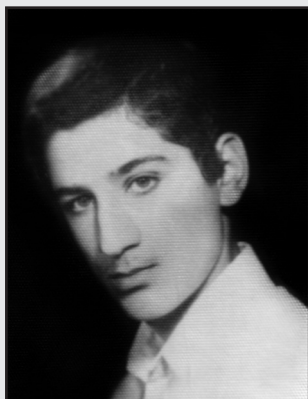
دوست دارم وقتی امام زمان دید پدر و مادرم چنین روحیه‌ای دارند، خوشحال شود و قلبش راضی گردد و من از این دنیای کوچک و مادی به دنیا بزرگ و پر نعمت می‌روم. همه ما باید برویم اما چه بهتر که این سعادت در راه خدا باشد. این دنیای مادی برای من مانند شکم مادر است و تلاش می‌کنم که هرچه زودتر متولد شوم و به دنیا بهتر و پر نعمت‌تر بروم.

مبدا منت سر دیگران بگذارید که من فرزندم را داده‌ام. همه ما و همه چیز ما از خداست. خدا بود که ما را آفرید و ما هم از او هستیم و هر وقت خواست ما را ببرد. بنابراین ما باید قدر این نعمت را بدانیم.

من تنها برای بهشت خداوند این کار را نمی‌کنم، بلکه برای خشنودی او و راضی

شدن امام زمان (عج) و این معامله‌ای است بسیار پربها و گران و امیدوارم که همه لیاقت این معامله را داشته باشند و به یاری خدا امیدوارم که به آخر راهش که همان نزدیک شدن به او است، برسیم.

در پایان از خدا می‌خواهم که به امام عزیزمان عمر نوح عطا فرماید و از خدا می‌خواهم که به خانواده‌ام صبر عظیم عنایت فرماید. در پایان از مردم نصرآباد می‌خواهم که اگر اشتباهی از من دیده‌اند، حلالم کنند.



سید ابوالفضل (مصیب) مستوفی نوش آبادی

نام پدر: سید اسماعیل

تولد: ۱۳۴۵/۴/۱

شهادت: ۱۳۶۱/۱۱/۱۸

محل شهادت: رقایبه (خط پدافندی)

عضویت و شغل: بسیجی - دانش آموز

محل دفن: گلزار شهدای امامزاده محمد^(ع) نوش آباد

سیدابوالفضل در تاریخ دوازدهم تیر ۱۳۴۵ مصادف با شهادت حضرت علی (ع)، در خانواده‌ای مذهبی در شهر نوش‌آباد از توابع شهرستان آران و بیدگل پا به عرصه وجود گذاشت.

وی تحصیلات ابتدایی را در مدرسه محتشم نوش‌آباد و دبستان منشی کاشان سپری کرد و سپس دوران راهنمایی را در مدارس حکمت و نساجی کاشان به اتمام رسانید. وی با اوج‌گیری انقلاب اسلامی اکثر مواقع به جای مدرسه، در تظاهرات و پخش پیام‌های امام شرکت می‌کرد.

با پیروزی انقلاب، این شهید عزیز در دبیرستان امام خمینی ثبت‌نام نمود و سال اول را با موفقیت پشت سر گذاشت. سیدابوالفضل در سال دوم دبیرستان تمایل زیادی داشت که به جبهه برود ولی پدر بزرگوارش اجازه نمی‌داد تا این که اصرار زیاد او برای عزیمت به جبهه، مشروط به قبولی در کلاس دوم دبیرستان شد.

او با تلاش و کوشش زیاد سال دوم را با موفقیت و معدل بالا به پایان رسانید و او با دستکاری در شناسنامه خود، برای عزیمت به جبهه در بسیج کاشان ثبت‌نام نمود. پس از یک دوره آموزش یک ماهه در شهر کرد، عازم جبهه‌های نبرد حق علیه باطل شد. سیدابوالفضل برای اولین بار در عملیات رمضان شرکت کرد و حدود چهار روز در بیابان‌ها راه را گم می‌کند، اما به خواست خدا در تاریخ ۱۳۶۱/۷/۷ پس از سه ماه، سالم نزد خانواده‌اش برمی‌گردد.

سیدابوالفضل بعد از مراجعت از منطقه، در کلاس سوم دبیرستان ثبت‌نام کرد، اما طاقت ماندن در شهر را نداشته، مجدداً در تاریخ ۱۳۶۱/۱/۲۶ عازم جبهه می‌شود. در این زمان وقتی مشاهده می‌کند لشکر امام حسین (ع) در عملیات شرکت نمی‌کند، داوطلبانه به لشکر نجف اشرف آمده و در گروه تخریب به فعالیت می‌پردازد تا این که پس از ۸۶ روز دوری از خانواده در عملیات والفجر در جبهه رقابیه و در حال باز کردن معبر برای نیروهای پیاده، در اثر اصابت ترکش به پهلوی چپش در تاریخ ۱۳۶۱/۱۱/۱۸ به آرزوی دیرینه‌اش که شهادت بود، می‌رسد و در حالی که تنها شانزده سال و هشت ماه از زندگی پُر برکتش گذشته بود، به آستان حضرت دوست پرواز می‌کند.

روحش شاد و راهش پر رهرو باد

وصیت‌نامه شهید سیدابوالفضل (مصیب) مستوری نوش آبادی:

«انّ الذین آمنوا والذین هاجروا وجاهدوا فی سبیل الله اولئک یرجون رحمت الله و الله غفور الرحیم»

- آنان که به دین اسلام گرویدند و از وطن خود هجرت نمودند و در راه خدا جهاد کردند، اینان امید دارند منتظر رحمت خدا باشند که خدا بر آنها بخشاینده و مهربان است.

«و لا تحسبنّ الذین الّذین قتلوا فی سبیل الله امواتاً بل احياء عند ربّهم یرزقون»
- به کسانی که در راه خدا کشته می‌شوند مرده نگویید بلکه آنان زنده‌اند و در نزد خدا روزی می‌خورند.

- با درود به پیشگاه امام زمان (عج) و نائب بر حقش امام خمینی (ره) و شهدا و مجروحین جنگ تحمیلی و انقلاب اسلامی متن وصیت‌نامه اینجانب سیدابوالفضل مستوری نوش آبادی بدین شرح است:

چون آخر زمان فرا رسد، شهادت خوبان امت مرا گلچین می‌کند.
«رسول اکرم (ص)»

- اکنون زمان آن رسیده که ما با ایثار خون خود را به امام (ره) و انقلاب خونین اسلامی مان ادا کنیم.

- ما می‌رویم و می‌جنگیم و اگر خواست خدا باشد، سالم برمی‌گردیم و اگر خداوند نسبت به ما لطف و عنایت بیش‌تر کند، ما را در راه مقدس اسلام به شهادت خواهد رساند. ما از شهادت باکی نداریم زیرا تنها آرزوی ماست. اکنون که امام (ره) فرمودند: «باید به جبهه‌ها رفت و کار را یکسره کرد»، من عاقلانه و آنچه به عقلم می‌رسد و با کسب اجازه از شما پدر و مادر عزیزم برای جبهه ثبت‌نام نمودم.

- پدرم! راهی را که من انتخاب نمودم، این یک آزمایش الهی است که باید از آن موفق و با پیروزی هرچه بیش‌تر درآیید.

در پایان خواهش‌هایی از شما پدر و مادر و برادران خودم و امت حزب‌الله دارم که به شرح ذیل است:

۱- دعا برای نزدیک شدن فرج آقا امام زمان (عج) و طول عمر امام امت یادتان نرود.

۲- مبادا امام را خدای نکرده تنها بگذارید و مبادا بگذارید این منافقن ضداسلام و انقلاب، ضددین، ضدانسانیت، قلب امام را به درد آورند که ان شاءالله خداوند به حق خون شهدای مظلوم نابودشان بگرداند؛ کما این که اکنون لحظه‌های آخر عمر پُر ننگ خود را می‌گذرانند.

۳- خدا را مبادا از یاد ببرید و مبادا کاری کنید که موجب رنجش امام زمان (عج) شود و خدا هم خشمگین گردد.

۴- از ملت غیور ایران می‌خواهم پیرو ولایت فقیه بوده و نیروهای نفوذی را به خود وانگذارید.

۵- از پدر و مادر زحمتکش خود می‌خواهم که بر من نگریند و خوشحال باشید که خداوند این نعمت بزرگ را نصیب شما گردانیده است و به خاطر این نعمت در همه حال خدا را شکرگذاری کنید.

۶- پرچم سبزی بر سر درب خانه بیاویزید تا دشمن زبون به حال ننگین خود گریه کند.

۷- مرا با آرم سپاه پاسداران انقلاب اسلامی به خاک بسپارید، زیرا که اینان سربازان واقعی امام زمان (عج) هستند و اینها ادامه‌دهندگان حتمی راه امام حسین (ع) می‌باشند.

- ما از شهادت باکی نداریم، زیرا تنها آرزوی ماست.

- پدرم! راهی که من انتخاب نمودم، راهی است که موجب رستگاری می‌شود و اگر شهادت نصیبم شد، از شما می‌خواهم که نماز شکر به جای آورید.

- به امام بگویید؛ ای قلب تپنده اسلام! ای پسر جماران! شما مرا به خود آوردی و بیدارم نمودی. من به تنها آرزویم که شهادت بود، رسیدم.

- آری! من این راه را با دیده باز و رهبری قاطع امام امت انتخاب کردم.

- دعا کنید شهادت نصیب من شود، زیرا که اولین و آخرین آرزوی من است.

امضا: ۱۳۶۱/۱۱/۱۷



منصور مصباح پوریدگی

نام پدر: رحمت الله

تولد: ۱۳۵۰/۶/۸

شهادت: ۱۳۶۶/۱۲/۲۶

محل شهادت: حلبچه

عملیات: والفجر ۱۰

عضویت و شغل: بسیجی

محل دفن: گلزار شهدای امامزاده حسین (ع) بیدگل

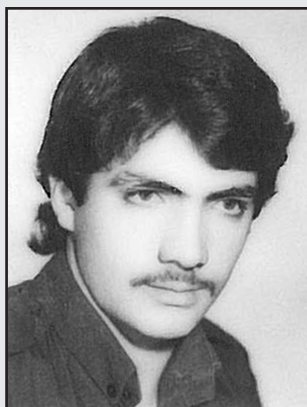
منصور در تاریخ ۱۳۵۰/۶/۸ در شرایطی به دنیا آمد که خانواده‌اش از نظر مادی و معیشتی در تنگدستی به سر می‌بردند. شش ساله بود که وارد مدرسه ابتدایی کاشانچی شد. منصور در سن هفت سالگی رویداد شهادت آتی خود را در خواب دیده بود و برای خانواده‌اش بیان کرده بود و دقیقاً در هنگام شهادت همان رخداد‌های رؤیایی برای خانواده‌اش به واقعیت می‌پیوندد. هنگامی که حضرت امام خمینی نهضت اسلامی علیه رژیم پهلوی را شروع کرد و هر چند که منصور سن بالایی نداشت ولی در راهپیمایی‌های علیه رژیم پهلوی شرکت می‌کرد.

او با شروع جنگ تحمیلی عراق علیه ایران حدود چهارده سال داشت و خیلی علاقه‌مند برای حضور در جبهه بود. ولی به علت صغر سن نمی‌توانست در جبهه حضور پیدا کند. هنگامی که سپاه محمد رسول الله (ص) با لشکر صد هزار نفری در سراسر کشور عازم جبهه‌های نبرد بودند. او هم با این سپاه اعزام شد و در گروه تخریب مشغول کار گردید و اولین عملیاتی که منصور در آن شرکت کرد، عملیات کربلای ۴ بود. هر وقت که از جبهه به مرخصی می‌آمد هیچ اتفاق و خاطره‌ای را برای خانواده‌اش تعریف نمی‌کرد و می‌گفت جبهه رفتن لیاقت می‌خواهد. او در آخرین مرخصی که به منزل آمد خانواده را نصیحت و وصیت کرد و هنگامی که برای آخرین مرتبه در منزل آماده رفتن به نبرد بود چهره‌اش نورانی و روحانی شده بود. وقتی که منصور شهید شد، شانزده ساله بود.

روحش شاد و راهش پر رهرو باد

فرازی از وصیت‌نامه شهید منصور مصباح‌پور بیدگلی:

- برادران! مبادا وصیت شهدا را گوش نکنید و امام، این پیر جماران را تنها بگذارید. مبادا فرزند فاطمه^(س) را تنها بگذارید.
- مگر پیامبر اسلام^(ص) وقتی خواستند از دنیا رحلت فرمایند چه فرمودند؟ فرمودند دو چیز در میان شما مردم می‌گذارم و می‌روم، قرآن و عترت.
- خواهران! سخنی با شما دارم. هم‌چون زینب^(س) باشید فرزند تربیت کنید، برادر بدهید ولی با تمام قدرت جلو دشمنان بایستید. مگر روز عاشورا بر زینب چه گذشت. فرزند داد، برادر داد، حتی تا آن‌جا که شب پس از شهادت شهدای کربلا نماز شبش را نشسته خواند و بعد به اسارت برده شد ولی در مقابل یزید با تمام قامت و قدرت ایستاد.
- پدرم! در مرگ من سیاه می‌پوش، گریه نکن که من امانتی بودم و باید می‌رفتم؛ چه بهتر که در راه خدا باشد.
- مادرم! در مرگ من گریه نکن؛ مبادا وقتی که خبر شهادتم را برایت می‌آورند ناراحت شوی. بخند و مانند آن باش که مرا داماد می‌کنی.
- مادر جان! دعا کن به شهادت برسم.



حسن آقا مطیعی آرانی

نام پدر: علی

تولد: ۱۳۴۲/۲/۱

شهادت: ۱۳۶۰/۱۲/۱

محل شهادت: تنگه چزابّه

عملیات: مولای متقیان (چزابه ۲)

عضویت و شغل: بسیجی - آزاد

محل دفن: گلزار شهدای امامزاده محمد هلال بن علی (ع) آران

حسن آقا در اوّل اردیبهشت ۱۳۴۲ درست در همان سالی که امام خمینی فرمودند: «یاران من در گهواره و قنّاق هستند»، در محله بازار آران به دنیا آمد. پدر و مادرش در قسمتی از خانه‌ای که دور تا دورش را همسایه‌های متعدد ساکن بودند، در اتاقی مختصر و کوچک به شغل قالببافی مشغول بودند و البته پدر او بعد از ظهرها به شغل سلمانی در میدان ۱۷ شهریور می‌پرداخت. نام او را حسن آقا گذاشتند تا هم‌نام امام حسن مجتبی^(ع)، فرزند برومند حضرت علی^(ع) باشد.

حسن در این منزل قدیمی، با فرزندان دیگر خانواده بزرگ شد تا این که برای تحصیل در دوره ابتدایی، در مدرسه میدان ۱۷ شهریور مشغول به تحصیل گردید و پس از پایان دوره ابتدایی، دوره راهنمایی را در مدرسه شهید خدمتی ثبت‌نام و پس از یک سال تحصیل در این مدرسه به دلیل مشکلات زندگی از ادامه تحصیل خودداری کرد.

در کاشان نزد دایی خود که استاد بنا و معمار بود، مشغول به کار شد و پس از چندی توانست فنون این کار را آموخته و تجربه کافی را کسب نماید و با موتوری که از مختصر پس انداز خود تهیه کرده بود، روزهای پنج‌شنبه و جمعه از کاشان به آران می‌آمد و بعضی اوقات به ترمیم و ساخت و ساز منزل پدر و آشنایان می‌پرداخت. حسن آقا در این سال‌ها تمامی دستمزد خود را برای پدر و مادرش می‌فرستاد و برای آنها کمک بزرگی در حل مشکلات خانواده بود چون او دارای یک خواهر و برادر دوقلو شده بود و قبل از اعزام به جبهه با دستمزد خود مقدار زیادی مواد خوراکی برای خانواده‌اش تهیه کرده بود.

او ضمن کار بنایی، به صورت پاره‌وقت در رشته‌های رزمی و کشتی نیز فعالیت داشت و همیشه با دوستانش هم‌چون شهیدان دهقانی و شیپوری در چمن میدان ۱۷ شهریور کشتی می‌گرفتند و ورزش می‌کردند و شب‌ها در پایگاه بسیج مسجد خالو واقع در خیابان آیت‌الله طالقانی کاشان فعالیت می‌کرد.

او هیچ‌گاه نماز خود را ترک نمی‌کرد و به این فریضه الهی اهمیت می‌داد. روزهای جمعه هر هفته نیز در نماز سیاسی - عبادی جمعه شرکت می‌کرد. سرانجام شور جبهه و دفاع از وطن در سر او و دوستانش بوجود آمد و با این که

پدر و مادر او با این امر مخالفت می کردند ولی سرانجام آنها را قانع کرده و با یکی از رفقاییش به نام علی مشرقیان که همسایه بودند، در بسیج ثبت نام نموده و در سال ۱۳۶۰ عازم جبهه شدند.

پس از فراگیری آموزش نظامی، در عملیات علی بن ابی طالب^(ع) شرکت کردند. نام منطقه عملیاتی که آنها در آن حضور داشتند، تنگه چزابه بود که به گفته سران و فرماندهان جنگ: «حفظ این منطقه از وطن برای کشور بسیار مهم بود و به هر صورتی باید آن را از تجاوز دشمن حفظ می کردند».

بله، حسن آقا و دوست هم‌رزمش علی مشرقیان که به گفته دوستان رزمنده و دست‌نوشته‌های شان آرپی‌جی‌زن و کمک آرپی‌جی‌زن بودند، بعد از شرکت در این عملیات و جانفشانی در نبرد با دشمن متجاوز، به فیض شهادت نائل آمدند.

روحش شاد و راهش پررهر و باد

فرازی از وصیت‌نامه شهید حسن آقا مطیعی آرانی:

- اما هدفم از آمدن به جبهه؛ موقعی که دین خدا در خطر باشد و غارتگران از هر سو بر حرمت‌های ما بتازند، چگونه می‌توان خاموش نشست؟ مسلم است انسانی که خود را مسلمان می‌داند خاموش نمی‌نشیند و من هم تنها به خاطر همین هدف به جبهه قدم نهادم و امیدوارم که خداوند این کار کوچک مرا قبول نماید.

- الهی! تو خو شاهدی من هیچ هدفی ندارم جز اسلام.

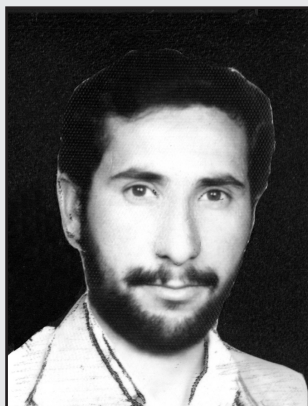
- مادر جان! در هنگام مشکلات، اول به خدا توکل کنید، که توکل، سختی‌ها را از بین می‌برد.

- خواهرم! حجابت را از یاد مبر و فاطمه‌وار در حفظ حجابت بکوش. زیرا که اسلام تأکید فراوان به حفظ حجاب می‌کند.

- برادرانم! از همه شما می‌خواهم که اسلحه خونینم را به دست بگیرید و با دشمن زبون مبارزه‌ای پیگیر انجام دهید و برای اسلام بکوشید که اسلام سخت به شما نیازمند است و هیچ‌وقت امام را فراموش نکنید، زیرا امام بود که ما را از دست کفار نجات داد و ما را از همه مشکلات نجات داد و همه را به اسلام دعوت کرد.

- دوستان من! تنها خواهشی که از شما دارم مبادا که از یاد خدا غافل شوید و پنجه‌های خونین مادی‌گری، شما را به اسارت درآورند که اگر چنین شود آن روز دشمنان شما جشن می‌گیرند.

- قرآن را بخوانید و دعا کنید و دست از اطاعت و یاری امام‌تان برندارید، که اگر پیروی و اطاعت از امام‌تان نکنید، بار دیگر دشمنان بر شما تسلط پیدا خواهند کرد و فاتحهٔ اسلام خوانده خواهد شد.



علی محمد مقصودی دیزچه فینی

نام پدر: محمد

تولد: ۱۳۴۰/۷/۱

شهادت: ۱۳۶۵/۱۲/۱۵

محل شهادت: شلمچه

عملیات: کربلای ۵

عضویت و شغل: بسیجی - دانش آموز

محل دفن: گلزار شهدای امامزاده محمد هلال بن علی (ع) آران

علی محمد در تاریخ ۱۳۴۰/۷/۱ در خانواده‌ای مذهبی به دنیا آمد. دوران کودکی و نوجوانی وی با تلاش سپری شد. بعد از تحصیل ابتدایی، دوران راهنمایی و دبیرستان را با تحصیل شبانه و هم‌زمان با کار در کوره آجرپزی ادامه داد و حتی موقع اخذ دیپلم، استاد کوره آجرپزی نیز بود.

او سپس عازم خدمت سربازی در پادگان الغدیر اصفهان شد و به عنوان سرباز سپاه آموزش نظامی را طی نمود و در حین خدمت سربازی به عنوان مربی پرورشی در تربیت معلم پذیرفته شد.

در سال ۱۳۶۳ در تربیت معلم شهید پاک‌نژاد یزد سال اول را گذراند. در سال ۱۳۶۴ به تربیت معلم شهید رجایی اصفهان منتقل گردید و در سال ۱۳۶۴ در حین تحصیل تربیت معلم به جبهه‌های نبرد حق علیه باطل از طریق لشکر ۲۷ محمد رسول الله (ص) اعزام گردید و به عنوان سکان‌دار در عملیات والفجر ۸ شرکت نمود و در آزادسازی شهر فاو حضور داشت. علی محمد بعد از کسب فوق دیپلم پرورشی، به عنوان مربی پرورشی در مدرسه راهنمایی رازی شهرستان ایرانشهر استان سیستان و بلوچستان شروع به کار نمود. او مجدداً در سال ۱۳۶۵ راهی جبهه شد و این بار در لشکر ۴۱ ثارالله، در عملیات کربلای ۵ حضور فعال داشت.

در تاریخ ۱۳۶۵/۱۲/۱۵ هنگام تک دشمن بعضی با بیان این مطلب که نباید بگذاریم کانال و خط به دست دشمن بیفتد، با ترکش خمپاره ۶۰ همراه با معاون گردان و یکی از همکارانش به شهادت رسید.

روحش شاد و راهش پر رهرو باد

فرازی از وصیت‌نامه شهید علی محمد مقصودی دیزچه فینی:

— خداوندا! شکر که ما راه گم‌کردگان را هدایت کردی و برای ما پیری فرستادی تا در گرداب هولناک مصائب ما را ناخدا باشد.

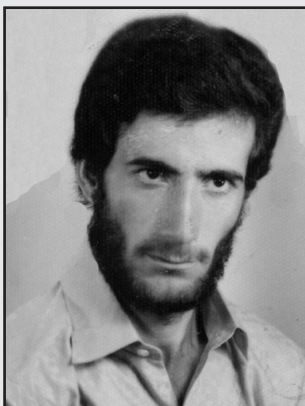
خداوندا! ما را از ناسپاسان نعمت رهبری او مقرر مفرما ما را هم‌چون کوفیان به ظاهر مسلمان و اما در اندیشه و درون ضداسلام و خط ولایت علی بن ابی طالب قرار مده.

— درد جامعه ما دردی است که در دوران علی^(ع) هم بوده. عده‌ای با ادعای مسلمانی و یدک کشیدن نام اسلام، با اعمال جاهلانه یا مغرضانه خود تیشه به ریشه اسلام می‌زنند و در این راه آن چنان غرقند که فکر می‌کنند، اینان اهل حقند ولی تکلیف ما که از قبیله خونیم و ارتباط با خدا داریم و از تبار ابراهیم هستیم، اینک می‌رویم تا در راستای خط ایثار راهیان کربلا باشیم. ما ایستاده‌ایم و به قول امام عزیزمان ایستاده‌ایم و چون حقیقیم به هر صورت پیروزیم.

— در خاتمه سخنی با امت اسلامی، برادرانم و دوستانم! از شما انتظار داریم همان‌طور که تا به حال امام را تنها نگذاشته‌اید تا آخر او را یاری نمایید.

— در خدمت به جامعه اسلامی کوشا باشید؛ چرا که مولا علی^(ع) فرمود: خیرالناس انفعم الناس. بهترین مردم کسی است که خیر او به جامعه بیشتر برسد. در جلسات قرآن و نماز جمعه و جماعت و راهپیمایی‌های اسلامی حتما شرکت فعال داشته باشید دولت اسلامی را که مورد تأیید حضرت امام و در نهایت حضرت ولی عصر^(عج) است، یاری نمایید و با همکاری با آن در غیاب ما شهدا جامعه اسلامی را در تمام جنبه‌های معنوی و اجتماع یاری نمایید.

بدانید هر قدم و هر سخن شما بدون پاداش نخواهد بود؛ حتی اگر اندک هم باشد.
فَمَنْ يَعْمَلْ مِثْقَالَ ذَرَّةٍ خَيْرًا يَرَهُ وَ مَنْ يَعْمَلْ مِثْقَالَ ذَرَّةٍ شَرًّا يَرَهُ
حال که چنین است، شما به پاس نعمات فراوان خدا، خیرها را انتخاب نمایید.



اصغر منعمی بیدگل

نام پدر: حسن

تولد: ۱۳۳۹/۷/۲۷

شهادت: ۱۳۶۲/۱۲/۶

محل شهادت: جزیره مجنون

عملیات: خیبر

عضویت و شغل: بسیجی - دانشجو

محل دفن: گلزار شهدای امامزاده علی اکبر^(ع) بیدگل

اصغر در بیست و هفتم مهر ۱۳۳۹ در خانواده‌ای متدین متولد شد. دوران ابتدایی و راهنمایی را در مدرسه کوثر گذراند و دوره هنرستان را در کاشان و در رشته برق با اخذ دیپلم خاتمه به پایان رساند و سپس وارد دانشگاه شد.

ایشان از اخلاق و برخورد خوبی در جامعه و خانواده اش برخوردار بود و به نماز جماعت اوّل وقت اهمیت می‌داد. از مطالعه کتب مذهبی و علمی غافل نبود و حضورش در جلسات مذهبی خیلی خوب و چشمگیر بود.

او با شروع نهضت اسلامی به رهبری حضرت امام فاعلانیه در راهپیمایی‌ها و تظاهرات علیه رژیم پهلوی شرکت می‌کرد و پس از پیروزی انقلاب اسلامی، در پایگاه بسیج حضوری مداوم داشت و با شروع جنگ تحمیلی عراق علیه ایران، با این که متأهل بود و دارای دو فرزند پسر بود، درخواست اعزام به جبهه را داشت ولی خانواده با اعزامش موافق نبود.

او به هر طریقی رضایت خانواده را جلب کرده و اعزام شد؛ چرا که معتقد بود میدان جنگ برای خودسازی و خودباوری انسان‌هاست و میدان غلبه و پیروزی بر هوای نفس هم هست.

هنگامی که وارد خطوط نبرد حق علیه باطل شد، نمازهای شب و ناله‌های شبش و توسل به اهل بیت عصمت و طهارت^(ع) را با خود داشت و زمزمه‌های آن شهید عزیز هنوز در گوش دوستانش طنین‌انداز است.

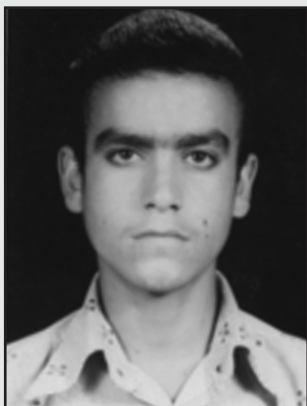
او همیشه توصیه می‌کرد تا مواظب فرزنداناش باشند و آنها را به راهی هدایت و راهنمایی نمایند که هیچ کجی در آن نباشد و راه مستقیم الهی را رهنمون باشند.

اصغر در نهایت در سال ۱۳۶۲ به آرزوی دیرینه‌اش که شهادت در راه خدا بود، رسید.

روحش شاد و راهش پر رهرو باد

فرازی از وصیت‌نامه شهید اصغر منعمی :

- با سلام و درود فراوان خدمت پدر و مادر عزیزم، خواهران، برادران، همسر و - فرزندانم! اینک که در راه خدا پا به جبهه‌ها می‌گذارم، پای در خطی می‌گذاریم که دشمنان اسلام به دنبال نابودی اسلام هستند.
- همسرم! تو همسر کسی هستی که در راه اسلام جان بی‌ارزش خود را فدا نموده است. از تو می‌خواهم فرزندانم را درس اسلام و راه شهیدان بیاموزی.
- خواهرانم! از شما می‌خواهم که به تبلیغ اسلام در میان خواهران بپردازید.
- برادرانم! شما باید پویندگان راه حسین^(ع) باشید و هیچ‌گاه دست از امام زمان^(عج) و نائب برحق خمینی بت‌شکن برندارید و رهرو راه شهیدان باشید و هیچ‌گاه دلسرد نشوید.



سید حسین میر حسینی آرانی

نام پدر: سید آقا

تولد: ۱۳۴۵/۶/۱

شهادت: ۱۳۶۴/۳/۱۵

محل شهادت: دزفول

عضویت و شغل: بسیجی

محل دفن: گلزار شهدای امامزاده محمد هلال بن علی (ع) آران

سیدحسین در تاریخ ۱/۶/۱۳۴۵ در خانواده‌ای مذهبی و مستضعف متولد شد. دوران کودکی را در دامان پدر و مادری مهربان تربیت یافت. او تا پنجم ابتدایی درس خواند و به علت وضعیّت اقتصادی و معیشتی خانواده نتوانست تحصیل را ادامه دهد و از آن پس مشغول قالیبافی و سفال کاری شد.

او با شروع نهضت اسلامی به رهبری امام خمینی در راهپیمایی‌ها و تظاهرات شرکت می‌نمود و در مجالس مذهبی و نماز جماعت حضور خوبی داشت.

با پیروزی انقلاب اسلامی هر چند که از سنّ کمی برخوردار بود ولی برای نگهبانی از انقلاب اسلامی و دستاوردهای آن در پایگاه بسیج حضور فعالی داشت.

اخلاق، برخورد و گذشت او زبانزد بستگان و آشنایان بود.

هنگامی که جنگ تحمیلی شروع شد و رژیم بعثی عراق به خاک مقدس جمهوری اسلامی تجاوز کرد، سیدحسین خیلی عاشق اعزام به جبهه بود ولی چون سنّ کمی داشت خودش را به عنوان فرد دیگری که ثبت‌نام برای جبهه کرده بود و موفق نشده بود جایگزین کرد و اعزام جبهه‌های نبرد شد.

اولین باری که به جبهه اعزام شد سال ۱۳۶۳ بود آری! او به ندای هل من ناصر ینصرنی امام عزیز لبیک گفت و همیشه می‌گفت باید رهرو راه امام خمینی و گوش به فرمان او باشیم.

آرزویش شهادت در راه خدا بود و بالاخره به آرزوی دیرینه‌اش در جبهه‌های حق علیه باطل نایل آمد.

روحش شاد و راهش پر رهرو باد

فرازی از وصیت‌نامه شهید سیدحسین میرحسینی آرانی:

- اینجانب سیدحسین میرحسینی، فرزند سیدآقا بر حسب وظیفه‌ای که انسان می‌بایست وصیتی کند، چند کلمه با شما و خانواده‌ام می‌نویسم:
- خدایا! برای تو، برای حفظ اسلام و قرآن به جبهه آمدم. خدایا یاری‌ام کن. خدایا! توفیقم بده که برای تو کار کنم و بس.
- و امّا پدر و مادرم! سلام بر شما وقتی خداوند رحمان و رحیم این حقیر را مورد لطف قرار داد که با مرگ طبیعی نمیرم، جای شکر دارد. پس از شهادتم افتخار کنید که چنین فرزندی داشتید و در راه خدا و قرآن از خود گذشت.
- در مرگ من گریه نکنید که باعث خوشحالی منافقین و دشمنان اسلام باشد. گریه برای مظلومیت زهرا^(س) و امام^(ع) و امام خمینی و یاران با وفایش باشد.
- امّا ای امت شهیدپرور! وحدت خود را حفظ کنید و سرتا پا گوش به فرمان رهبر عزیزمان که به حق نایب امام عصر^(عج) است، باشید و فرمایشات‌شان را به گوش و جان و دل بپذیرید و به آن عمل کنید.
- و ای برادرم! زندگی دنیا جز بازی و سرگرمی نیست و سرای دیگر، آخرت است.
- دوستان و برادرانم! راه شهیدان را تا آخرین لحظه جان ادامه دهید که ما هر چه داریم از شهداست.
- خواهرم! حجاب تو سنگر است. پس سعی کن در این سنگر حفاظت کنی.



احمد میرزازاده آرانی

نام پدر: حیدر علی

تولد: ۱۳۴۴/۵/۱۰

شهادت: ۱۳۶۴/۱۲/۱۰

محل شهادت: فاو

عملیات: والفجر ۸

عضویت و شغل: سرباز سپاه

محل دفن: گلزار شهدای امامزاده محمد هلال علی (ع) آران

احمد در تاریخ ۱۰/۵/۱۳۴۴ در خانواده‌ای مذهبی در شهرری پا به عرصه وجود نهاد. دوران کودکی را در آن جا گذراند و در نوجوانی به اتفاق خانواده به کاشان عزیمت کردند و در آن جا به تحصیلات خود ادامه داد. او در مدرسه ۱۵ خرداد کاشان مشغول تحصیل بود و تحصیلاتش را تا دیپلم ادامه داد.

وی فرزند سوّم خانواده بود و در بسیج کاشان و همچنین در پادگان قمصر مشغول فعالیت بود. او در بسیج به همراه دوستان و رفقای خود فعالیت‌های مذهبی و گروهی را انجام می‌دادند.

احمد فردی نجیب، مهربان و متدین بود و علاقه زیادی به اهل بیت (ع) داشت و در مراسم مذهبی شرکت می‌کرد.

بعد از پایان تحصیلات، برای خدمت سربازی در سپاه کاشان ثبت نام کرد و برای خدمت به میهن خود عازم جبهه‌های نبرد شد.

او در منطقه علمیناتی شمال غرب در کوه‌های اشنویه خدمت می‌کرد و پست او در جبهه در گروه تخریب‌چی بود.

احمد در طول مدت سربازی چندین بار برای مرخصی و دیدن خانواده به کاشان آمد و برای پدر و مادرش احترام خاصی قائل بود تا آن جا که در نامه‌هایش به خانواده در مورد آنان سفارش زیادی می‌کرد.

او عشق زیادی به شهادت داشت و همیشه آن را بر زبان می‌آورد و پدر و مادر را دلدار می‌داد.

در آخرین دیدارش با خانواده، با همه خداحافظی کرد و گویی می‌دانست که آخرین دیدار است.

بعد از شهادت او، روی پشت بام خانه و دیوارهای آن مشاهده شد که نوشته بود شهید احمد میرزا زاده.

او در حالی که شش‌ماه از خدمتش باقی مانده بود، در حین آمدن به مرخصی بر اثر بمباران هوایی دشمن در منطقه فاو به شهادت رسید و به ملکوت اعلا پر کشید و جاودانه شد.

روحش شاد و راهش پر رهرو باد

فرازی از وصیت‌نامه شهید احمد میرزا زاده آرانی:

- پدر و مادر عزیزم! ممکن است اتفاقی برای من پیش بیاید و شهادت نصیب من شود که چنین لیاقتی ندارم.
- اگر لیاقتش را پیدا کردم فقط تنها سفارشم به شما این است که شما ناراحت نشوید و خوشحال باشید که چنین فرزندی داشتید و در این راه مقدّس دادید و من خودم هم خوشحال هستم. شما نیز باید خوشحال باشید و مرا حلال کنید و دلم می‌خواهد گریه و زاری نکنید تا من ناراحت نباشم.
- به خواهرم و برادرم هم سفارش می‌کنم که مرا ببخشند و ناراحت نباشند و گریه و زاری نکنند.
- به همهٔ دوستان و آشنایان بگویید اگر بدی چیزی از من دیدند، مرا حلال کنند و اصلاً ناراحت نباشند.



ابراهیم نوحیان

نام پدر: قنبرعلی

تولد: ۱۳۳۷/۵/۱

شهادت: ۱۳۶۱/۸/۱۱

محل شهادت: عین خوش - موسیان

عملیات: محرّم

عضویت و شغل: بسیجی - قالببافی

محل دفن: گلزار شهدای امامزاده هادی^(ع) بیدگل

ابراهیم در تاریخ ۱۳۳۷/۵/۱ در خانواده‌ای متدین و معتقد، پا به عرصه گیتی نهاد. به علت ضعف اقتصادی خانواده از سنّ شش سالگی به قالیبافی پرداخت و شب‌ها را برای تحصیل، به مدرسه شبانه می‌رفت و تا دوره راهنمایی را درس خواند. هنگامی که نهضت اسلامی ایران به رهبری حضرت امام خمینی شروع شد ایشان در خدمت سربازی بودند و وقتی انقلاب اسلامی به پیروزی رسید، چون فردی خدمت رفته بود، علاقه زیادی به حضور در پایگاه بسیج داشت و حضورش در پایگاه فعال بود.

ابراهیم در مراسم مذهبی مثل نماز جماعت، جمعه، اجتماعات مذهبی، دعای کمیل و ندبه و ... حضوری چشم‌گیر داشت.

وقتی عراق جنگ تحمیلی علیه ایران را آغاز کرد، ابراهیم سر از پا نمی‌شناخت و دوست داشت فرمان حسین زمان^(ع) یعنی خمینی کبیر را لبیک گفته و در جبهه حضور داشته باشد.

او خودش را برای اعزام به جبهه آماده کرد و اولین اعزام او در سال ۱۳۶۱ به خرمشهر بود و دومین مرحله هم در عملیات محرّم در منطقه عملیاتی عین خوش موسیان شرکت کرد و به آرزوی دیرینه‌اش که همان شهادت در راه خدا بود، رسید.

روحش شاد و راهش پر رهرو باد

فرازی از وصیت‌نامه شهید ابراهیم نوحیان:

- من در حالی این وصیت‌نامه را می‌نویسم که دلم مملو از عشق به اسلام، قرآن و شهادت در راه معبود و رهبرم امام خمینی می‌باشد.

- اسلام تنها دین و آیینی است که تمام خودکامگان و دیگر مکاتب غیر اسلامی را از خود رانده و آنها را جزو پلیدی‌ها و کفر و الحاد می‌داند.

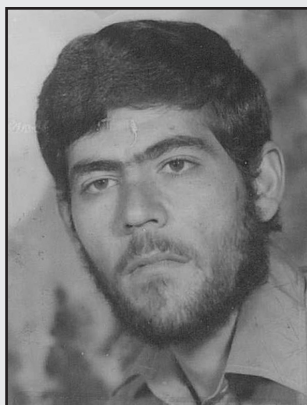
- در این زمان که کشتی انقلاب اسلامی به ناخدایی چون خمینی کبیر روی آورده و در لابه لای امواج پرتلاطم توطئه‌های شرق و غرب در حرکت است و خمینی، این اسطوره تقوا، مقاومت و ایثار، هم چنان با چشمان باز و عزمی استوار روی عرشه این کشتی ایستاده و در یک دست قرآن و در دست دیگر پرچم لا اله الا الله قرار دارد و همچون شیر می‌خروشد و ندا می‌دهد: هل من ناصر ینصرنی.

بنابراین وظیفه تک تک مسلمانان است که در برابر ظلم و کفر مقاومت کنیم و تا آخرین لحظه و آخرین قطره خون، اسلام را یاری نماییم و اینجانب به وظیفه شرعی که داریم و دینی که از خون شهیدان برگردن من است، در این پیکار شرکت می‌کنم و به ندای حسین زمان، خمینی بت‌شکن لبیک می‌گویم.

- وصیت به مادرم: خوب می‌دانم که طاقت شنیدن خبر شهادت فرزندت را نداری ولی بدان که باید صبر و استقامت را پیشه خویش سازی.

- آیا حسین^(ع) در سرزمین کربلا و مصائب خواهرش زینب را فراموش کرده‌اید؟

- ای پدر بزرگوارم! من از شما شرمندهام زیرا نتوانستم حقّی را که بر گردن من داشتی، ادا کنم. مرا ببخشید. از شما می‌خواهم ناراحت نباشید و افتخار کنید که من در راه حق و برای دفاع از حق کشته شده‌ام.



علی اصغر نوززاده آرانی

نام پدر: احمد

تولد: ۱۳۳۹/۱/۱

شهادت: ۱۳۶۲/۸/۵

محل شهادت: مریوان

عملیات: والفجر ۴

عضویت و شغل: بسیجی - بنا

محل دفن: گلزار شهدای امامزاده محمد هلال بن علی (ع) آران

علی اصغر در اوّل فروردین ۱۳۳۹ در آران به دنیا آمد. وی ده ساله بود که از نعمت مادر محروم شد و برای کمک به خانواده، در کنار تحصیل علم به قالیبافی مشغول بود و سپس به شغل بنایی پرداخت.

خدمت سربازی خود را در مناطق جنگی سپری می کرد که در همین منطقه در تاریخ ۱۳۶۰/۹/۱۰ از ناحیه پای راست به شدت مجروح گردید که همین مجروحیت باعث معافی او از ادامه خدمت گردید.

او سپس به عنوان کارگر در کارخانه ریسندگی و بافندگی کاشان مشغول به کار شد ولی علاقه او برای پیوستن به صفوف رزمندگان و مدافعان کشور باعث شد که به صورت بسیجی، داوطلبانه راهی جبهه جنگ شود و در گردان امام محمدباقر^(ع) لشکر ۱۴ امام حسین^(ع) سپاه سازماندهی شد تا این که در عملیات والفجر ۴ در منطقه مریوان در تاریخ ۱۳۶۲/۸/۵ به شهادت رسید.

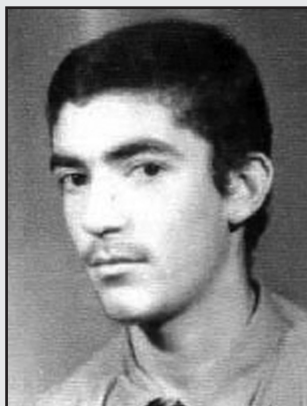
یکی از هم‌زمان شهید طی خاطره‌ای زیبا اظهار داشت:

مهر ماه سال ۱۳۶۲ قبل از عملیات والفجر ۴ بود که فرمانده گردان در جمع رزمندگان گفت: «ما برای یک عملیات بسیار حساس و خطرناک، چند نفر را که آماده شهادت و جانبازی هستند، می‌خواهیم»، چندین نفر از جمله شهید علی اصغر نودرزاده آرانی آمادگی خود را اعلام کردند و از صف رزمندگان گردان انتخاب و جدا شدند. وقتی افراد انتخاب شدند، اعلام کردند: «بروید لباس رزم نو خود را بپوشید و آماده باشید که تا چند ساعت دیگر می‌خواهیم با یک اتوبوس برای دیدار امام خمینی به تهران برویم!» که همین موضوع اجرا شد و آن شهید قبل از عملیات و شهادت، به دیدار حضرت امام رفتند.

روحش شاد و راهش پر رهرو باد

فرازی از وصیت‌نامه شهید علی اصغر نوذر زاده آرانی:

- آرزو دارم تمام مسلمین با اخوت و برادری در کنار همدیگر، با وحدت کلمه زندگی نمایند.
- امیدوارم به وصایای شهدا عمل شود.
- اگر آخرت را خواسته باشید، باید دنباله رو خط امام و روحانیت اصیل اسلام باشید.
- روحانیت چراغ فروزان هدایتند.
- به شما سفارش می‌کنم مثل مردم کوفه نباشید. چون طبل توخالی نباشید که فقط صدا دارد و بس!
- پدر ارجمندم! مرا حلال کن که خیلی در حق شما کوتاهی کردم.
- برادرانم! نگذارید خونم پایمال شود.
- همسر مهربانم! نگذارید چراغ خانهام خاموش بماند و استوار باش. بچه‌ام را حسین‌وار تربیت کن تا راه شهدای این انقلاب را ادامه دهد.



ابوالفضل نوروزپورسیدگی

نام پدر: ماشاالله

تولد: ۱۳۴۷/۲/۱

شهادت: ۱۳۶۵/۱۲/۵

محل شهادت: شلمچه

عملیات: کربلای ۵

عضویت و شغل: بسیجی

محل دفن: گلزار شهدای امامزاده هادی^(ع) بیدگل

ابوالفضل در تاریخ ۱۳۴۷/۳/۱ در بیدگل متولد شد. او در سن ده سالگی احساس شخصیت و بزرگ‌منشی داشت. وی در مراسم مذهبی و نماز جماعت شرکت می‌کرد و با اعضای خانواده بسیار صمیمی و مهربان بود. او وقتی احساس کرد که خانواده به کمک او احتیاج دارد، در کار قالیبافی و کشاورزی به پدر و مادرش کمک می‌کرد. او کمتر سخن می‌گفت و هیچ وقت نیازها و آرزوهایش را بیان نمی‌کرد. با آغاز جنگ تحمیلی، او علاقه داشت که در جبهه حضور داشته باشد و خانواده‌اش نیز نه تنها مانع او نبودند، بلکه مشوق او برای اعزام به جبهه می‌شوند تا از اسلام و ارزش‌های اسلامی دفاع کند. ابوالفضل به جبهه‌های جنوب اعزام و در عملیات‌های کربلای ۴ و ۵ شرکت کرد. وقتی هم که به شهادت رسیده بود، مدتی پیکر مطهرش مفقود بود تا این که نحوه شهادتش را در خواب برای والدهاش تعریف می‌کند و مادر به شهادتش اطمینان پیدا می‌کند و پس از مدتی پیکر مطهرش به وطن باز می‌گردد.

روحش شاد و راهش پررهرو باد

فرازی از وصیت‌نامه شهید ابوالفضل نوروزپور بیدگلی:

– خدایا! من از دنیا وارسته‌ام. از همه چیز خود دست شسته‌ام. دلیلی ندارد که تسلیم ظلم و کفر شوم و خدا را به طاغوت بفروشم. من می‌سوزم تا راه حق را روشن کنم و همه قید و بندها را بریده‌ام که آزادانه در معرکه حیات جولان دهم.

– خدایا! مرا از بلای غرور و خودخواهی نجات ده تا حقایق را ببینم و جمال زیبایی تو را مشاهده کنم.

– خدایا! پستی دنیا و ناپایداری روزگار را همیشه در نظرم جلوه‌گر ساز تا فریب زرق و برق عالم، مرا از یاد تو دور نکند.

– خدایا! این‌جا (جبهه) چه جایی است. این‌جا از دانشگاه اخلاق بالاتر است. زیرا اینان را که من در این‌جا مشاهده می‌کنم، انسان‌های معمولی نیستند. هر یکی از آنها دنیای اخلاق و عرفاند و حیف که هر کدام از آنها یکی پس از دیگری به سوی معبودشان پُر می‌کشند و دوباره تنها می‌مانیم و بر ما می‌ماند مسئولیت سنگین خون‌شان.

با مطالعه سطحی دوران‌های گذشته دیدید که همواره موسایی در مقابل فرعون و ابراهیمی علیه نمود و حضرت محمد^(ص) در مقابل کفار و بت‌پرستان سرکش قریش و علی^(ع) در مقابل منافقان زشت خوی و چهره و حسین^(ع) در مقابل یزد و اکنون خمینی عزیز در مقابل استعمار جهانی شرق و غرب قیام کرده است.

– شکر خدای را که این بنده کوچک و گنهکار را به میهمانی خویش قبول کرد.

– بار الها! در عزای عزیز زهرا گفتم که حسین جان من عاشق تو هستم و ای کاش در کربلا بودم و در راه امام حسین^(ع) شهید می‌شدم. شکر تو را که مرا موفق کردی در زمان فرزند عزیز امام حسین^(ع)، حضرت مهدی^(عج) در انقلابی که به فرماندهی نائب حضرتش بود شرکت کنم. ای مردم عزیز و مقاوم و شهیدپرور در سختی‌ها و کمبودها و نارسایی‌ها صبر کنید. مانند پیامبر و یاران او که سه سال در شعب ابوطالب با تمام سختی‌ها و مشکلات صبر کردند و اگر صبر نداشته باشید، نخواهید توانست اسلام و انقلاب و قرآن و عزای امام حسین را حفظ کنید.

– این پیام من و هر شهیدی است که خواهرم! سیاهی چادر تو کوبنده‌تر از سرخی

خون من است.

- ای مردم عزیز! این دنیا جای ماندن نیست و همه فقط به خاطر عبادت و امتحان شدن به دنیا آمده‌ایم، نه برای زندگی و خوشگذرانی.
- پدر و مادرم! از یاری نمودن فرزندان به دین مبین اسلام خوشحال باشید و اگر شهید شدم، به خود ببالید که افتخاری نصیب‌تان شده است.
- قرآن را بخوانید. اگر می‌خواهید خدا با شما صحبت کند، قرآن زیاد بخوانید.
- به پدر عزیز و زحمتکش تبریک می‌گویم که توانست فرزندی را بزرگ کند و به راه اسلام هدیه نماید. آفرین بر تو که نزد امام حسین^(ع) آبروداری و نزد خدا و امام زمان^(عج) مقام داری.



اولین شهید خانواده

عباس نیک سرشت

نام پدر: ابراهیم

تولد: ۱۳۴۰/۲/۱

شهادت: ۱۳۶۲/۱۲/۱۳

محل شهادت: طلائیه

عملیات: خیبر

عضویت و شغل: بسیجی

محل دفن: گلزار شهدای امام زاده محمد^(ع) نوش آباد

عباس در اول اردیبهشت ماه سال ۱۳۴۰ در نوش آباد به دنیا آمد. بعد از تحصیلات دوره ابتدایی برای کمک به خانواده مستضعف خود به امر کشاورزی و قالیبافی پرداخت. مدتی بعد به همراه برادرش برای کار در امور تأسیساتی به تهران کوچ نمود. او در امور ورزش تکواندو بسیار فعال بود، به طوری که در دوران خدمت سربازی در گردان کماندویی مشغول به خدمت شد، همچنین وی در پایگاه بسیج نوش آباد بسیار فعال بود.

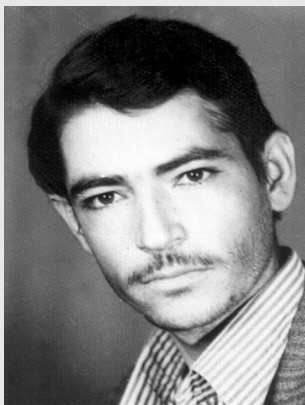
عباس بعد از گذراندن دوره خدمت سربازی خود در یگان دریایی ارتش در بوشهر و آبادان، با این که متأهل شده بود مجدداً به صورت داوطلبانه و بسیجی راهی میادین جنگ شد و در نهایت در تاریخ ۱۳/۱۲/۱۳۶۲ در عملیات خیبر در منطقه طلائیه به فیض شهادت نائل آمد.

روحش شاد و راهش پر رهرو باد

فرازی از وصیت نامه شهید عباس نیک سرشت :

بر حسب وظیفه‌ای که احساس می‌کردم به جبهه‌های جنگ اعزام شدم. امیدوارم مورد قبول خداوند واقع شود...

برایم دعا کنید شهادتم مورد قبول حق واقع شود، درست است که هر که در جبهه جنگ کشته می‌شود او را شهید می‌نامند ولی مقام شهید را خداوند می‌داند... اگر برای شما دوستان زحمتی نیست، چند سالی که در نوجوانی بر اثر نادانی و ناآگاهی نماز و روزه‌ام را سبک شمردم، برایم قضای آن را بجا آورید... از خداوند برای شما طلب عفو و آمرزش می‌کنم... در تشییع جنازه‌ام از تجملات خودداری کنید... پدر و مادرم، افتخار می‌کنم که در دامان شما پرورش یافته‌ام... همسرم، مرا حلال کن و فرزندانم را با اخلاق و رفتار اسلامی تربیت کن. من از شما راضی‌ام، خیلی خوشحال بودم که این بار مرا در اعزام به جبهه جنگ بدرقه کردی، خدا تو را بیامرزد و در زندگی و تربیت فرزندان تو را یاری دهد...



دومین شهید خانواده

علی نیک سرشت

نام پدر: ابراهیم

تولد: ۱۳۳۵/۹/۱

شهادت: ۱۳۶۵/۱۱/۱۰

محل شهادت: شلمچه

عملیات: کربلای ۵

عضویت و شغل: بسیجی - خیاط

محل دفن: گلزار شهدای امامزاده محمد^(ع) نوش آباد

علی در اوّل آذر ۱۳۳۵ در شهر شهیدپرور نوش آباد به دنیا آمد. وی که دوّمین شهید خانواده بود، در زمان کودکی فردی بسیار مهربان و آرام بود. علی در سنّ هفت سالگی به دبستان می‌رفت و تحصیلاتش را تا کلاس دوّم راهنمایی ادامه داد و بعد از آن به منظور کمک به خانواده‌اش کارهای مختلفی را دنبال می‌نمود، اما از میان آنها به خیاطی مشغول گردید.

او برای تکمیل حرفه خود به همراه برادر بزرگ‌ترش به تهران عزیمت کرد و در این شغل آن قدر مهارت پیدا می‌نمود که حتی یک بار در تهران از طرف صدا و سیما به عنوان کارگر نمونه به وی هدیه‌ای داده می‌شد.

علی دوران نوجوانی خود را در تهران سپری کرد و تا قبل از ازدواج در تهران به سر برد. او در این دوران به مسائل دینی اهمیّت ویژه‌ای می‌داد و از همین دوران به تهذیب نفس و صفای دل پرداخت و همیشه خود را به وسیله نماز و راز و نیاز و قرآن با خدا مأنوس می‌داشت.

زمان حضور علی در تهران همراه با اوج‌گیری مبارزات مردم علیه رژیم پهلوی بود که به همراه برادر خویش عباس در تظاهرات و راهپیمایی‌ها شرکتی فعال داشت. او در جابه‌جایی زخمی‌هایی که توسط عمّال رژیم پهلوی مورد اصابت گلوله قرار می‌گرفتند، بسیار کمک می‌کرد؛ طوری که اغلب لب‌هایش غرق در خون بود و باعث نگرانی خانواده می‌شد.

علی در تهران در جلسات سخنرانی افرادی همچون فخرالدین حجازی نیز شرکت می‌نمود و با ضبط سخنرانی‌های آن و به همراه نوارهای سخنرانی امام، آن را به طور مخفیانه به کاشان می‌آورد و پخش می‌کرد. لازم است در اینجا از شهید مرشدی نیز یاد شود که در طول این مبارزات با شهیدان نیک‌سرشت همراه بود.

او در کاشان نیز به مبارزات خود ادامه داد و ضمن حضور در راهپیمایی‌ها، شب‌ها به کاشان رفته و در پای منبر و عاظ حضور می‌یافت. بعد از پیروزی انقلاب اسلامی از همان اوائل جنگ وارد صحنه دیگری از مبارزات خود شد و در این جبهه نیز با خلوص نیّت و ایمانی راسخ تا زمان شهادت حضوری پُرثمر و فعال داشت.

علی پس از شهادت شهید راحمی برای اوّلین بار به جبهه اعزام گردید و از فتح خرمشهر و حصر آبادان تا سال ۱۳۶۵ که در عملیات کربلای ۵ به صف اصحاب

عاشورایی امام عشق پیوست حضوری عاشقانه داشت.
او در طول این مدت نیز در قسمت‌های مختلف مشغول فعالیت گردید ولی فعالیت اصلی او در جبهه بی‌سیم چی بود.
او در سال ۱۳۶۲ از طرف بسیج به جبهه اعزام گشت و به عضویت سپاه پاسداران انقلاب اسلامی درآمد. علی در طول این سه سال به چند مأموریت اعزام گردید از جمله به مدت یک سال در ارومیه فعالیت نموده و به مدت چهار ماه نیز در سنندج عاشقانه کار کرد، سپس از عضویت سپاه استعفا داد و به عنوان بسیجی به جبهه اعزام گردید.
علی علت استعفای خود را به دوستان این‌گونه بیان می‌کند که من می‌خواهم بسیجی باشم ، بسیجی کارش با ارزش‌تر است. بسیجی مخلص‌تر است. من دوست دارم بسیجی شهید شوم.
او چند ماه پس از استعفایش از سپاه، در عملیات کربلای ۵ در کربلای شلمچه بسیجی‌وار ، ذبیح‌الله در سبیل‌الله گردید.

روحش شاد و راهش پر رهرو باد

فرازی از وصیت‌نامه شهید علی نیک‌سرشت:

- به آنهایی که در راه خدا کشته شدند، مرده نگویید، بلکه آنها زنده هستند و نزد خداوند روزی می‌خورند.

با درود فراوان بر رهبر کبیر امام خمینی و سلام بر شهیدان راه حق، چند کلمه‌ای می‌نویسم:

- بر حسب وظیفه‌ای که احساس می‌کردم به جبهه آمدم، امیدوارم مورد قبول حق واقع شوم و امام زمانم را بتوانم از دست خود راضی سازم.

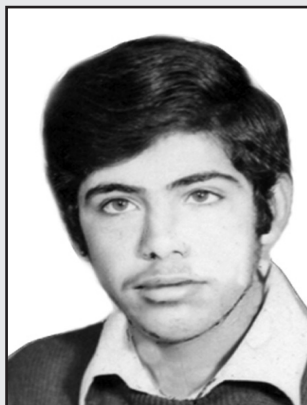
اولاً از خدا می‌خواهم مرا عفو کند و ببخشد و از شما که برای تشییع و به خاک سپردن جنازه‌ام گرد هم آمده‌اید، می‌خواهم از خدا برایم طلب عفو و بخشش بکنید، چون از من گناهان زیادی سر زده است.

- در اول هر چیز و هر کاری طول عمر حضرت امام خمینی^(ع) را تا انقلاب مهدی^(عج) از خدا بخواهید و برای پیروزی انقلاب‌مان دعا کنید.

- می‌بخشید مرا از این که این‌ها را در اول سخنم نیاوردم، چون همیشه برای دیگران باید دعا کرد، ما که بلد نیستیم دعا کنیم، دعا کردن را باید از حضرت فاطمه^(س) یاد گرفت؛ هیچ وقت اول برای خودش دعا نمی‌کرد.

مرا می‌بخشید از این که باعث شدم شما از کار و زندگی‌تان باز بمانید. آخر من در مقابل از خودگذشتگی‌های شهیدانی که عشق رسیدن به لقاءالله آنها را می‌سوزاند که کاری نکرده‌ام.

- خداوند همه مجروحین و معلولین و مصدومین جنگ و انقلاب را شفا و صبر دهد. خدایا! خدایا! تا انقلاب مهدی^(عج) خمینی را نگهدار، از عمر ما بکاه و به عمر او بیافزا.



جوادیوسفیان آرانی

نام پدر: یوسفعلی

تولد: ۱۳۴۶/۴/۲۰

شهادت: ۱۳۶۲/۷/۳۰

محل شهادت: مریوان

عملیات: والفجر ۴

عضویت و شغل: بسیجی - دانش آموز

محل دفن: گلزار شهدای امامزاده محمددهلال بن علی (ع) آران

جواد در ۱۳۴۶/۴/۲۰ در یک خانواده مذهبی در شهر آران و بیدگل متولد شد. تحصیلات ابتدایی را در دبستان شهیدان نوزریان و دوره راهنمایی را در مدرسه نظام وفا سپری نمود.

وی تحصیلات خود را در دبیرستان شهیدان عبدالهی ادامه داد و در سال دوم ریاضی فیزیک بود که به جبهه اعزام شد.

ایشان در کتابخانه محله حجّتیّه و حسینیه محل مشغول امور فرهنگی بود. او با سن کمی که داشت به همراه پدر و یا برادرش در تمام راهپیمایی‌ها و تظاهرات شرکت می‌کرد.

او فردی پُر تلاش و فعال در قرائت‌های محله حجّتیّه و ملا شکرالله بود و همیشه همراه با عموی بزرگوارش حاج شیخ عباس یوسفیان در قرائت‌ها حضور پیدا می‌کرد. پدر بزرگوار شهید در مورد نحوه به جبهه رفتن او می‌گوید: «فرزندم جواد چون خیلی کم سن و سال بود و در درس خواندن هم دارای رتبه ممتازی بود، به او گفتم: بابا درست را بخوان، می‌دانی کجا می‌خواهی بروی، فرمود: بله، بابا جان اگر ندانم که نمی‌رو. جبهه جایی است که آدم به شهادت می‌رسد یا اسیر و یا جانباخت می‌شود». حجت‌الاسلام حاج شیخ علی مهدوی اصفهانی هم‌رزم شهید می‌گوید: «حدود نیم ساعت قبل از شهادت جواد، در کنارش بودم. از سنگر بیرون آمد و مدت بیست دقیقه دیر کرد. رفتم به سراغ او دیدم نزدیک سنگر با خدای خود خلوت کرده و در حال سجده و نماز شب بود».

وی سه مرتبه به جبهه اعزام شده بود. دفعه اول مدّت چهار ماه در کردستان و دفعات دوم و سوم هم باز به کردستان اعزام و جمعاً یک سال در جبهه‌ها حضور فعال داشت تا این که در عملیات والفجر ۴ در گردان امام محمّدباقر^(ع) گروهان حمزه سیدالشهداء^(ع) به عنوان نیروی اطلاعات عملیات در مریوان در تاریخ ۱۳۶۲/۷/۳۰ به شهادت رسید.

روحش شاد و راهش پر رهرو باد

فرازی از وصیت‌نامه شهید جواد یوسفیان آرانی:

- جبهه جنگ حق علیه باطل، انسان‌ساز است و به منزله یک دانشگاه است که از هر دانشگاهی والاتر و بالاتر است و کسانی که قدم به این دانشگاه می‌گذارند، تحوّل و انقلابی در درون ایشان ایجاد می‌شود که آنها را به سوی خدای‌شان نزدیک‌تر می‌سازد و ارتباط عملی بین آنها و خدای‌شان ایجاد می‌شود و آن‌گاه است که افسوس می‌خورند که چرا در کربلا نبودند تا حسین^(ع) را یاری کنند که دین اسلام از زمان امام حسین با ما برجا باشد و اکنون که احساس مسئولیت می‌کنند به ندای هل من ناصر ینصرنی امام عزیزمان لبیک می‌گویند و همچنین می‌گویند: ای حسین! اگر ما در کربلا نبودیم تا تو را یاری کنیم، الان امام کبیرمان را یاری می‌کنیم و تا نبودی دشمنان اسلام و کفار و ابرقدرت‌ها از پای نخواهیم نشست و تا آخرین قطره خون خواهیم جنگید. به این امید که یکایک افراد احساس مسئولیت کرده و به این ندای امام پاسخ مثبت داده و خود را برای نبرد آماده کنند.

بر حسب وظیفه‌ای که داشتم چند وصیت به ملت عزیز و دوستان و خانواده و آشنایان عرض می‌کنم:

۱- ای ملت قهرمان ایران! به هوش باشید و به اسلام و جنگ بیشتر فکر کنید و از هرگونه اختلاف و تفرقه بپرهیزید و آنان را که علیه ما توطئه می‌چینند و اختلاف می‌اندازند، سرکوب کنید.

۲- ای امت شهیدپرور! هر روز بعد از نماز و انجام فرائض دینی، امام را دعا کنید و خواستار طول عمر او تا قیام حضرت مهدی^(عج) باشید.

۳- ای مردم غیور ایران! به نماز جمعه، این فریضه‌عبادی - سیاسی بیشتر توجه کنید و هرگز آن را ترک نکنید. چرا که دشمن از همین اجتماع‌ها و وحدت‌ها متنفر است.

۴- ای ملت قهرمان ایران! گوش به فرمان امام باشید و او را یاری کنید و به ندای او پاسخ مثبت دهید و مثل مردم کوفه نباشید که امام را تنها گذاشتند که هرگز چنین نخواهد بود.

- ای جوانان و ای عزیزان که در خانه نشسته‌اید! برخیزید و برای نبرد با امریکا و کافران آماده باشید.

نیایش‌های عارفانه شهیدان

در عالم خلقت، هیچ دوستی و محبتی لذت‌بخش‌تر از دوستی و محبت با حضرت خالق آسمان‌ها و زمین نیست و انسان با داشتن آن قادر بی‌همتا و آن تکیه‌گاه مطمئن، از همه چیز و از همه کس بی‌نیاز خواهد بود.

رازگویی و عرض نیاز به درگاه خدا، گفت‌وگوی صادقانه و عاشقانه اهل معنا با یگانه دانای راز است.

حبیب بنده‌نواز، رفیق اعلاست و چه بهتر که انسان باب دوستی با خداوند را طرح‌ریزی کند و بر این مهم واقف باشد که آفریدگار مهربان سرچشمه هدایت، نعمت، رأفت و رحمت است.

شهدا نیز هم‌چون انبیا و اولیای دین، عاکفان کوی یار و مَحَرمان خلوت اُنس و به حضرت حق واصل و نسبت به غیر بی‌میل و منقطع بودند.

آن ساکنان کوی دوست، لذت‌طلب و نیایش را چشیده و این زیبایی وصال و همنشینی را با تمام وجود دریافته بودند و حتی لحظه‌ای از آن حال خوش را حاضر نبودند با دنیا و مافیها عوض کنند.

آن بی‌ادعاهای صادق، از دوست جز دوست طلب نمی‌کردند و به معنای واقعی

کلمه مصداق: «الهی و ربی من لی غیرک» بودند.

سنگرهای دفاع مقدس نیز محل مناجات عاشقان و عاکفان افلاکی بود و آن را حلان شیدا، عرفان را نه در انزوا و امنیت جان که در متن و میدان تهدید کسب کردند و نجوهای آنها اصلاً ذره‌ای بوی دنیا و دلستگی به دنیا را نداشته و در مقابل، سرشار از مضامین والای عرفانی و عرشی است.

نیایش‌ها و زمزمه‌های عاشقانه‌شان با محبوب، حکایت از عمق معرفت آنان دارد که در خیلی از فرازها انسان مبهوت و گنگ و عاجز از درک آن می‌گردد و باید دهان را بست و با گوش جان شنید.

در این قسمت از جلد پنجم کتاب طائران قدسی، نظر به اهمیت نیایش‌ها و رازها و نیازهای شهیدان با خدای خویش، نیایش‌های جمعی از شهدای والامقام شهرستان افتخارآفرین آران و بیدگل مندرج در همین کتاب به‌طور مجزاً و با عطف‌افشانی و معرفت‌نمایی دیگری تقدیم خوانندگان ارجمند می‌گردد.

با سلام و صلوات بر روح پرفتوح آن دلاورمردان جاودانه خطه غیرت و ایمان، نیایش‌های عارفانه و عاشقانه آنان را مرور می‌کنیم. امید که هرگز شرمنده شهیدان نگردیم. ان‌شالله

مجمع رزمندگان ثارالله
شهرستان آران و بیدگل
بهمن ۹۱

❖ شهید علیرضا آبیاری:

- خدایا! مرا از بلای غرور و خودخواهی نجات ده تا حقایق وجودم را بینم و جمال زیبایی تو را مشاهده کنم.

❖ شهید رضا افتادگان:

- خداوند! شاهد باش که برای یاری دین تو با این کوله‌بار پر از گناه به سوی تو می‌آیم. مرا ببخش، امیدوارم با ریختن خون ناچیز خود رضای تو را به دست آورم.

❖ شهید تیمور اقبالیان:

- خداوند به شما مؤمنین وعده‌ای داده است که روزی بر کفر پیروز خواهید شد و پرچم حزب‌الله در جهان به اهتزاز در می‌آید.

❖ شهید مصطفی امیدی بیدگلی:

- معبود! مرگ مرا شهادت در راه خود قرار بده و مرا از گمراهی نجات بده.
- محبوبا! به من آگاهی شناختن راه پیامبران وائمه؛ به دوستان، صداقت و بردباری و به مادرم، صبر فاطمه‌گونه و به پدرم، پایداری و بردباری علی‌گونه و به برادرانم، مقاومت و به خواهرانم، پیام‌رسان خون شهیدان همانند زینب(س) و به خویشان و آشنایان، شناخت و بینشی که راه را از چاه بشناسند و به مردم، شناختی که دست از وحدت خود برندارند و به مسئولین مملکت ما تعهد و به همه و همه ایمان عطا بفرما تا در راه تو و برای تو به عبادت مشغول باشیم.

❖ شهید حسن بوته‌کن آرانی:

- بارالها، معبود! تو را شکر می‌کنم که این فیض حقیقی را نصیبم کردی.
- خداوند! اکنون که به سوی تو روانه‌ام، در فکر آنم که بندگی تو را نکرده‌م.

❖ شهید علیرضا بوته کن:

- بارالها، معبودا! تو را شکر می کنم که این فیض خمینی را نصیبم کردی.
- خداوندا! اکنون که به سوی تو روانه ام در فکر آنم که بندگی تو را نکردم.
- خدایا! توشه ای برنداختم، از سؤال نکیر و منکر تو چکار کنم؟ بارالها! با فضل خودت با من رفتار کن. ای خدایی که کشتی نوح و افراد در آن را نجات دادی! ما را نیز که در این کشتی که کشتیانش روح خدا امام خمینی است، نجات ده.
- سپاس و ستایش مخصوص توست که از خاک هستم، دوباره به راه دین خودت خاک کردی.
- خداوندا! چه بسیار اتفاق افتاده است که خود را پیش از آن چه هستم، نشان داده ام.
- خداوندا! مرا ببخش که چه بسیار خود را بیش از بهترین می دانسته ام.
- خداوندا! مرا ببخش که چه بسیار تهمت و غیبت و افترا از زبانم بیرون آمده است.
- خداوندا! مرا ببخش و از من درگذر که همیشه در پی یافتن و پیدا کردن نام و شهرت بودم.
- خداوندا! مرا ببخش که همواره به دیگران حسودی کرده و چه بسیار سخنان گزاف و بیهوده گفته ام.
- خداوندا! مرا ببخش که چه بسیار نماز بپا داشته ام که نمازی سرتا پاریا بوده است.
- پروردگارا! مرا بیامرز که چه بسیار بر دیگران دروغ گفته ام.
- آفریدگارا، معبودا! مرا ببخش و بیامرز که از فرامینت سرپیچی نمودم و تقوا پیشه نکردم و این نهال را در خود نپروراندم.
- خالقا! مرا بیامرز که دستهایم به آلودگی ها آلوده گشت.
- خداوندا! مرا ببخش و بیامرز که عمری در هوی و هوس به سر بردم.
- خداوندا، محبوبا! مرا بیامرز که چه لقمه ها خوردم و فکر حلال و حرامش را نکردم.
- خداوندا! مرا ببخش و بیامرز که هرگاه گوینده بوده ام و سخن می گفتم، خود را دانا و شنونده را نادان به حساب می آوردم.
- خداوندا، خالقا، معبودا! مرا بیامرز و از من درگذر که چه بسیار شوخی هایی که موجب غفلت و سلب عقل می شود، انجام داده ام.
- خداوندا! مرا ببخش و بیامرز و از گمراهی و سیاهی به نور و روشنایی هدایتیم کن.

❖ شهید محسن ثابتی:

- پروردگارا! گناهان مرا ببخش که سخت اندر گناهم و بیامرزم که سخت محتاج
آمرزیدنم. امیدم به رحمت و بخشش توست.

❖ شهید محمد جهان میهن:

- ای خدا! مرا جزو شهدا قرار بده چرا که می ترسم درب رحمتی که به رویم باز
شده است بسته شود و به دنیا پایبند شوم.

❖ شهید غلامرضا حمزه‌ای:

- خداوندا! می‌دانی که برای آب نمی‌جنگم چون از آسمان می‌بارد و برای خاک
نمی‌جنگم چرا که خاک مرا می‌بلعد. برای آن می‌جنگم که حسین بن علی (ع) در
صحرای کربلا جنگید و در این راه شهید شد.

❖ شهید محمد خالوئیان بیدگلی:

- خدایا! تو را شکر می‌کنم که توفیق شهادت در راه خود را به من عطا نمودی.
- خدایا! با کوله‌باری از گناه و معصیت به سویت می‌آیم، عمرم را به غفلت گذراندم
و آن‌طور که باید از تو اطاعت کنم نکردم.

❖ شهید جعفر دلاوریان:

- خدایا! ما قصد و نیت‌مان تشکیل دولت و حکومت تو روی زمین است تا اسلام
و اهلش عزیز گردند.
- خدایا! شکرگزارم که توفیق دادی تا در زمره سربازان و رزمندگان مدافع اسلام
قرار گیرم و این افتخار است.

❖ شهید احمد دهقانی آرانی:

- سپاس بی‌کران خدایی را گویم که توفیق نصیبم فرمود تا بتوانم در راه اسلام عزیز، این یگانه صراط مستقیم بشریت و قرآن کریم، این نسخهٔ منحصر به فرد نجات بشریت و انسانیت تلاش کنم.

- خدایا! رضای تو گرانبهاترین کالاها و شهادت در راه تو از لذایذ است.
- خدایا! به هر که این دو نعمت دادی موهبت را به اعلا درجه رساندی.
- پروردگارا! ما را به آنچه تو دوست می‌داری و راضی هستی موفق بدار.

❖ شهید ابراهیم رحمانی نوش‌آبادی:

- پروردگارا! شهادتم را در راه دین و قرآن که خاری در چشم دشمنان اسلام می‌باشد، قبول بفرما.

❖ شهید رمضانعلی رحیمی نصرآبادی:

- الهی قلب سیاه و ظلمانی مرا با نور خودت روشن گردان و طاعتی بده که موجب نافرمانی از تو نشود.

- معبودا! من به جز تو کسی را یار و یاور نمی‌دانم و به غیر از تو به کسی دل نمی‌بندم.

- خدایا! با رحمت بی‌پایان خودت از گناهانم چشم‌پوشی کن و نیت مرا در راه انجام وظیفه خالص گردان.

- بارخدایا! این نعمت بزرگ یعنی رهبری امت‌مان را حفظ کن و روز به روز بر توفیق‌شان بیفزای.

❖ شهید مسلم زواری:

- بارالها! تو را سپاس که توفیق حضور در جبههٔ دفاع را به من عنایت کردی.
- خدایا! نور تو در قلب من نفوذ کرده و تو را شناختم و به سوی تو حرکت کردم.

❖ شهید نعمت‌الله زیارتی یزدلی:

- پروردگارا! تو خود می‌دانی که با شناخت کامل، قدم در این راه نهادم و تا آخرین نفس بر عقیده خود، با توکل به تو و ایمانی قوی و استوار خواهم ماند و جان ناقابل خود را تقدیم خواهم کرد.

❖ شهید شعبان زاده نصرآبادی:

ای خدای بزرگ! تو را شکر می‌کنم که لیاقت شهادت در راه خودت را به من عطا فرمودی.

❖ شهید حسین شعبانی یزدلی:

– عاجزانه از خدای متعال خواستارم که مرا ببخشد و از من راضی و در حضور خودش مرا جای دهد.
– خدایا! مرا یاری کن تا بتوانم حقایق را ببینم.

❖ شهید علی اصغر صباغیان بیدگلی:

– خدایا! چطور تحمل نمایم که دوستان، یکی یکی بروند و پَر بکشند و به سوی تو بیایند و ما فقط سوز و حسرت را به دل گیریم.
– خداوندا! چگونه می‌تواند کسی عاشق تو شود و دل به مادیات و دنیا ببندد.

❖ شهید غلامرضا غفوری:

– خدایا! تو شاهدهی که من با عشق به تو و اسلام و قرآن و آرزوی پیروزی اسلام به مبارزه با کفر برخاستم.

❖ شهید ماشاءالله کوسه‌ستوده‌آرانی:

– ای خدای مهربان! اینک که برای خشنودی تو، چه در جنگ با متجاوزین و چه در جنگ با خویشان در ستیزم، آرزویم این است که شهادت در راهت را نصیب من گردانی و مرا از بندگان خاص خودت قرار دهی.
– خداوندا! تا آن‌جا که می‌توانم در راهت گام برمی‌دارم و آرزو دارم اولین و آخرین سعادت من شهادت در راه و فضیلت تو باشد.

❖ شهید تقی (عبّاس) مؤمن زاده:

- خدایا، پروردگارا! تو خود می‌دانی که ما چقدر مشتاق شهادتیم و می‌دانی که هدف ما شهادت نیست، بلکه پیروزی در راه تو است. اگر توانستیم می‌کشیم و اگر نتوانستیم کشته می‌شویم ولی در هر حال پیروزی با ماست.

- پروردگارا! اینک تو را شاهد می‌گیریم که آگاهانه به شهر خویش می‌رویم، برای جهاد در راه تو و در راه به تحقق رساندن اهداف جمهوری اسلامی در سراسر دنیا.
- خدایا! به مادر، خانواده و فرزندانم صبر و مقاومت همراه با آگاهی عطا کن که بدانند که: «ما اصاب من مصیبه الا به اذن الله»

❖ شهید حسین مبینی بیدگلی:

- ای خدای بزرگ، و ای قادر متعال! تو را شکر و سپاس می‌گویم از این که توفیق شناخت خودت را نصیب این بنده حقیر و ناچیز کردی. تا موفقی شوم به صدای هل من ناصر ی نصرنی حسین زمان لبیک گفته و به یاری دین تو بشتابم.

- ای خدای متعال! از تو می‌خواهم که شهادت در راهت را نصیب من فرمایی و مرا از شیعیان ولّیت امام علی^(ع) قرار دهی.

- خدایا! از تو می‌خواهم به من آن توفیق عطا کنی که فقط تو را به خاطر شایستگی عبادت کنم، نه به خاطر ترس از جهنّم و یا به خاطر نعمت‌های بهشت و به من توفیقی عطا کن که برایت جهاد کنم.

- خدایا! از تو می‌خواهم که یک لحظه مرا به حال خود وامگذاری که در همین لحظه ممکن است از راه تو منحرف و از صف بندگان خالصت خارج شوم.

❖ شهید حسن محمّدی منفرد نوش آبادی:

- خدایا! من برای یاری اسلام و رهبر و وطن عزیزمان عازم جبهه نبرد حق علیه باطل شدم.

- خدایا! امیدارم که ما را جزو جهادکنندگان درگاہت قرار بدهی.

❖ شهید سید حسین میرحسینی:

- خدایا! برای تو، برای حفظ اسلام و قرآن به جبهه آمدم. خدایا یاری ام کن. خدایا! توفیقم بده که برای تو کار کنم و بس.

❖ شهید حسن اقامطیعی:

– الهی! تو خو شاهی من هیچ هدفی ندارم جز اسلام.
فرازی از وصیت‌نامه شهید علی‌محمد مقصودی دیزچه‌فینی:
– خداوندا! شکر که ما راه گم‌کردگان را هدایت کردی و برای ما پیری فرستادی
تا در گرداب هولناک مصائب ما را ناخدا باشد.
خداوندا! ما را از ناسپاسان نعمت رهبری او مقرر مفرما ما را هم‌چون کوفیان به ظاهر
مسلمان و اما در اندیشه و درون ضداسلام و خط ولایت علی بن ابی‌طالب قرار مده.

❖ شهید ابوالفضل نوروزپور بیدگلی:

– خدایا! من از دنیا وارسته‌ام. از همه چیز خود دست شسته‌ام. دلیلی ندارد که
تسلیم ظلم و کفر شوم و خدا را به طاغوت بفروشم. من می‌سوزم تا راه حق را
روشن کنم و همه قید و بندها را بریده‌ام که آزادانه در معرکه حیات جولان دهم.
– خدایا! مرا از بالای غرور و خودخواهی نجات ده تا حقایق را ببینم و جمال زیبای
تو را مشاهده کنم.
– خدایا! پستی دنیا و ناپایداری روزگار را همیشه در نظرم جلوه‌گر ساز تا فریب
زرق و برق عالم، مرا از یاد تو دور نکند.
– خدایا! این‌جا (جبهه) چه جایی است. این‌جا از دانشگاه اخلاق بالاتر است.
زیرا اینان را که من در این‌جا مشاهده می‌کنم، انسان‌های معمولی نیستند. هر یکی
از آن‌ها دنیای اخلاق و عرفاند و حیف که هرکدام از آنها یکی پس از دیگری
به سوی معبودشان پَر می‌کشند و دوباره تنها می‌مانیم و بر ما می‌ماند مسئولیت
سنگین خون‌شان.
– بار الها! در عزای عزیز زهرا گفتم که حسین جان من عاشق تو هستم و ای کاش
در کربلا بودم و در راه امام حسین^(ع) شهید می‌شدم. شکر تو را که مرا موفق کردی
در زمان فرزند عزیز امام حسین^(ع)، حضرت مهدی^(عج) در انقلابی که به فرماندهی
نائب حضرتش بود شرکت کنم. ای مردم عزیز و مقاوم و شهیدپرور در سختی‌ها و
کمبودها و نارسایی‌ها صبر کنید. مانند پیامبر و یاران او که سه سال در شعب ابوطالب
با تمام سختی‌ها و مشکلات صبر کردند و اگر صبر نداشته باشید، نخواهید توانست
اسلام و انقلاب و قرآن و عزای امام حسین را حفظ کنید.

ضامن



شهیدان به ترتیب از راست: پاسدار شهیدعلی اصغر بهرامی نژاد- حجت الاسلام حاج شیخ جواد قاسم پور- بسیجی شهید احمد قندیانی (داماد خانواده شهید پرور قاسم پور)



از راست: سرداران شهید سیدعلیرضا بنی طباطبائی و غلامرضا شاه میرزایی



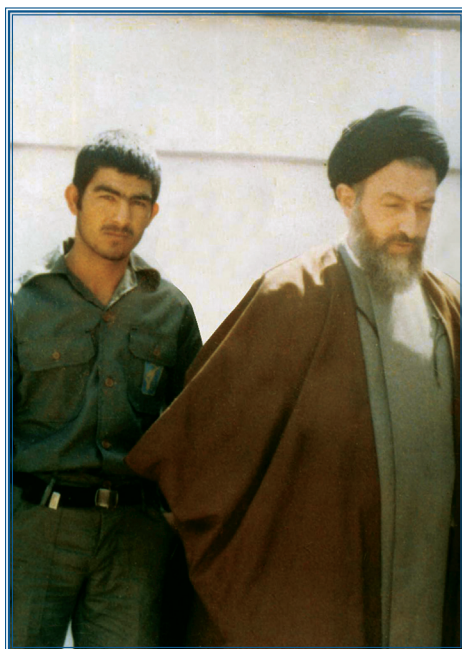
داخل هواپیما، اعزام از فرودگاه اصفهان به امیدیه اهواز، تاریخ اعزام ۶۱/۳/۲۹ - نیروهای اعزامی به تیپ ۱۴ امام حسین^(ع)، ردیف اول شهید علی محمد سیفی زاده - ردیف دوم سمت چپ شهید اصغر حاجی پور - ردیف سوم از چپ شهیدان احمد علی بیابان پور و محمد نساج و ردیف آخر ایستاده راست شهید علیرضا رضانی



شهیدان به ترتیب ایستاده از راست: رضا افتادگان - عباس صلاحی پور - سیدعلیرضا بنی طباء نشسته: شهید مصطفی امیدی بیدگلی



شهیدان ایستاده از راست: شهید احمد قندیانی، شهید حسین انباری و شهید عباس قندیانی
عکس قبل از عملیات رمضان در شهرک دارخوئین - ۱۳۶۱



سردار شهید علی اکبر صالحی آرانی در کنار شهید مظلوم آیت‌الله بهشتی در سفر به آران و بیدگل ۱۳۶۰



جمعی از رزمندگان شهرستان آران و بیدگل در قالب سپاهیان حضرت محمد(ص) جهت اعزام به جبهه‌های حق علیه باطل



به ترتیب ایستاده از راست: شهیدان امیرحسین نیک روش - علی محمد سیفی زاده - سیدعلیرضا بنی طباء - حسین جمشیدی
نشسته: شهید عبدالکریم دست فروش در جمع عده‌ای از رزمندگان



از راست: پاسدار شهید مجید کریم پناه در کنار جانباز فداکار محمد جاویدنیا در جمع گردان امام حسن مجتبیٰ (ع) لشکر ۱۴ امام حسین (ع) قبل از عملیات والفجر یک ۱۳۶۲



ایستاده از راست: شهیدان رحمت‌الله رسول‌اف - احمد ابانی و نعمت‌الله شریفی‌مهر
در جمع عده‌ای از رزمندگان اسلام قبل از عملیات رمضان - سال ۱۳۶۱



نشسته از چپ: شهیدان دخیل دارچینی
ایستاده از چپ: ابوالفضل عباسی آرانی در جمع رزمندگان گردان امام محمد باقر^(ع) لشکر ۱۴ امام حسین^(ع) قبل از
عملیات کربلای ۴ - ۱۳۶۵



شهید علی جاویدنیا آرانی با بدنی مجروح در عملیات بدر در خط مقدم جبهه



حضور سردار شهید حاج حسین خرازی فرمانده لشکر ۱۴ امام حسین^(ع) در گردان امام محمد باقر^(ع) در کنار شهیدان حاج شیخ جواد قاسم‌پور و حسینعلی فخری در جمع رزمندگان اسلام



ایستاده از راست: شهیدان رضا گلشن - حسن پهلوان‌زاده - حسین مرنجانیان - شهید حسین خندان‌پور
نشسته از راست: شهیدان مجید کریم‌پناه - علی طالبی در جمع عده‌ای از بسیجیان و پاسداران آران و بیدگل



نشسته از چپ: شهیدان ماشالله خلیفه، سیدمحمد یاجدی و عبدالکریم دست فروش



نشسته از راست: شهیدان علی اکبر غیرتی و جواد عنایتی در جمع عده‌ای از دوستان دبیرستانی



ایستاده: شهید احمد زمینی
نشسته از راست: شهیدان حاج شیخ جواد قاسمپور و محمدعلی قاسمپور



حضور سردار شهید حاج حسین خرازی فرمانده لشکر ۱۴ امام حسین (ع) در جمع رزمندگان اسلام و کاروان حلیم‌پزی شهرستان آران و بیدگل مستقر در جبهه‌های غرب- پادگان هفتم تیر ساندج



از راست: شهیدان نعمت‌الله خانی، احمدعلی بیابان‌پور و احمد(عبدالله) صالحی در جمع عده‌ای از رزمندگان گردان امام محمدباقر(ع) لشکر ۱۴ امام حسین(ع) قبل از عملیات کربلای ۴ - ۱۳۶۵

تشکر و قدردانی:

از کلیه برادران و خواهران ارجمندی که ما را در تهیه و چاپ جلد پنجم کتاب طائران قدسی یاری کردند به خصوص آقایان حاج محمد سپاسگزار، حاج عباس دهقانی، احمد ارباب(بنیاد شهید و امور ایثارگران شهرستان آران و بیدگل) و برادران حاج سیدجواد تکیه، حاج رحمت‌الله صفرآهنگ، حاج حسین صفرآهنگ، سیدمیرعلی محمدنژاد، حجت‌الاسلام شیخ علی حسین‌پور، سرکارخانم‌ها زینب حدادی و ندا اسمعیلی، مخصوصاً خانواده معظم شهدای شهرستان آران و بیدگل تشکر و قدردانی می‌شود. در ضمن کلیه مطالب این کتاب بر روی سایت [www. setareganekevair.com](http://www.setareganekevair.com) قابل مشاهده است.

مجمع رزمندگان ثارالله شهرستان آران و بیدگل

بهمن ۹۱